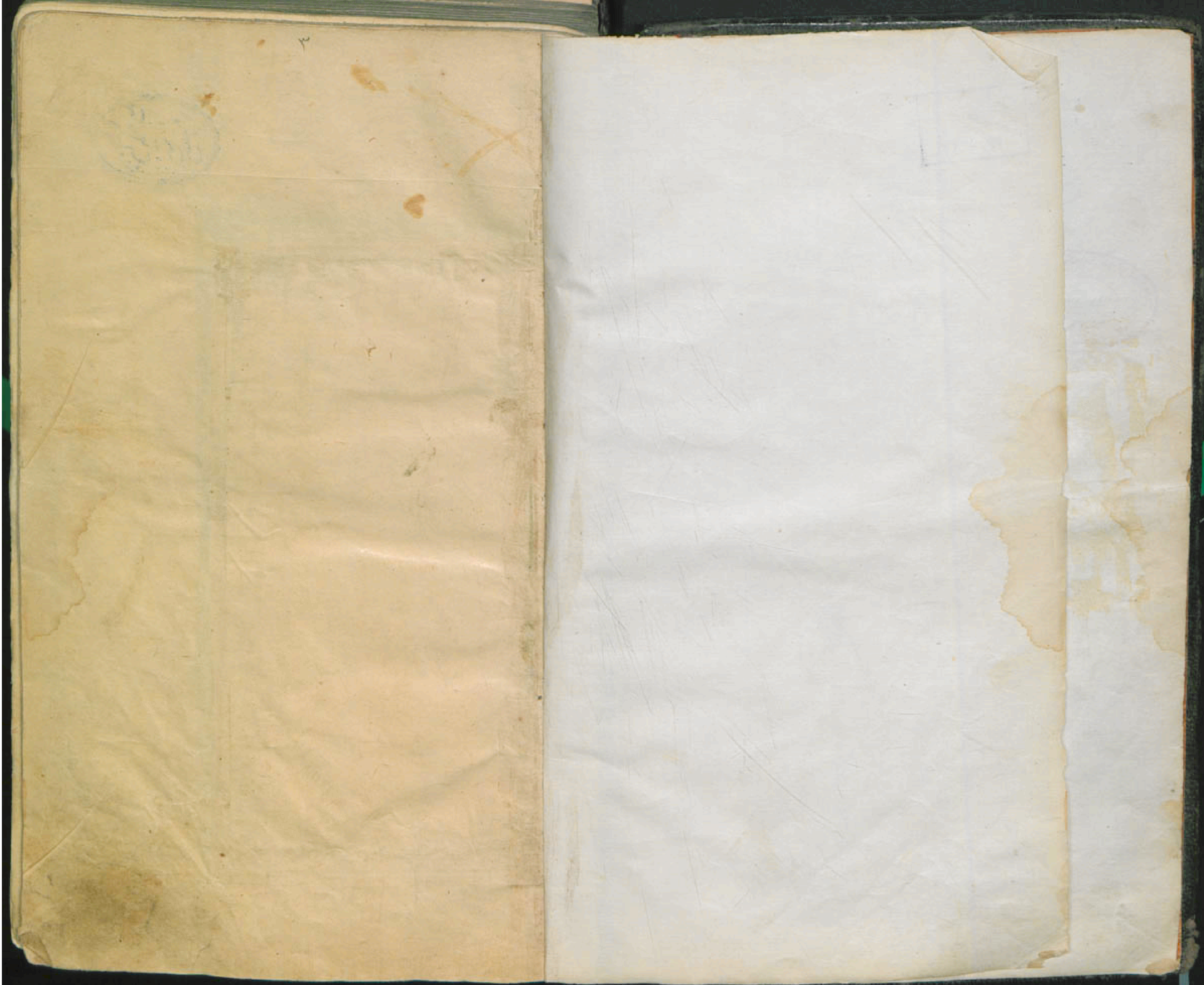
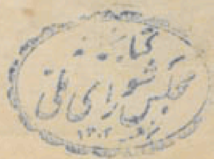








بسم الله الرحمن الرحیم

ای نورس گلزار براهیم از تو ○ وی آتش نمرود تف بیم از تو
پیرایه داده زینت عرش ○ تمکین سریر شایان هیم از تو
سلطان لم یزل که پیکر آتش تسلط را بحلۀ آبی تسلیم پیرایه داد و نار نمرود
را از نم رو رحمت سلب خاصیت کرده گلزار ابراهیم نام نهاد و
انقیاد از حلقه بگوشان حلقه پرستاری ○ و تمرد از خار در پایان بادیه
خاکساری ودیعت دین در مخزن ازل مهر بر نهاده او و امانت
ایمان در گنجینه ابد سر گشاده او جبهه ایمان را بداغ قبول چون
درهم بسکه نوخت ○ و چهره کفر را بسیلی رد چون قلب در بوته گداخت
دست قدرتش ذره نامحسوس را بنیان وقت متمکن دارد و نقطه دل
را از خط شریان بسطح جسم آورده صورت معنی برو بنگارد ○ زهد
خلوتی را از پرده مستوری در انجمن رسوایی افکند ○ و رند مصطبه را
با جمعیت خودی در کوی بیخودی [illegible] ند ○ عشق از و خراباتی

غیبی غایبان حضوری ملک و ظهوری چهره پوشیدگان معنوی
در روی گشادگان صوری نونهالان چمن تازگی و نوپیران
نورستان نوی در صفت هر چه پیرایه جمال سلطنت
است و آویزه کردن مملکت نه هزار بیت فکر گزین کرباکیفیت
نو رسیده یکتایی نشمرده و لذت در کام نه فلک فشرده
از قسم مثنوی مسمی بمنبع الانهار و نوع قصاید که مرسله گردن
زیورست و غزل که دام غزالان صید کرست و ترکیب که
پریشانی اجزا در بسیط افکنده و ترجیع بند که مرجع ذوق
پراکنده است و قطعه و رباعی چون جوهر آبدار از
کنوز خفا بسلک اظهار در آورده چون هیکل حرز بازکان
علوی دست بگردن در آورده یکه تازان خطه ملکوت عرصه
گیران عالم جبروت دو اسپه تازان جان باز غلغله در
بازار شهرت انداز یکه سواران میدان وحدت دوبی مال
عرصه کثرت حرف بحرف و لفظ بلفظ بسلاح کارزار آراسته
و از مطلع تا مقطع و از فقره تا مصرع بپوشش پیکار پیراسته

نظم

بسان در آمده نه الف یکه تاز دلیر بتیغ تا تخت
دو گیتی چو حلقه در زنجیر ○ فلک زراته خواران گرفته
بی اجری زمین بقبضه اقطاع داده [illegible] شفا جاط

شش جهت برکشیده و چار طرف ابد پایه تخت مربع
درکشیده نه هزار بیت و هر بیتی باساسه کشوری و نه هزار
قصر و هر قصری از خلد منظری ولدان غیرت بمشاهدهٔ واله
نظران از هر غرفه سر برآورده و حوران تمنا بتماشای
شیدا بصران از هر دریچه سر فرو کرده هر درپستی
که در سکه خانهٔ طبیعت از شکستگی ناروائی در بند پیچ مانده
حلهٔ زیور در بر و افسر سکه بر سر دامن بر بازار ناروای
افشانده زهی طالع مشرق مطلع که ستارهٔ آسمان
فکرت در چار سوی فطرتش بدرست مغربی رخ جست
وقت العین عزهٔ غرا چون گوهر نامی نه دریا در درج
والا ثانی درج اگر از نغمه سرایم خلق کردهٔ او دیگر
از سخن گویم از عدم بوجود آورده او نغمها را زهره اندر
بند داشت سحر را از چاه بابل برکشید بر سر
بازار برد بسیار وجد نغمه را از پرده در چادر کشید
از طلسم راز گنجی ساز کرد آب حیوان را بخاک اندر کشید
از شرم نغمه‌اش زمزمهٔ باران قطره وار بر دامن
خاک چکیده و از خجلت بانش چشمهٔ حیات
در قعر ظلمت خزیده قلم بسجدهٔ خطش پیشانی بر زمین

مالیده

مالیده و گز کلک از افشانی اکت رقمش زبان جحان گزیده

نظم

سخن اینجا رسید و لب بربست | قلم اینجا رسید و سر بشکست

زابراهیم عادلشاه باقیست | سخن مانند جمشید و جامش
ملک شد تاجدار تخت معنی | فلک نوبت زنان بر طرف بامش
بار آوری صدف بالید در بحر | که گشت از دُر بگوشان کلامش
ثنا آغاز فتح انجام خمست | بدینسان افتتاح و اختتامش
شگفت این طلسم و مرغان چمنیت خوان | کو شد کلارا ابراهیم نامش

کتاب منبع الانهار

بسم الله الرحمن الرحیم / اهدنا الصراط المستقیم
سر خط اسماست بمشق صفات / حجت افعال بر آثار ذات
دیو رجیمست ازو بیم زده / کوثر و تسنیم ازو بینم مد
منتخب نسخهٔ ام الکتاب / منتسخ دفتر یوم الحساب
زینت سرلوحهٔ نه دفترست / هم خط و هم جدول و هم مسطرست
از نقطش خال لب بهشت / داغ شده برده که بهشت
باء که بسین نسبت سر با دلست / باء که نگفتم که کف با دلست
هست مبسطا ز دو جهان فیض گیر / چون سر انگشت خرد نبض گیر
درج سخن مهر لب بر نهاد / گوهر دل بر خط او سر نهاد
هست نخستین ثمر باغ جود / شعلهٔ شب تاب چراغ وجود
تا لبش آجیدهٔ سوهان گرفت / لوح زبان قرعهٔ غلطان گرفت
منبع تسنیم شمر میم بسم / مظهر الله مسمای اسم
دامن ها بر کمر او بخت جست / گشت بدو نسبت کوثر درست
میم دویم منبع ثالث بنام / میم سیم چارم آن والسلام

آمده زین

آمده زین چار بجنت سبیل / کوثر و شهد و لبن و سلسبیل
میم که و مهجه باهیبت است / سر علم ستر الهیت است
چون الف انگشت شهادت برآر / دست ز جلباب سعادت برآر
دامن اقبال بگیر چو لام / باش مقیم در دار السلام
صورت الله که ذی اجنحه است / افسر مرغان اولی اجنحه است
را که سر رابطهٔ جست و جوست / راده ضابطهٔ گفت و گوست
حا ز خجسته زهی ساده نقش / ساخته از چین جبین جاده نقش
نون ز نهم دایره نیمی نگاشت / نیم دگر را بدرستی گذاشت
شکل الف لام چو گیسوی آل / آل علی کامل و باقی زوال
یا که منادیست سوی جزو و کل / خاتم ختمست چو ختم رسل
نوزده حرفست یک یک شمار / هر یکی آیینهٔ هژده هزار
هشتم جنت دهم نه فلک / ماحصل هر دو جهان یک بیک
پا و سرش جذر و مد بحر جود / نقطه و خط را که تار و پود
قامت طوبی بقعود و قیام / مسجد اقصا بسجود و سلام
ناصیه اش حسن جبینها سترد / سا و کمش عقدهٔ کینها سترد
سدرهٔ ثانیست بنشو و نما / اول آثار بهشت خدا
هر دو جهان از قلمش نقطهٔ / کون و مکان از ورقش سقطهٔ
کنگرهٔ عرش ز تشدید اوست / سین که سه دندانهٔ تقلید اوست

خامه ز اعراب برو خورد بیخت / جزم با بیار در سفته ریخت
جزم یقین هرچه جز او هیچ نیست / گرچه عدم ساکن و جز صفر نیست
زیر و زبر زیر و زبر بشکست / نقطه بصر سفت و برو بر نشست
فکر ز تشبیه فرو مانده است / مهره چشمیت برو مانده است
طرفه نهالیست که بالا کشید / فرق دو عالم ته پا کشید
قلزم ذخار ز هر نوع پر / قطره و موجش همه ماهی و دُر
تازه بهاریست ریاحین بساط / بسط بچمن داده باچین بساط
سبزه اش از زیر و زبر رسته است / طره ز مرغوله تر رسته است
سلم ایجاد زهی ارتفاع / منبر ابداع زهی اختراع
رابطه سر الهی است این / سلسله نامتناهیست این

بشرح این ابیات که مشبه مصرع اول دل و رو دیافتن
وار هر چیز نه بساط مستدل از شکل حرکت از سکون روی تافتن

بسم الله الرحمن الرحیم / مصرع غرای نخست حکیم
پرچم اول علم آرای شد / از قلمش قایه برپای شد
گر وصف آرای اسرار کن / دست نگاشت و زبان سخن
غیرت توحید در آمد بجوش / از تتق غیب بر آمد خروش
خاست نگاری ز دماغ وجود / دود بهد داد چراغ وجود
مریم کلکش ز رحم آستین / گشت بهر عطسه مسیح آفرین

سر ید الله

سر ید الله که بنان آفرید / جنبشی از دل بزبان آفرید
چون حرکت در رقم آمد پدید / سایه فکن شد قلم آمد پدید
وسط یکی از چه بنانست دو / خامه یکی از چه زبانست دو
جنبش اول الفی بود فرد / زاد الف دیگر و جنبش دو کرد
هر دو الف لا شد و در کار شد / نفی در اثبات پدیدار شد
زانچه قلم رابنه در ظرف بود / نطفه نقطه بود و رحم حرف بود
شق زبان زد الفی بر نگاشت / حرف و نقط را به تناسل گذاشت
رتبه هر حرف تعقل نمود / منصب هر نقطه تخیل نمود
شد همه سر راه نوشتن گرفت / باده ز دو بادیه گشتن گرفت
حامل اسرار حق اعضای او / ریگ نقط آبله پای او
نطق لب پرور خاموش زای / خواب افسانه هم آغوش زای
تا زبان شهد مزیدن گرفت / مار شد انگشت گزیدن گرفت
مار چو شد سرزده خاکت باو / مار قلم سرزده شد مهره زاو
آلت نسل که اناث و ذکور / این قلم آن مجمره چون عکس نور
مبدا این هر دو بگو گر کجاست / هیات ترکیب بدینسان چراست
آدم از آن دانه که دانش کشید / خورد و ز خوردن قلم آمد پدید
وانچه از و قسمت حوا نمود / مجمره و جبر هویدا نمود
هرچه ازل بود و ابد سرنوشت / جمله در آن دانه گندم سرشت

کار قلم چون به بنان شد درست / لوح رقم را بنوشت آنچه بست

غیبت دیگر بحضور آمده است / شکل دو گندم بظهور آمده است

زاد مر این گوهر و برد آن فرو / این بقفا خفت و مر آن یک برو

ست یکی قایم و دایم یکی / مست یکی صامت و صایم یکی

شوشه یکی بوته زر دیگری / نیشه یکی کان گهر دیگری

چو بهر عنصر شد از آن سان پدید / کس گهری بی ز انسان ندید

گر قلمت آلت پرکار اوست / ور خرد ست اول آثار اوست

توسل بذیل ورد ثالث که تاج بخش فرق اسماست
و پیکر آرای تخت نشین هر اسم شریف سماست

بسم الله الرحمن الرحیم / افسر اسماست بذات قدیم

ای دو جهان نیم مدار کلک تو / نه بقا رشته از سلک تو

نیست بتو هست بتو هر چه هست / هست کن و نیست کن هر که هست

چیست که نی از تو پس از کیست هست / نیست هم از تست اگر نیست هست

موجد هر کرده و ناکردنی / آمد و شد بردنی آوردنی

نطق وران در صفتت لال تر / تیز پران کند پر و بال تر

گشته درون وان ز برون هیچ / هم تو برون هم تو درون هیچ

بیشتری از چه و چون ما چه ایم / هم تو بگو تا تو که و ما که ایم

گر تو نه بینی که ببیند ترا / ور نه گزینی که گزیند ترا

در تمامی

ور نمایی که نماینده است / ور نستایی که ستاینده است

وحشتم از انس رمیدن گرفت / مرغ شد اندیشه پریدن گرفت

رشته تدبیر ز کف داده ام / در خم و پیچ عدم افتاده ام

دست تهی چشم پر آبم هست / گنج تویی گنج خرابیم هست

رخت درین رشته که ماند مرا / چون ز زنار که ستاند مرا

بحر تویی گوهر نابم ز تست / قطره ام ار ابر شد آبم ز تست

باز بتو دیده شب زنده دار / جمع بتو فکر پراکنده کار

قطره نه بحر مثالی عظیم / حادث نابوده و نمود قدیم

آنچه تو دادی که تواند گرفت / ور ندهی بر تو که داند گرفت

تا نکند ذکر تواش ذوق جوش / طفل ز پستان نشود شیر کش

تا به ثبات نشود شیر سیر / باز گرفتن نتوانش ز شیر

تا نکند حیرتش انگشت مز / از سر پستان نشود شیر گز

خامشی او را چو زبان وا کند / نطق نخستش بتو گویا کند

وانچه ورا اول زبان آردش / ذکر تو ور نه بزبان آردش

چشم و لب گفتن و دیدن رست / دست و دل کشتن و چیدن رست

گوش شوم ذوق شنیدن توئی / دیده شوم لذت دیدن توئی

باصره را قوت دیدن بتو / سامعه را قوت شنیدن بتو

جان بتو جان بی تو نه جان خار و خس / دل بتو دل بی تو نه دل خاک و بس

مانده پی مرهم صوت سروش — داغ تو بر روزن سینه گوش
جان بهیا هوی تو بر در نشست — پا بتکاپوی تو بر نشست
ناخن آزرد چو اجل سوی من — گل کند از گرد غبار روی من
خاک تو ام گرد بروبا از دلم — در گل غم کش آب و گلم

از جمله آیت رابع خط نجات ربع مسکون خواندن
و مژده مغفرت چون گل صد برگ بر کنار دو کون افشاندن

بسم الله الرحمن الرحیم — خط نجاتست و ره مستقیم
ای خط آزادی زندانیان — موم کن گردن سندانیان
مایه ده مایده بندگی — سود بقا فایده زندگی
با تو بدایت بهدایت رسید — وز تو نهایت بنهایت رسید
کوته اندیشه چه پا تری — زیر تر اندازه بالاتری
ورد زبانست که خواند ترا — درس دل انیست که داند ترا
هر چه نو خلقی انداز هست — سر کن نقش سر آوازه هست
مست تو از توبه گزک ساخته — می جگر خویش نمک ساخته
توبه که در ملت آدم عصاست — تکیه بر وسستی پای خطاست
با کرمت کار عطا در عطا — معذرت ذنب خطا در خطا
آنچه دهانی ستانی دگر — ور بستانی بدهانی دگر
در دل شب گوهر از هم دهی — باز نکوئیم ده و باز هم دهی

باده شب جوش ز جام سحر — جز تو که پیمود بکام سحر
هر که تو کشتیش دیت بر تو است — وانکه نکشتی چه خطا در تو است
زمزم لب تشنه سرایندگان — زاده کعبه ستایندگان
نقد کف آبله پایان خاک — زنگ زدای آینه صافان پاک
عهد قدم تازه کن نوریان — رنج قدم سای تک و دوریان
ساده کی جبهه آزادگان — صیقل گرد رخ افتادگان
غایت مشغولی هر مطلبی — رایت معزولی هر منصبی
دیده که شد سر سویدا نمای — آمده در هاون دل سرمه سای
دل نه که محروم ز اسرار تا — دیده که نومید ز دیدار تا
خواست خیالت ز دل افتد بدر — بار کی پی دوختمش بر جگر
در ره مطلب مرشد خدنگ — جبهه اش آورد در آغوش تنگ
زه کمر خویش سراپا ببست — بر سر و بر دوش کمان بر نشست
سر که بر اعضاست ببالاتری — سجده اش افراخت بوالاتری
تا نشود سجده بر اعضا سمر — بنده نه عرض پرستش مبر
طاعت آنجا که نهد گام پیش — جبهه دو دو از همه اندام پیش
هروله در راه تو آمد چنین — پای نخستین دل و دیگر جبین
هر قدمی عضوی و اعضا عقب — طی سموات بدینگونه رفت
کاهلیم سر بته کام یافت — سستی اندام من انجام یافت

دیده دهان باز بدیدار ماند
حیرت من پشت بدیوار ماند

دوش امل بار ز گردن کشید
دست طلب پای بدامن کشید

مجمر دل زاد بخور ولا
جوش فرو خورد تنور بلا

هر که بطوفان تو بی صحبتیست
گر همه نوحست که بی نوحه نیست

در طلبت دیده بسر می دوید
پویه ام از پای بدر میدوید

نه ملکست آنکه نه مملوک تست
در فلکست آنکه نه مفلوک تست

تخته دکان شده کالای من
چون ز زنار انجم ای وای من

گر زبانی که رهاند مرا
ور نستانی که ستاند مرا

اندر ایت پنجم به پنجره حواس خمسه بنور حکمت دادن
و بحکم تخت ازل با جبهه عجز در پای شفیع ابد افتادن

بسم الله الرحمن الرحیم
هست تخت آیت حکم حکیم

دولت بیدار که چند بخواب
کش بدر آید دل شب آفتاب

نزل بقا را که پذیراترست
پنجه مژگان که گیراترست

دست بقرای شفاعت بکر
مرسله در گردن طاعت کیست

ای بسرت افسر والا سری
زیر قدم کش سر بالاتری

جبهه تمغای مؤید سران
سجع بسیمای محمد رسان

ضابطه رابطه ما و طین
سلسله عاقله آن و این

سیم سخن سکه ور نام اوست
رتبه این خطبه در ایام اوست

هرچه نه نعت آمد و حمد و سپاس
هرزه و کلپتره و هذیان شناس

عرش پران سدره پرستان او
سدره پران بلبل بستان او

جان سخن مرده یاسین اوست
روح سخن زنده آیین اوست

سد سکندر منشان کرد او
نسخه مجموعه کل فرد او

مریم لفظ از دم معنی اثر
زاده بهر عطسه مسیح دگر

شب که ز دیدار تو درویش ماند
آینه در زیر سر خویش ماند

صبح شد و ثبت شد آیات حشر
کرد نظر بر ورق روز نشر

پهن شد از سر عم گفت و شنید
دا ز زنگی بزبان بر دوید

سیم سخن در دهن کاز ماند
هفت فلک با دهن باز ماند

خامه گر نعت افسر تکریم اوست
تیغ همه سر کرده تسلیم اوست

نوش لبان زهر زد شکرش
ترنفسان خشک لب کوثرش

سوسن ده لهجه که خاموش ماند
زمزمه مدح تو در گوش ماند

نرگس تر پیش رخت سر نهاد
دیده ز سر کند و بکف بر نهاد

دیده صبح و مژه آفتاب
جز گل روی تو چه بیند بخواب

روز ز رخسار تو شد ناپدید
آیت دیدار تو بر خور دمید

خواب که خار مژه بر دیده زد
جز گل روی تو بر دیده زد

ای تو بیدار دل خفتگان
وز تو بجز جان ز خود رفتگان

ریختم از تیغ سحر خون خواب
کیست دیت خواه سرش کن خضاب

هرچه نه نعت

طفل دعا خفت بمهد اثر / مریم شب زاد مسیح سحر

مهر چو بر مسند تعظیم رفت / شمع بزانو کر تسلیم رفت

هر که بدیدار تو پرداخت چشم / مهر برافروخت و بکند اخت خشم

کام سخن ریزه خور شکرت / توبه گزک دار لب ساغرت

هشت بهشت طرف دامنی / هفت فلک تکمه پیراهنی

حاصل نه مزرعات حبه / برد نو عقل کهن جبه

سی خط ماه نه در خور دستت / نیم خط اژده برد شست

معلم خورشید کهن خلعتی / عیسی جان کودک نو خلعتی

تا بدر افتاد درت از دهان / رسم شد افتادن گوهر ز کان

سنگ چو بر لعل رخت جبهه سود / بت شد و خلقیش پرستش نمود

آب دهانت بگهر قوت داد / رشح لبت گونه یاقوت داد

سنگ و گیا پیش ازین تاب و رنگ / یافت از آن پس گهر این آب و رنگ

عکس درت کان خط زنهار گشت / بر کمر سنگ چو زنار گشت

زاد در کان گهر زنهار دار / چون محک از زر خط زنهار دار

بس شرف سنگ و همین بس که سود / بر گهر او گهر خود نمود

خاک بدان پایه ده رنگ گشت / آب گهر و سر آن سنگ گشت

پیرهن ویس قرن نام او / کام گهر داد خوشا کام او

روی سهیل آب سحر داد ازو / رنگ عقیق یمنی زاد ازو

تکمه بر اندا

تکمه برانداخت گریبان راز / ریخت برون گوهر غلطان راز

گر نشود آشتی این جنگ را / سنگ بدندان بکنم سنگ را

من هم اگر سنگ بدندان کشم / بر در نابوده چه تاوان کشم

سوخته این ریزه چند استخوان / تهمت دندان چه نهم بر دهان

گوهر اگر چند بود آبناک / لیک چو شد سوخته بادست و خاک

در دهن این حرزه که دندان ماست / مشت جوی در گلوی آسیاست

پرچم ششم بر اعلم سرسبز سبع سموات کردن و علم هفت پایه بپای معراج صاحب قاب قوسین آوردن

بسم الله الرحمن الرحیم / تیر شهابست بدیو رجیم

در دل شب جذبه آمد فرود / جوهر جانرا کشش در ربود

زد سبک آهنگ بتکبیر دست / موج معراج بشبگیر بست

تاختن آورد بپای براق / بر دو همین مرتبه نه رواق

سم بکت افکند بکیپ آشنا / سایه بخورشید نکرد آشنا

مهره به صفحه بشش سود گرد / تیر قلم غالیه اندود کرد

زهره به بر خوشه پروین شکست / سنبل تر بر گل نسرین شکست

مهر چو گردی ز رهش خاسته / بر قدمش ناصیه آراسته

آتش آن باده که مریخ داشت / بین جگر سوخته بر سیخ داشت

مژده بها خواست خور از مشتری / کند ز انگشت وی انگشتری

گرد رهش بر فلک از جیر گی — گشت کلیم زحل از تیر کی
برد چو پایان مراتب بسر — صیدکنان دشت قضا و قدر
سر بدشت ملکوتش فتاد — گشت بگشت جبروتش فتاد
از خم فتراک گره باز کرد — روی بنخچیر که راز کرد
از همه صیدیش درآمد بدام — نه اثر از دام و نه از دانه نام
میشد و میدید و بدل می‌سپرد — می‌زد و می‌برد و ز دل می‌سترد
غیر خدا هرچه نماندش بماند — هرچه بجز و باز نخواندش بخواند
چون بتنگ افتاد تنگ راهوار — باکتل برزخش افتاد کار
حاملش از پویه بتجلیل شد — هیکل بال و پر جبریل شد
روح امین حرز پر و بال یافت — حسن محل احلی حال یافت
دوش و برش بوسه گر پای او — بال و پرش سجده بر جای او
برد جهت زحمت خویش از میان — نه اثر از جا نه نشان از مکان
بود و نبودش ز نظر مانده بود — جز خودی آن نیز بدر مانده بود
تا من و او بود نه او بد نه من — شد همه حق گردن باطل شکن
حق بتماشای خودش پیش خ[illegible] — او ز ادب کم شد و او پیش خواند
دید یکی ناظر و منظور یک — ستر یکی آمد و مستور یک
دید که اول ز کجا آمده است — از چه مقامی بچه جا آمده است
وآخر چون نیست ره بازگشت — عین سر آغاز و سر انجام گشت

شت ز دل

شست

گشت ز دل هرچه بجز یاد کرد — بلکه از آن نیز ورق پاک کرد
داشت ولی زغم هر چیز چاک — دامن از آلایش آن نیز پاک
پرده دیدار برافکنده شد — دیده ز حیرت سپر افکنده شد
آه چگویم که محمد چه دید — خود نتواند که بگوید چه دید
شد همه تن دیده بحق واگذاشت — آمد و خود را بتماشا گذاشت
دیده شد و دیده بدیدن بماند — گوش شد آن هم بشنیدن بماند
آنچه بیانی نه بیانی نبود — وانچه زمانی نه زبانی نبود
هرچه بد و آمده بود از نهفت — جمله بآیین سبق باز گفت
داد بکران سخن گوشوار — گوهر ناسفته صد ره سی هزار
امر که سی الف گهر سفتنی است — رفت اشارت که بگو گفتنی است
رفت ز سی الف دگر گفت و گو — گفت بگو خواهی و خواهی مگو
رخصت سی الف دگر خامشیست — مهر خموشی و همین پیشیست
در پس آن پرده که در کار بود — جز علی و آل کرا بار بود
نار کلیم از شجر طور رست — از دل احمد شجر نور رست
بلکه او طور دگر جا بجا — بار که این ز کجا تا کجا
از دل موسی ارنی بر دمید — گشت رایت الله از احمد پدید
او بطلب شد ز طلب بی نصیب — بی طلب این امی ز ل مجیب
آن یکی استاده بذل لقت — این یکی آماده نزل لقت

زان سفرش آنچه فراخورد بود / مژده دیدار ره آورد بود
زیر و زبر چون سپری گشت ازو / فوق ثری تحت ثری گشت ازو
رجعتش افتاد بجای نخست / کش همان شد کمر عزم چست
آمدن و رفتنش اندر دو آن / لیک ازل بود و ابد بهر دو آن
آنچه بتفصیل و باجمال دید / بعد محمد علی و آل دید
زان سفر آخر چه ره آورد داشت / دیده پر خون دل پر درد داشت
خواب نبودش جز خیالش نبود / هجر نبودش چو وصالش نبود
لذت آن دیدنش از دل برفت / چاشنی آن نمش از گل برفت
تا مژه اش بود نم آلود بود / تا نفسش بود غم آلود بود
غنچه شد و لب بتبسم نساخت / نطق بشادی متکلم نساخت
مهر شدش خنده دندان نما / کرد بگلشن لب خندان رها
برگ گلش روی شکفتن ندید / غنچه بجز خنده نهفتن ندید
عیش بهشت و غم دوزخ که دید / یک نفس بی دم آوخ که دید
نور خداوند بهر رو بدید / روزی ما باد بهر آنچه او بدید

حبل متین رشته پیمان اوست / دست امل در خم دامان اوست
خوان شفاعت بوی آراسته / زین نمک آن مایده پیراسته

ای دو جهان سایه بالای تو / هفت فلک ده یک آلای تو
هشت بهشت آیتی از دفترت / چرخ نهم پایه از منبرت

هم پر و هم چنگل شهباز باش / گوش بآهنگ هم آواز باش
بار گران بارگیت شیشه سم / کوه فرت از خاره بکش شستلم
صبح که زرنخ بر آهنگ نمود / موی شب از ناف سحر حک نمود
در دو سر افزود ز سودای خلق / چرخ تراشی زد و انداخت لق
تا سر آیینه زدایت هست / دغدغه خویش نمایت هست

رشحه اول قصه یوسف و آینه بارمغان بردن و فرستادن و بمشاهده حسن سرانجام مطالعه مهر چهره آغاز افتادن

یوسف از آنجا که نظر میگماشت / بر دل خود عکس خودی می نگاشت
در دلش آمد که در آیینه بین / صورت خود بین و سر آیینه بین
گفت که این حسن و ملاحت کجاست / صبح که مهست و صباحت کجاست
گر بخریدار کشد قیمتم / بر دو جهان بار کشد قیمتم
در طرف بیع شود مشتری / گنج دو کون آورد انگشتری
عزت معشوق کمین کرده بود / مهر بلا روی بکمین کرده بود
گفت که خودبین شد و ما را ندید / صورت خود دید و خدا را ندید
دید مع القصه همانا که دید / خواری اخوان گل آنها که چید
قیمت آن نقد دل و باصره / باز بهژده درم ناسره
بار فراق پدر و رنج راه / طعمه گرگان شدن و دلو چاه
بندگی و کلفت زندان بسر / غصه مصر و غم کنعان ببر

بودش اگر محنتی از بخت رفت / از ته زندان بسر تخت رفت

خوش سفری برگ سفر ساز کرد / جانب مصر آمدن آغاز کرد

گفت سوی یوسف پیرایه ده / نیست ره آوردی از آینه به

آمد و آیینه بدستش چو داد / آمدش آیینهٔ اول بیاد

خوی زده شد معذرت آغاز کرد / راز بسا زندهٔ خود ساز کرد

کاول اگر روی ترا دیدمی / این همه محنت ز کجا دیدمی

قیمت خویش آن هم ننهادمی / مایه بکنعان نفرستادمی

آخرم این آینه در کار بود / حسن ترا آینه سزاوار بود

ای تو ولا خلق و بلا آفرین / اول آن بود و جزا آخر این

هر که درین ره بسلوک اوفتاد / سور طلب کرد بسوک اوفتاد

هر که در آینه شود خویش بین / بس فتد از خویش نگر پیش بین

کشمکش این برو و آن بیا / گرد چه با قافلهٔ انبیا

در ره حق ما و تو خود کیستیم / در چه شماریم و پی چیستیم

سر بگریبان برو شو خویش بین / واپسی خویش نگر پیش بین

شب چو زند خندهٔ دندان نما / گریه شود بچهٔ مرجان نما

آنچه ز پرده برون آورد / دلبر آن پرده درون آورد

یک بیک اندر نظر جان نهد / گوش شود بر در فرمان نهد

رد و قبول آمر و ناهی شود / سلسله اینجا متناهی شود

هرچه شود در تک کدورت فزا / عشق شود صیقل ظلمت زدا

عالمی آسوده من و پیچ و تاب / برکشم آسایش از آغوش خواب

برد ز چشم از مژهٔ تازه غم / خار کند آرم که نیاید بهم

فرد در آیم بتماشای دل / گرد بر آیم چو سراپای دل

نزل صلای ملکوتم دهند / زله خوان جبروتم دهند

گسترم آن مایده بر روی آز / بر نمطی سازترا از برگ و پیاز

خلوتیان را بصلای ابد / جلوه دهم نزل صفای ابد

طرفه سماطی ز گوارشگری / آمده با شکر نخواهشگری

لذت هر گونه خورشهای نغز / در رگ و در ریشه نشیند چو مغز

کاسه نغز سوده بر و جام نیز / دست نیالوده بر و کام نیز

ذایقه بی زحمت دندان بذوق / جاذبه بی جذبه کوشش بشوق

چاشنی از چاشنی انگیخته / مغز بمغز دگر آمیخته

هر که بر آن مایده یک لقمه خورد / مرد و تمنای دگر لقمه برد

خواهش مهمان چو دل سیر چشم / هاضمه چون حوصله در خشم

حسرت پژمرده بر و خنده رنگ / آرزوی مرده در و زنده رنگ

آینه از زنگ خودی بر تراش / شور قلم نیک و بدی بر تراش

باد شو و خار و خس از ره بروب / خاک شو و تفرقه در هم بکوب

سینه کلکن ساخته دل شمع دار / هرچه نه آن شو و دل جمع دار

از تو که پرسید تو از خود بپرس | تا بقبولی رسی از رد بپرس
آینه نیک و بد خویش باش | چو ز هر چیز ز خود خویش باش
عکس خودی خویشتن آرایی است | رنگ خودی صورت ترسایی است
هر خطی از شکل تو زناریست | گر ز لگد نیست که شود کاریست
عشرت دنیا الم روزگار | نقش بر آبست و نفس با بخار
شیشه شراری که هوا بسپرد | آن قدرش مکث نه تا بگذرد
بر تو نه بگذشته که بگذشته است | تا تو ز جا گشته او گشته است
ماتم رامش بعروسی درست | توسن شادی بشموسی درست
دینی و دشمن پسندیده ام | دوستیش تیغ و کفن دیده ام
کارد کرجا و کرجا نگار | آن نگار را آنچه نیاید بکار
خرد نهالی چنین بر کشید | نخل شد و خس سرش درکشید
بکر سمن را بصبا عقد بست | باز گرفت و بکیا عقد بست
چشم فنا دوخته بر جان و دل | تخم امل سوخته در آب و گل
خاک بباد افکن و آتش بآب | جیب ز خون بفشر و ذیل از خلاب
چون دی باده ایاغ گرفت | کهگل پندار دماغ گرفت
سکته ظلمت بچراغت رسید | رعشه مستی بایاغت رسید
مغز ز تف بر کش و خون آرام | می همه سرسام شمر گل زکام
سر کشد از جاده دین پای تو | عهد بسر گر نبری وای تو

از در او خاست بداد احد | غلغل نوبت زنی چار حد
مالک هستی ملک لایموت | چار حدش داد بیک سر قوت
خلعت توکل بیک جیب چاک | قیمت نه مزرعه یک مشت خاک
فیض ازل رشحهٔ پیمانه | حاصل جاوید کف دانه
مایه خلت بسرودی که دید | وارث جنت بدرودی که دید
کشف و کرامات بکفشی که داد | ملک فریدون بدرفشی که داد
سلطنت قرب بدوران رسید | خلعت فردوس بعوران رسید

در جام از حشمت شه یک میی محیط یگانگی جاری کردن
و زبان مرغ سحر نغمه توحید بی شبه و تمثیل بر آوردن

مرغ سحر صوت قرآن بر گرفت | ذکر مناجات سحر در گرفت
گفت مؤذن در او قنوت | گفت که حیا ابدا لایموت
کای نفس افروز قفس گلشنان | وی قفس آرای نفس روشنان
یوسف پاینده جویندگان | مطلب پاینده پویندگان
پشت قوی مور تنک بخت را | زور ده شیر شکسته را
قربت آوارگی دوری کند | زود دوای الم دیرد
مامن تمکین شتابندگان | منشا تسکین هوابندگان
قطره بمرغ از لب دریا دهی | دانه بمور از دل خارا دهی
ناصیه روز شب اندا کنی | پیکر خورشید تب آ[illegible]

بازدم صبح بگلاب ناب ... ظلمت آن شبم بشوی ز آب

مقری از آن سو شده تکبیرساز ... من ز دم این سو شده اکسیرساز

شوقی بر جوش صلا خاسته ... اهل صفا چون کف آراسته

تن شده پیمانه پیمان دل ... صاف وی آن لب دردان دل

دور قدح طوق نه گردنم ... نقل سحر نازکش دامنم

دل بگزک سوی جگر تاخته ... طرح کباب جگر انداخته

بوی جگر مغز سحر کرده گیج ... می همگی برده و آورده هیچ

من چو قدح سر بگریبان فرو ... روی هوس کرده بدامان فرو

طاعتیان گوش بر آهنگ من ... خلوتیان جوش در آهنگ من

شب بصبوحی سر خم کرده باز ... کرده سحر نیز همین پرده ساز

شمع سحر بید مولّه نمود ... جلوه به یوسف در چه نمود

سحر بمعجز ید بیضا نمای ... ظلمت فرعون بموسی نمای

بخیه اش افتاده چو بر روی کار ... ساخت بدل خرقه زنار وار

صبح سراسیمه در آمد ز خواب ... بر شفق افتاد ره آفتاب

کشتی خون موجه بساحل کشید ... خواب عدم رخت بمنزل کشید

راز دل لاله بصحرا سپرد ... آبله شیشه بخارا سپرد

هر چه شب اندر بنه خویش داشت ... روز بر آمد همه را پیش داشت

آنچه خوش آمد بخور افراختش ... وانچه نه خوش در بنه بگذاشتش

روز شب از پی آسایشت ... کاستنت از پی افزایشت

هر که ز توحید سر آید ندا ... روز و شب از هم ننماید جدا

تا نشود طاق تو از جفت فرد ... دم تف گرمست و نفس باد سرد

گرم روی نقد دل از غش برآر ... سیم سیه تاب ز آتش برآر

دخل تو شد خرج سیه سوق شب ... حلقه که زد بر در معشوق شب

گوش ز دا افتاد ز شوریده ... تن همه جان جان همه تن دیده

گفت که نالایق اگر لایقم ... پیش سیه چرده شب عاشقم

روز سراسیمه بهر گوشه ام ... شب چو در آید همگی او شوم

عاشق شب شو که ز دل زنگی ... راه فلک زد به سیه چردگی

نرم رو تا نشوی سخت کوش ... راحله ننهد به بار دوش

گرم روان روز بخواب اندمست ... شب شو و از چرخ بتابند دست

ناصیه را نعل نگاور کنند ... جاده طاعت بچنین سر کنند

تا نشوی از من و ما هر دو کم ... راه تعدیست روش اشتلم

تیر که شد راست روی رای و ... ساخت هدف دیده خود جای

نیزه که جا در دل جوشن گرفت ... باد سر خویش در آهن گرفت

زنده اوقات تو در یاد کرد ... اینکه شو از بنده آزاد فرد

بال بر طایر همت بلند ... تافته بر کنگر دولت کمند

روزی آن مرغ که شد حاجتی ... بس که خورد فضله زمر دانکی

گر بگشادی پر همت چرا / ساختی از جیفه چو کرکس چرا

باز که شد افسر همت پرست / ساخت سر دست سلاطین نشست

یافته از همت والای خویش / کنگره عرش برین جای خویش

اسفلی آمد ز ازل هاکیان / شد چو زمین قبضه خور خاکیان

آن بسر فوق ثریا تاخته / این به در تحت ثری ساخته

هرچه جز از سیلان غیرت بود گوشش سر دادن / و عیب زمین گیر را بکبر هنرهای بر سر نهادن

غیرت هر کار ز هر کس خوشست / عیب بهل گر هنر بس خوشست

بارگی سعی بمنزل رسان / محمل کوشش بدر دل رسان

رونق بازار ز نقد سره است / نکهت عود از نفس مجمره است

غیرت گرگی بسگ و دد توئی / وای که در دنبه رگ و دد توئی

پای تو از آبله ترسد براه / چون رسن دلو چه پرسد ز چاه

یار کدامست بت غیر چه / کعبه چه نامست بگو دیر چه

جنگ ز هنجار پدیدار کن / ننگ ز هموار پدیدار کن

لاشه که در پویه کلال آورد / کاهلی ره بخیال آورد

گر زد و کار بمهمیز پیش / خلط برگ ریخت برانگیز نیش

طبع من آن لحظه که سستی کند / شیشه دل خاره پرستی کند

کوره خنک کرده دو فولاد سخت / کار شود چون دل حداد سخت

سرد کند گرمی هنگامه ام / در گله خامه کشد نامه ام

پیش کشم دفتر پیشینیان / معنی صورت کده چینیان

بر نهج گوش کس باز گیرش / گوش به حجم ز نغم بر برش

پس سبقی گوش گدازش کنم / باز سراسیمه نگارش کنم

دیده بره دل بره گوش دار / سست زنی بخت خوری گوش دار

در طلبی خیز و بتک پا بنب / تا ننشستی بنشستی مجنب

خامه که داد نفس ریش داد / هر دو قدم خط بر خویش داد

تا نفسش مست نفس در کشد / تیغ خور و بر سر اکر کشد

هر که درین بادیه گامی نهاد / سر بسر بادیه دامی نهاد

دانه اندیشه بران دام ریخت / سلسله بر وحشت و آرام ریخت

از همه صیدش در آمد بدام / وحشی وحشت زده و رام رام

صید گری شیر و گوزن آنست / گرگ و بره راتبه خوانست

فکر گهی شهری و گه دشتی است / طبع گهی قلزم و گه کشتی است

گر شتری محمل کوهان تست / ور جرسی مطرب الحان تست

داغ شوی مرهم نیش آورد / تیغ شوی فرق تو پیش آورد

بار ترا دوش تو در ته کشد / خاک ترا رخت تو بر ره کشد

مرهم همخانگیش نیش تو / زخمت بیگانگیش خویش تو

از تو بصد رنگ بر آید سخن / با تو بصد رنگ در آید سخن

ای نه پرستار سخن کافریست
هان بپرستش صنم آزریست

وحی نهادست دل انبیا
غیب سرشتست دل اولیا

شاعر و شارع دو قرین همند
شرح گر متن متین هم اند

مفرد شعرست مرکب ز شرع
رابطهٔ جزو و کل و اصل و فرع

معجزهٔ شرع قرینم بست
شعرم اگر سحر همینم بست

ای که رمت شیر و الکار رزد
بار و برت راز بن و بار زد

نیم شب از گریه در ایم بجوش
دیده نهم بر در و دل بر سروش

تا ز در دیده در آید بدل
پرتو آن راز که شاید بدل

کودک روح از رحم نیم شب
گریه کنان خنده بتنگ نیم لب

باز کنم سینه بمهر تمام
در برش آرم چو می آغوش جام

خنده زنم گریه در آید برو
آه کشم غنچه بر آید ز بو

از نفسم نافه گره کرده دم
وز جگرم گریه تبف داده نم

سینه شیار است نمک کاشته
دیده بداغ جگر انباشته

جوش زنم جوشن بر اید ز جوش
چرخ زنم چرخ بر آرد خروش

تنگ دلم تنگ در آیم بغم
شاد غمم شاد بر آیم بغم

رود بجم از شمع مثل بر ساغر بیان بستن
و صوفی وار از سلسلهٔ خلوت بر رشتهٔ انجمن پیوستن

صوفی از خلوت دل سیر شد
همچو می از شیشه قدح گیر شد

روی ز خلوت سوی صحرا نهاد
دام شد و بر پی عنقا نهاد

صید طلب گشت نشان زان ندید
نقش غزالان بیابان ندید

تشنه زبان خاره بریدن گرفت
گرسنه جان خار چریدن گرفت

دل زده شد جامهٔ جان چاک زد
سجده صفت ناصیه بر خاک زد

گفت چه سازم دلم از جان گرفت
صید چنان جست که نتوان گرفت

پویه کنان تا بچراغی رسد
شب بگذارد که چراغی رسد

اختر بختش ز افق بر دمد
قالب او را نفسی در دمد

تنگ بر آمد بعیاری رسید
نقد سلوکش بعیاری رسید

خضر فشی دید و سکندر وشی
آب حیات از نفسش آتشی

خیره در و دید که در کوه و دشت
چند توان بیهده شد هرزه گشت

لخت جگر بر سر مژگان نهاد
گریه سر از دیده بدامان نهاد

گفت که سرگشتگی از آدمیست
در جگر آغشتگی از آدمیست

بی سببی نیست سبب ظاهرست
در طلبی هست طلب ظاهرست

روز نخست آنکه زما در بزاد
کام بپستان طلب بر نهاد

در طلب حق شده ام کوه سیر
کعبه کدامست و کدامست دیر

گفت چه مقصودت ازین و از آن
گل طلب از باد نه برگ خزان

طالب خود شو چه پراکندگیست
سر بدرون کش چه سرافکندگیست

حق تو و حق تو در فکر غیر
غیر کدام و چه بهل ذکر غیر

ای تو خدا جوی ز خود جو بجو / ذکر خدا گوی ز خود گو بگو
گنج تو ویران و تو ویرانه نه / او بتو همخانه تو در خانه نه
هر که طلبکار خدا شد خود است / هر که پرستار خدا شد خود است
تا نکند جذبهٔ او در تو کار / کی بسوی خود کشدت جذبه وار
از نفس پیر دم حق شنید / هر چه نظر کرد بجز حق ندید
پند محقق چو محقق نمود / رفع مقید شد و مطلق نمود
ظاهر و باطن همه او غیر کو / تفرقه نه کعبه کجا دیر کو
رخت تردد بدر دل کشید / محمل اندیشه بمنزل کشید
موزه فشاند و ز تردد نشست / گرد ز ره خاسته شد خود نشست

هشتم اشک گرم رو با گریهٔ شمع ساختن و رو
برو شسته از خشک و تر خواب و خور بر داختن

شمع بیک پا همه شب سوخته / من شده چون خواب زمین دوخته
بی من و او هر دو نظر بر نظر / سوخته او بر من و من بر جگر
دم نزند با همه سوزندگی / دیده فرا داده بفسردندگی
من همگی منفعل از روی او / چهره خوی آورده تر از خوی او
او عرق آلوده تر از موی من / آتش او آب تر از روی من
بر من و خود نار فشان نور بار / جمله سنان گشته و بی دور بار
من ز بنان شمع دگر ریخته / گر نفسش سنبل تر ریخته

او همه تن آتش و این جمله نور / تیغ و سنان هر دو و از جمله دور
تیز مصافی به اندر نورد / تیغ زبانی همه تن در نبرد
هر دو چو من راز سخن هر زمان / برده بهفتاد زبان بر زبان
پیکری از فیض سحر ریخته / قالبی از شمع اثر ریخته
یک دو پر انداز دو نقش و خم / بود نه بر قامتشان سوختم
حال من و شمع بتحلیل رفت / می بقدح شعله بقندیل رفت
دیده شد از صبح گهر ریزتر / پیکرم از روح سبکخیزتر
دل بخودی طاق و بتدبیر جفت / هر دو قدم ساخت بتکبیر جفت
اختر شب تاب تف از تاب برد / آتش خورشید سحر آب برد
صبح چو دکان فقاعی گشود / منعقد صفرای صداعی گشود
شمع روان سر بگریبان کشید / خامشیش پای بدامان کشید
من هم از افسون طلسمات خواب / باز شدم چون مژهٔ آفتاب
روز بر آمد همه سیماب بود / این همه زیر تنک خم خواب بود
خفته بجنبید چو جنبانیش / مرده نه گر مغز بجنبانیش
بی من و ما این من و ما هیچ نیست / گر بخودی غیر خدا هیچ نیست

قطعهٔ ششم حکایت آنکه بر قدم صدق باریکتر از موی گردید
تا در خواب دید چهره آن مطلب که در بیداری طلبید

صدق چو بر خاک شود دانه ریز / سنبلهٔ چرخ شود خانه خیز

از سر افشانی اخلاص پاک / خوشهٔ خورشید بروید ز خاک
شاهد حسن عمل نیت است / صورت دل معنی ماهیت است
شاهد اخلاص چو هم آغوش تست / دوش و برش محو بر و دوش تست
زلف وی ار دام کند ابتلا / موی ز اعضا بدمد شانه زا
گر طلبی در دل شب آفتاب / بر رخ مطلب بگدازد حجاب
دید عیان چشم گنه کار من / شاهد حال آیت کهفا رمن
دید که در عهد براهیم شاه / آن پسران تاج ده باج خواه
رهروی آورد بهندوستان / موی نبی آن رمق بوستان
آنچه بدو در خور تعظیم بود / سنت حق فرض براهیم بود
یک سر مو از سر آن مو نگشت / صفحه ازین روی بدان رو
بلکه ز آثار اثر بر گرفت / پا و سرش در زر و گوهر گرفت
هاشمی آن گلبن باغ علی / پرتو قندیل چراغ علی
جذبهٔ آن مو بدلش کار کرد / صابری از ملک دلش بار کرد
تاخت سراسیمه بر میر مو / حلقه شد و کوفت در میر مو
سید آثار چو آن جذبه دید / چارهٔ او غیر تقبل ندید
سادگی صدر جهان و نشست / گفت که این قرعه چه زیباست
طاعت آثار بجان برگزید / گفت زهی قبد باو در جرید
مدتی آنگونه پی او گرفت / آه که آنگونه پی او گرفت

وعده سر آمد ثمری بر نداد / مو ز کفش رست و بری بر نزاد
گشت چو مو از غم آن تار مو / خورد خم و پیچ بکردار مو
جوشن آورد و چو مو تاب زد / حوصله بر آتش او آب زد
سر بگریبان تحمل کشید / پای بدامان توکل کشید
دید شبی صاحب معراج را / بدر دجی نور شب داج را
ماه بر آمد ز حجاب سحاب / در دل شب جلوه نمود آفتاب
گفت چرا در غمی و درهمی / چیست که آشفته و درهمی
وعده سر آمد گل موعود چین / عهد چه شد سنبل معهود چین
آنچه از و خواستی از ما طلب / و آنچه شد آنجا طلب اینجا طلب
دست گشا جلوهٔ آثار بین / بر سر انگشت خود انوار بین
صبح چو فتراک تطاول گشود / طرهٔ روز آهوی شب در ربود
صدر جهان گرم در آمد ز خواب / رسته ز کفش موی سر آفتاب
دعوت او گشت اجابت پذیر / غلغله بر خواست ز برنا و پیر
از کف او سنبل انوار رست / وز سر انگشت وی آثار رست
خصم جز اقرار نیارست کرد / منکرش انکار نیارست کرد
خلق بجوشید بدرگاه او / گشت نظرگاه گذرگاه او
عقل در اثبات کرامات اوست / معتقد خارق عادات اوست
چیست برین حجت قاطع گواه / جز اثر عدل براهیم شاه

باد دعا حرز خدیو دکن / خاتمه را زالف ورق برشکن
حبل متین دست من و دامنش / روزی دل خوشه از خرمنش

هفتم دست تعلق از لوث دنیا و وشستن و پا از خلاب
خارش کشیدن و بر دامن بیکسی ریختن

دست ز هر کار فرو شو چو آب / تا نه لگدگیر شوی چون خلاب
خاک مشو تا نه بخون تر شوی / آب شدی چند نگون سر شوی
خون تو در پوست نگردید خشک / از نفت سر نزند بوی مشک
مشک که از نافه بود نیفه دار / گر نکند نیفه شود جیفه سار
سجده وری جبهه تمغا رسان / سکه این سیم بسیار سان
نرم رو ار تا نشوی سخت کوش / راحله ننهد بته بار دوش
آینه هر چند بود سخت رو / رو دهدش هر که در افتد بدو
مهری و هر گام سموات تست / طی زمان درس مقامات تست
طفل رهی کی بره افتد ولیت / چند بزانو کشد آب و گلت
باش که بر روی تو خندد سحر / رخت شب از چشم تو بندد بهر
بار که طور بوسی دهند / خانه خورشید بعیسی دهند
نیله چرخ این بقمی یال و دم / زرده روز این شبه گرنا و سم
هر دو طفیل تو بزین کرده اند / پای ترا دست گزین کرده اند
آخته چوگان و فرس تاختن / گوی زمین بر فلک انداختن

رای تقاضا زدن و بر زدن / در دل طوفان شدن و سر زدن
آب همه جان و بغل خشک پوست / تیغ خورد مغز و در آید بپوست
وعده دین رای دنیا مرو / بر در دونان بتقاضا مرو

موعظه هشتم قصه آن عارف که در طلب قالی پای بگشت
و پس از دریوزه خجلت [illegible] دوشت

عارفی آغاز تکاپو نهاد / خرقه گره کرد و بیکسو نهاد
سبحه او همره زنار گشت / بود گشایش گره تار گشت
خلوت رازش سر بازار شد / بتکده از خرقه پدیدار شد
گفت ز دنیا طلبان کم نیم / چیست مگر داخل آدم نیم
هر که خور از کوه کمر ساخت است / همچو گیاه از سر هر راه رست
من هم ازین گونه تکاپو کنم / روی بدریوزه بهر کو کنم
شاید ازین ورطه شوم گوشه گیر / از سفر فاقه شوم توشه گیر
میل بهر سوی که پیوسته دید / رفت و بصد قفل دری بسته دید
از در کس روی گشایش نیافت / کاهش دین یافت فزایش نیافت
کام چو بشکسته صدف هیچ نه / چون طرف از هیچ طرف هیچ نه
باز سوی بقعه اش افتاد رای / شد همه سر سجده و بنهاد پای
پیر در او دید تبسم کنان / خامش و هر عضو تکلم کنان
کای لت آیینه کوری بدست / چشم تو چون گل شده کوری پرست

چاره بیچارگیست چاره گشت — محمل آوارگی آواره گشت

مرشدش از نو دگر ارشاد کرد — دیو کمین داشت خدا یاد کرد

رشد چه بی رشدی دنیاست شد — به که فروکش کنی اینجاست شد

خس که پراکنده بهر راه ریخت — باد به پیچیدش و در چاه ریخت

زر که پریشان و مشوش نشست — جمع شد آن دم که در آتش نشست

پاک بسوزی که بسازد ترا — تا نگدازی نگدازد ترا

هر سفری را وطنی در پی است — رفتن را آمدنی در پی است

نهر هشتم رخت عاقبت بساحل وارستگی کشیدن
و باده بقا از ساغر فنا بارگ انس از وحشت چشیدن

فقر و فنا عاقبت اندیشیست — انس بجان وحشت درویشیست

دنیی اگر نیست چه غم دین رست — آنت اگر نیست مآل این رست

شادی دین جو ز غم دنیا مجوز — شهد یقین زهر گمانها مجوز

نقد تو هر چند زر ده دهیست — بی پری سکه چو دست تهیست

سوختگی ساختگی با همست — بردگی و باختگی با همست

تو ده خاک تو بیا بر زدند — جمع و پریشان بهوا بر زدند

باد نه گرد فروشی مکن — زنگ مشو آینه پوشی مکن

وقت که نقدی نهد بر کفت — صرفه ز سودا نبرد مصرفت

نگذرد آن لحظه و گر بگذرد — تیر ز دل تیغ ز سر بگذرد

حیف

حیف زبان حرف زیان را گرفت — دل بیدار که منه آنرا گرفت

مرگ زبان سود بقای زمان — وام ادا کن بادای همان

بوته برافروخته غفلتی — قلب صفت سوخته غفلتی

پاک کن آیینه خاطر ز زنگ — تا نشود دل چو مسامات تنگ

باش قوی دل ز قوی نیستی — تا بدر آیی ز تنک ظرفیتی

چند نهی زنگ بیالای هم — چشمه انباشته لای غم

غفلت اگر جان تو گردد بمیر — ظلمت اگر نور فرستد مگیر

نهر هشتم دیده بر راه سروش چون چراغ بر در دل نهادن
و رحمت در قبه نور چون عکس تن بآینه دادن

گفت سروشم که در ایام حص — مست هزاران ملک از جام حص

قبه نوری بکف هر کسی — گوهر نه تو صدف هر کسی

پیکری از مغز گهر ریخته — هیکلی از جرم قمر ریخته

جمله نظر گشته و بگماشته — دیده که پاس دل شب داشته

هر که دلش دیده بیدار نیست — آینه حسن پرستار نیست

رخت در آن قبه کشندش چو نور — هر چه کند تحفه نهندش چو حور

وانکه بغفلت نظر انباشته — نور ز ظلمتکده بگذاشته

قبه بروغنه نسیان کنند — پا و سرش را شهب افشان کنند

الهی آینه آراسته است — بدر شود هر چه از او کاسته است

پاس نفس را همه تن نور باش — ورنه بظلمت کشدت دور باش

نهم ضم موج دامان پاصت بر گرد دل تنگ کردن
و یکبار آن کشتی سرگردانی از گرداب غم بکنار آوردن

خیز و میانی بتدارک ببند — بار گران بر دل نازک مبند

جزو بود لایتجزای آن — لایتجزا اشمر اجزای آن

ای که زمان پیش تو موجود نیست — محض نمود است و در و بود نیست

غیبت از خویش حضور حقیقت — ظلمت بیگانه بنور حقیقت

دلق خشن بر در و بر خاره دوز — ساز جگر پاره و بر چاره دوز

نفس ملایم بدرشتی کشد — حسن معاش تو بزشتی کشد

رایض من تنگ مراکب کشید — حاشیه بر کتف مراتب کشید

بار بدین سختی و مرگ از قفا — پیش قدم سستی و برگ از قفا

سینه بکم بچه ماند بعصر — کز نفس باز پسین ماند چصر

پای شکیبایی ام از پیش رفت — هر که بدان خویش شد از خویش رفت

ره زباندازه پای همت — جای دل و دیده چه جای همت

کیست خضر راه چه منزل کجاست — ره بر جان چیست در دل کجاست

آرزوی خفته سری بر گرفت — بالش غفلت بته سر گرفت

کند گریبان ز کف حور عین — ذیل شفیرد ز نار معین

خواب عدم سیل ببستر فکند — غلغله در توده اغبر فکند

دست و گریبان بملامت مشو — سخره صحرای قیامت مشو

دست بشو از لب دریای نیل — دبدبه در کش بته پای پیل

حلقه صفت بر در کس سر مزن — جبهه چو گل میخ بهر در مزن

سجده بهر سجده مساز آشنا — باش چو بیگانه بر از آشنا

عضو تو بی خویش نشد در سجود — محو نه تنگ منه بر وجود

فطرت ابدال ز تبدیل رست — شرک ز ابداع تماثیل رست

سبحه من ارث بزنار ماند — خرقه کفن کرد و بپندار ماند

صورتی از رنگ برنگ افکند — کفر بقندیل تو سنگ افکند

دوستیش دشمن دینت شود — خاص کمان خصم یقینت شود

بت شود از بهر پرستاریت — ارث خصومت بر داز یاریت

بر همه پیشانی زانو شوی — او بت محراب و تو هندو شوی

او صنم و عقل تو شیدای او — سجده و بت وای تو و وای او

آنکه بود خالق صورت نگار — حق پرستش چه بپا و چه بیار

وانکه نگار آی نگارنده است — در قلمش پیر کرا زنده است

خاک نه بر کمر آویز دست — تا نشود دست تو دامن پرست

تا تو بهر عضو نیزی ز خویش — عذر فنا را نپذیری ز خویش

نقش نه بر باد و بنا نه بر آب — این همه بر هیچ خیالست و خواب

بی برو ابایی خرد برده ام — راه بتقویم رصد برده ام

باد هوس خاک پرستم نکرد   آتش دل آب بدستم نکرد
نقطهٔ وحدت شده دم مزن   خط مشو و دایره بر هم مزن

غوطهٔ نهم نقطه وار مرکز دایرهٔ محیط گشتن و قطره مانند بساط موج چون خم دامان در هم نوشتن

نقطه چو سر زد ز گریبان کن   بست گهر در خم دامان کن
دانه شد آن گوهر و آمد فرود   کشت ازل سبز شد از ابر جود
خوشه بار آمد و شد روشناس   دایرهٔ نون کن انگیخت داس
شحنهٔ دهر و بر سر زار نوشت   مزرع خرمن مه بدرود و بیت
پشتهٔ آن زرع بخرمن کشید   مالش هر دانه بروغن کشید
زیت شد افروخت چراغ وجود   دل بگزک حوز دماغ وجود
هر چه غذا بخش دل است و تنست   حاصل آن دانه و آن روغنست
دانه تو دهقان تو زهی دهخدای   از تو خودی رفت ز خود باخدای
روغن این دانه بقندیل مهر   رونق طاعتکدهٔ نه سپهر
سوزن انجم ورق آسمان   کفت که آجیده بالماس نان
مشک سحر صورت شب کرده زد   صبحدم از طرح سیه چرده زد
خامهٔ مشاطهٔ رغبت نگار   برد در و زیور جنبت نگار
حله آراستگی در برش   افسر آراستگی بر سرش
هر که درو دید شبش روز شد   ظلمت او شعشعه اندوز شد

در خور انگشت بهشتی بر او   بر در نظاره عادل خدیو
ای سپر پیر بعهدت جوان   پشت کمان رهت چو دوش توان
نغمه بدوران تو بی پرده است   چرخ باسرار در آورده است
گنج لبی خالی و از بوسه پر   سینهٔ از لذت سنبوسه پر
خندهٔ او راز بآواز گو   قند مکرر صفت باز گو
دوش و برا گنده برو دوش را   گوش بر آورده سرو گوش را
گنج ز گنج دهنش خاک خسپ   گل ز برش در بر خاشاک خسپ
خواهش از دوست طلب غنچه کرد   خس عجبت ار بسمن پنجه کرد
شب که در آغوش کشم خواب را   طرح کنم بستر سنجاب را
صبح کنم روز بدیدار او   بشکفم اندر گل رخسار او
نوری دل آید و ورد آورم   گل ز سر سدره فرود آورم
پس بنشانم چو گهر بر کلاه   بر زبر دست بر همه شاه
آینه وش عکس ربایی کنم   بر سر کرسش طبله سرایی کنم

نهر دهم عذب البیان گرم دیدن بخطاب ملک لایزال و رطب اللسان گشتن بیاد ثنای ملک متعال

خلد ملکه ملک لایزال   یافت ز تایید مؤید مثال
گشت بمنشور ازل نامزد   سکه آغاز بر انجام زد
داد بدین زمره مغنی پناه   مرتبه سدره مراهین گواه

افسر نه چرخ نه کام من / مسند نه مرتبه آرام من
از طرفی چار حدم در کمین / وز طرفی نه فلکم در کمین
تکمه بر انداخت گریبان غیب / فکر چو موسا ید بیضا بجیب
خواست شب آید شبیخون من / جام زند بر می گلگون من
همچو خور از خاره بر انگیختم / تیغ زدم خون سحر ریختم
شمع شب چرب زبانی گرفت / روز بر و تیغ فشانی گرفت
عکس فروشی نکند میغ عشق / رنگ بخون باز دهد تیغ عشق
رازم اگر عکس برون افکند / لوح زبان قرعه بخون افکند
غنچه که بر محمل گل شد جرس / خامشیش بست لب خار و خس
مرغ که هر لحظه نوا بر کشد / از پر خود تیغ بلا بر کشد
تیغ بلا سبز شد از خون من / شعله شکفت از می گلگون من
دامن کس رنگ بخونم نگشت / عکس درون گرد برونم نگشت
مرغ دل ار صیحه زد آواز نیست / هست گل خون من آن ساز نیست
گر نشود زیر دیکی آواز من / رنگ با آهنگ دهد ساز من
آینه ساز آینه رایی نکرد / آینه جز عکس نمایی نکرد
پسته دریده دهن و خاشت / جمله زبان تیغ و تکلم گشت
همچو ورق عکس پذیری مکن / با قلم صنع دلیری مکن
گل که بصد رنگ بر آمد بشاخ / رنگ یکی کرد و در آمد بکاخ

آینه را روی فرا مقصد است / کو همه جا در پی عکس خود است
هر چه نظر کرد پسندیده دید / هر دو جهان زان یکی دیده دید
تا نشوی بر در دل کفش دار / کفش کن کشف کند از تو عار
محرم این پرده بجز لال نه / قال بجز پرده در حال نه
جاده اثبات ز نقش قدم پاک به / هر که نه زین کو نه رود خاک به
دست بر آور که کفی گستریم / زنگ ز مرآت نفس بستریم
بر در حق روی ارادت نهیم / گل بگریبان عبادت دهیم
ای نفست مرهم هر سینه / داغ کش مهر تو هر کینه
کعبه سیه پوش تمنای تو / بادیه لب تشنه سودای تو
بحر تبشویر تو کف در دهن / در ز صدف دور تو سر در کفن
چرخ نفسگیر تکاپوی تو / مهر جرس دار رهیا هوی تو
چشمی و گوشی همه بی چشم و گوش / هوشی و عقلی همه بی عقل و هوش
اهل سخن را ز صفا گوهری / داده آینه اسکندری
از گل تر لهجه تر و تازه تر / صیحه از صور خوش آوازه تر
با صفت رقص در اعضایشان / تفرقه جمع در اجزایشان
ساز قضا صوت سبک سنگشان / پرده تقدیر در آهنگشان
ناصیه را نعل تکاور کنند / جاده طاعت بچنین سر کنند
تیر ز قندیل بلا بر کشند / دست بفتراک فنا در کشند

نیزه گذارد سر انگشتشان / روی بهیجا نکند پشتشان
گور پی وادی سرگشتگی / دور دو مسلک برگشتگی
مالش تن داده بمیدان نفس / بر دو جهان تاخته یکران بس
کشتی ناموس بغرقاب ننگ / بهن نشینند بگرداب تنگ
پای به بند دو شناور شوند / موج بجنبد همه لنگر شوند
سینه بسیلاب فنا در دهند / خانه بطوفان بلا بر دهند
شرک بود مبحث توحیدشان / گوش به پسند سخن دیدشان
مرکز طاعت سر زانوی شان / دایرهٔ دین خم بازوی شان
سایه اشان لوث گدازی کند / جامه خورشید نمازی کند
خاطرشان زخش بر آینه تاخت / آینه را هیات کف گه ساخت
گر بفلک دست درازی کنند / با سر خور دیده ببازی کنند
تیغ زبان یافته از ذوالفقار / کش دو زبان لات پی نفی کار
هست یکی صاعقه میدان نبرد / برق تف حمله و باران نبرد
ذره نه فطرت تشبیه گو / قطره نه مایه تنزیه گو
وحی بچل سال پذیرد درود / شعر نه بر وحی برتبت فزود
گرچه سخن راست سر برتری / لیک نه در پایه پیغمبری
نو بر این باغ بکامی برند / پخته این سفره بکامی خورند
تا نشود چشم ترا دل محیط / صاف نه ولایت و مرکب بسیط

شد دو صورت و معنی یکی / جان جسد و روی قفا یکی
هر که درین صف پس و پیش آورد / زیر و زبر بر سر خویش آورد
از پی تمکین بسر کار باش / تا نخوری لطمه بهنجار باش
چشمه زاینده چو بر هم خورد / آب ز آغوش سبو رم خورد
آب بآیینه نماید ترا / عور کند پس برباید ترا
کیست که با جامه در آید بآب / کیست که با خویش برآید ز خواب
تا نشود صحت کل حاصلت / پرتو ایمان نفتد بر دلت

منبع دهم سقم امراض نماید صحت به در نوشتن بردن وشربت شفای سرمدی از شربت خانه تحقیق خوردن

عارف قم را سفری در گرفت / مرغ شد و بال و پری بر گرفت
بال بگسترد بر انداز اوج / بر رخ نه بحر پراگنده موج
ناقهٔ دل در ته محمل کشید / بار بسر حد منازل کشید
رغبت هندش وطن از یاد برد / گفت سر آمد نفس آب خورد
دایره وسعت دامن گل چاه چین / مایه تنگی بدر آمد زمین
راه سفر چون بنهایت سپرد / پاس ولایت بولایت سپرد
عارضه حادثه اش رو نمود / بستر غم خار بپهلو نمود
همچو می کهنه در آغوش حال / برد بسر عارضه قرب دو سال
مسهل هفتاد و دو علت کشید / سقم مقامات بصحت کشید

مایهٔ سوداش بتحلیل رفت / لوث کلیمش بلب نیل رفت

شد گل صحت ز دل بیمار زو / طاق شد از جفت هزار آرزو

طاعت خدمت چو ادب خواسته / پاوسری چون کمر آراسته

فیض ازل راه نمایش کرد / از رگ و پی عقده گشایش کرد

نیمشب آمد در دل بر گشاد / مرغ ز زندان قفس بر گشاد

باز شد از بند دو عالم کلید / از بغلش گشت گشایش پدید

شد بدرون خلوت دل [illegible] / تازه گلی بی خس و خاشاک دید

گشت ز پس شادکی آراسته / عقده ز گل مهرهٔ دل خاسته

چشم درون باز گشاد و ببست / پشت بکلو بتکده داد و نشست

نهر یازدهم از زبان قلم صنع مترشح گردیدن و بصیقل موج زنگ ظلمت از آینه نور در نوردیدن

چون قلم صنع بنان گیر شد / صفحه کن آینه تاثیر شد

جرم زمین بود کواکب نما / بود چو مرآت مراتب نما

فرد ز انبوه نمود آینه / ممتلی عکس نمود آینه

کثرت او نام گرفت از زحام / صورت توحید نمود ار تمام

جوهر اعراض چو تکرار یافت / سطح شد اجسام پدیدار یافت

نقطه و خط هرچه پدیدار گشت / شاهدی از غیب نمودار گشت

نقش دوم عکس خط اول است / زیج شیونات بدین جدول است

جلوهٔ حق را جهت کار نیست / هرچه پدیدار بدیدار نیست

[illegible] / راز برون داد زبان قلم

آنچه پدید آمده بی دیده کو / دیدن [illegible] ولی دیده کو

شخص بجز صورت اسرار نی / غیر بطون معنی اظهار نی

[illegible] / [illegible]

تشنه از [illegible] / [illegible]

جادهٔ تنگ راحله بس ناتوان / زین بس سست بر ناتوان

ای [illegible] بار گران آمده / [illegible]

ای که از کوه گران [illegible] / [illegible]

چشم و دل از خواب و خورش باز فرد / پاوسر از راه و روش باز فرد

[illegible] / [illegible]

راه روی [illegible] / [illegible]

مجاری یازدهم لباط قدم گستران شیخ جنید و بپای پس بازگشتن از پاس و قت نداشتن آن لاقید

شیخ جنید افسر بغدادیان / نرم کن گردن شه ادیان

دید یکی پاس ادب حق نشناس / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بود در آب دهن انداختن / با ادب قبله نپرداختن

[illegible] / [illegible]

تا بمن این نکته خبر داده است / ام زبان کودک آن زاده است

[illegible] / [illegible]

تا سره ناسره شناختست / پاس ادب دار همین طاعتست

مقالت دوازدهم در سلسله بندگی که خط آزادیست و طلب پامردی از عشق از کله افسر دو عالم افتادیست

ای خط آزادی آزادگان / عشق تو پامردی افتادگان

داغ تو بر نطع جبین پای کوب / درد تو بر سینهٔ دل وای کوب

زخم تو لب بر لب هم دوخته / شکوه ز مرهم تر سوخته

گشته ز فولاد دل آیینه ساز / دیدهٔ جان کرده بآیینه باز

آینه در خویش ترا بار داد / محو شد و پشت بدیوار داد

نیست شکیبای تو هر ناشکیب / گر بشکیبد نبود با شکیب

یاریت از عشق یاری بری / کار تو بی آلت کاری گری

آتش من داغ دل کربلاست / فطرت من آب و گل هر بلاست

نالهٔ من شعله سر در هوا / گریهٔ من اخگر اندک بقا

سر ز گرانی سر زانو شکن / ثقل گنه پشت ترازو شکن

خاک مرا عنبره کن از آب هند / چند شوم غیرت غرقاب هند

بنده ام و افسر آزادیم / کنج خرابیست در آبادیم

خامهٔ من خوش حرکت کودکیست / صفحه ام از فرد دو عالم یکیست

یافت سر از ضرب دو کون افسرم / از پی سر کوب سراپا سرم

تابکشیهای بلا هاست خوش / بانگ غمم چون نهد آب کش

بس که لگد کوب بلا خورده ام / تن بنهم مال بلا برده ام

دامنم پس ز چنگم بکش / کو حزد این عار ز ننگم بکش

ای ز نظیران بمثل بی نظیر / نیست گریز از تو زنی ناگزیر

حلق یکی بسته رهش داده / دلو صفت سبز چشش داده
چشم یکی کرده چو آینه باز / وز سر هر مو شده آینه‌ساز
ما و دل آبادی جنت‌نشان / چل بود در راه ریاضت‌کشان
این ره نفس آمد و آن راه عشق / این چه عقل آمد و آن جاه عشق
عشق حضور دل و انوار غیب / دیده و دید دل و دیدار غیب
ناوک مقصود هدف‌گیر شد / گوهر امید صدف‌گیر شد
قفل هر آن گنج که شد ناپدید / در خم ابروی تو دارد کلید
هر چه صدف در دل گوهر نهاد / لعل لب مهر بدان بر نهاد
از پی ایثار تو سر در کشم / دست بدرج در و گوهر کشم
سر ز دل قلزم و کان بر کنم / دست و دل هر دو توانگر کنم
نو کنم ایمان که امان یافتم / نام ز بی‌نام و نشان یافتم
ناقه سبا آهنگ حدی برگرفت / طی چل و هفت کتل در گرفت
در عقبات ده و سی پنجمی / پیش رو قافله انجمی
شام و سحر رابته دار تواند / چرخ و زمین رابته خوار تواند
قافله از سفری می‌رسد / می پرد دم دل خبری می‌رسد
دل بگریبان نظر دوخته / دیده بدامان خبر دوخته
بام و در عمر بمعمار سبز / که شده در کهگل دیوار سبز
خار زده بر سر دیوار گل / شاخ سمن بارگی و بار گل

آب بر اوراق چمن جدولی / خاک ز سیمای سمن صندلی
خواب چو مرغی که ز وحشت رمید / بال ز مژگان بگشاد و پرید
صبح چو دامان افق چین کرد / تنگی حال از دل من رهن کرد

منهل دوازدهم بمسافران عالم غیب زاد نصیحت دادن و ودیعت پدر فرزندی بر کف موعظه برسم امانت نهادن

زادکم الله ملک‌زادگان / چون ملک از دام غم آزادگان
پند پدر باد در گوشتان / هر چه جز اینست فراموشتان
نورس این باغ که فصل صباست / عهد سلیمان عروس سباست
مقصد آیات که حق بین شوید / ورنه خط باطله دین شوید
هر چه نه سررشته بدانسو کشد / راست قفا گیرد و بر رو کشد
پر خرد هست سبق‌خوان کن / طفل هجی‌خوان دبستان کن
ترک سوا الله سبق‌آموزتان / یاد خدا درس شب و روزتان
هست بگواری سبق آموخته / روزیتان علم حق آموخته
دیده‌اتان باد بنعم آشنا / خنده‌شادیت بنعم آشنا
تا نشناسید که حق با شماست / لب بگشایید شکفتن بلاست
چشم تر از چشمه کوثر بهاست / هر مژه از رشته گوهر بهست
از من و ما دور نه ما و نه من / خویش و تبارند چه مرد و چه زن
باد و جهان فرد و یک آیین شوید / جمله یکی گوی و یکی بین شوید

نسخهٔ ابداع تماشا کند
دیده باسرار ازل وا کند

عارفی از قم علم افراز شد
پرچم عرفانش سرافراز شد

گشت ز صرصر به پرواز تر
سیل وار زو خانه برانداز تر

میل بهر خطه که بگرفت رخت
عشق ملوکانه برآمد بتخت

عقل بمنبر شد و در کف عصا
خطبهٔ شاهانه ادا در ادا

حسن بهر پرده که رو درکشید
سر ز گریبان دلش برکشید

سر نزد از خاطرش اندیشهٔ
کش نه درآموخت بنو پیشهٔ

دیده بهر چهره که کرد آشنا
شد بلا خویش و بدرد آشنا

داشت بهر نسبت انگیزشی
عشق باجزای وی آمیزشی

تفرقه هر جا که نفس جمع ساخت
مجمعی از موم دلش شمع ساخت

ساکنیش صورت تمثال گشت
تختهٔ بازیچهٔ اطفال گشت

مهر بهر حجره که انداخت نور
مهرهٔ آتش از ششدره انگیخت شور

کودکی از هیچ دری سر نزد
کو چو صدا حلقه بر آن در نزد

چید بکل مهره در برد و باخت
دید ز نظاره براند و دو تاخت

شهر بشهر از پی دل تاختی
گوی بکو نطع رخ انداختی

خاطرش از رنج تکاپو گرفت
بار سفر بست و هما خو گرفت

شوق وطن ز آب و گلش بار کرد
ذوق دگر در جگرش کار کرد

آمد و کارش بتأمل کشید
رخت به بنگاه توکل کشید

جزو بکل فرد بکثرت رسید
صفر الف گشت و بثروت رسید

صورت هر واقعه تعبیر یافت
آیت هر وهم تفسیر یافت

یافت ز فهرست کتاب حسب
مجمل تفصیل جمال نسب

سبحهٔ رنگ بندی زنار رست
خرقه ز سرپوشی اسرار رست

گشت بهند آینهٔ حال او
ماشطهٔ صورت احوال او

رو بتماشای بدایع نهاد
دیده بمرآت صنایع نهاد

در کفش از سر ید الله کلید
گوهرش از درج نتایج دمید

اخترش از برج تأهل نمود
طلعت ابداع تخیل نمود

دید چو در حسن نتایج درست
دید همان جلوه که دید از نخست

زایچه در آغاز بشور آمدی
عکس نظرش بظهور آمدی

طالعش از زایچه شد بختیار
در صور مختلف آمد بکار

هر چه در آینه ازین پیش دید
آن همه در ذریت خویش دید

گفت بدل همین تو و تمثال آن
آنچه دلت تاخت بدنبال آن

هر چه نخستش بزبان برده بود
سود همین بود که در پرده بود

دفتر نسبت ز هم افتاده بود
زاده کش از رقم افتاده بود

یافت هر کار دگر ربط خویش
زایچه بند سلسله بر ضبط خویش

آینه و آب شد آن پاک دید
تخم هوس سوخته در خاک دید

دید بدل بند کسان پند خویش
آنچه پسندید بفرزند خویش

شد زکجا تا بکجا پیش بین / عاقبت عافیت اندیش بین
رست وی از زحمت هر جزو ما / جمع شد از تفرقه او نیز ما

نهر سیزدهم نبض سلوک بحکمت علمی تشخیص دادن پس نسخه علم نظری پیش نظر حذاقت نهادن

دیده وره دید بچشم و بدست / این عملی آن نظری نقش بست
از دو جهان نیم نفس فرصت است / عمر ابد رهن دمیک آن مهلتست
جوهر هستی عرضی بیش نه / کون و مکان جز غرضی پیش نه
بادهٔ آراسته ظاهر نوش / باطنش از زهر برآورده جوش
شیشه شکسته است بخاک کیکی / مغز بجوز خفته بلوز ینکی
گر بچشی پوست بسوزد تبت / ور بجوزی مغز بسنبد لبت
نقب صفت کینه کان می برند / ثقل مثل بند میان می برند
نیشتر خار بخارا دریی / پای تو چون شیشه بخارا بری
تیغ غیوری تسلیم زن / ناخ غیوری کمر سیم زن
رشتهٔ مریم بستان تب به بند / نسخهٔ عیسی بستان لب به بند
زحمت ما ریک و دوا کیمیا / نیش بزن بر ورم سیمیا
تا تو در اندیشهٔ یاوری / پشتری و زهم و اپستری
نفخ خ واز دست مسیحا بکش / پاز مرضخانهٔ سودا بکش
موسقی امراض بتحلیل بر / زخمت سقم را بلب نیل بر

سقم نه ناز اطبا مکش / زخمت بدکان مسیحا مکش
گل ز زکام تو مشوش دماغ / باده ز سرسام تو آتش ایاغ
کوه ز کبر تو پلنگینه پوش / کاه ز تسلیم تو قاقم بدوش
باد ز نبیر تو سراسیمه سر / خاک ز تمکین تو آسیمه سر
این همه تلوین چه و نیرنگ چیست / خم مسیحانه این رنگ چیست
گر چو جبین پیشگه هر رواق / گر چو قدم طوف گر هر وثاق
خاک تو سجاده بدوش از چه نیست / جبهه ات آینه فروش از چه نیست
تا نشوی دیده بداغ جبین / ره ننماید بچراغ جز این
داغ جبین در نگشاید درست / نور بدین روزنه تاز و نجست
دیده باین روزنه شد دیده ور / سر بهمین مرتبه گردیده پر
وجد نه دستار بر افگنده ست / زحمت هر بار در افگنده ست
خاک سرت برنگرفت از کنار / انگشت از باد نگشت آبدار
بال ز طاعت نگشادی دریغ / در صف مرغان نفتادی دریغ
پای قیام تو نشد طاق جفت / روی سجودت بقفا از چه خفت
سر ز سجود تو مغاکی چراست / رتبهٔ فقر این همه خاکی چراست
تا نشوی همچو قدم فرش لی / کی سرت از سجده شود عرش سی
جزو تو اکسیر فروش آمده ست / کورهٔ سودات بجوش آمده ست
ذرهٔ تو از صاف نشد مایه گیر / سایه ات از نور نشد وایه گیر

ما صدف، علت غایی تویی / غایت ایمان عطایی تویی
پیش تو تسلیم ز انو نشست / سجده بسجاده ابرو نشست
ای ز پرستش صنمستان راز / بتکده پرداز صمد خانه ساز
تا نشود پا و سرت جمله سیر / دل ز کلفت بر کمند مهر غیر
پایه ناموس مراتب سرست / ننگ زمین گیرتر از بستر است
گرنه فراموش شود دست و پای / لطمه بیچاره خورد آشنای
از کمر کوه کش تیغ تیز / زخم مخوف زن و در چپ گریز
مرگ که دردیست صفاها در اوست / پوست ولی مغز شفاها در اوست
وارهد از وی خودی از خویشتن / جان نکو فرز بد اندیش تن
زندگی افسرده در اعضای من / سکته بدر بر زد سراپای من
گر لب تلقین نکشاید مرا / واسفا مغز بخاید مرا

شط سیزدهم از باده سهو بر خط بغداد بستن / و بدستیاری پیکر اجل از سقم امراض رستن

عصمتیی از پس هفتاد و اند / صحتش اندر مرضی او فکند
گفت طبیب ار بودت دسترس / صحت این سقم شرابست و بس
آنچه طبیب از دم تر زد بر آب / خشک زبان راحله زد بر سراب
کشتی اندیشه در آب او فکند / رخت بگرداب شراب او فکند
جام بکف برد و بلب بر نهاد / لیک روان در سر می سر نهاد

باده ز بیرون و روان از درون / آن بدرون مانده این شد برون
عارفی از کار وی آگاه بود / دید که گشته بخطرگاه بود
گفت الهی دلم از کار رفت / آینه ام در پس زنگار رفت
خاطرم اندر خطر افتاده است / خانه بگرداب در افتاده است
صوفی این گونه ریاضت پرست / جز بشراب از دم آخر نرست
گفت که عمرش شده در توبه طی / آخرش آلوده مپسندم بمی
خواست می از پرده برون کش شد / تیغ صفت دست بخونش کشد
تا نشود باده غذای تنش / وازدم آلودگی از دامنش
رفت که در خانه خیانت شود / حکم اجل شد که امانت شود
داد چو غسال ورا شست و شو / لوث که ز ریخت ز حلقش فرو
انکه ز بیرون و درون آگهست / تا نفس باز پسین همرهست

نهر چهاردهم از صلب آبای علوی در کنار امهات سفلی تربیت یافتن / و از نسبت بهر که جز تو در اصلیت روی توجه بر تافتن

آمدم از عالم وحدت فرود / جذبه ام آورد بکثرت فرود
جشام از تاب تجلی شد آب / بیخت ز پرویزن تنگ سحاب
بودم اگر جمع ز ترکیب فرد / جذبه امکنت مجزام کرد
تا کندم بر در امکان فتاد / ذره ز خور قطره ز نیسان فتاد
جزو مکو لایتجزا شدم / باره گر مجتمع اجزا شدم

سکه عدم را بدرون نامدم
ناشده باریک برون نامدم

دقت او ساخته بی دست برد
ذره بطاحونهٔ افلاک خورد

قطره بتحلیل سر انگشت موج
از صدف صبح برآمد باوج

آنکه بدین مرتبه دقت گرست
نه فلک از ذرهٔ او کمترست

قطرت کونین کم از ذره ایست
گرچه ازین بیش هم از ذره ایست

در تک و پو پیکر چو باز گرد
تا زعجب آمده باز گرد

جز بنشانت نفرستاده اند
بندگی و داغ بهم زاده اند

نقد ترا جز زتو نگرفته اند
سکه دیگر نپذیرفته اند

نقش سوای تو درین باغ نه
خار منه گل به ازین داغ نه

خوشهٔ من رخت بخرمن کشید
ناقهٔ من بار زگردن کشید

گو سرم از پای درا هیچ گرد
خاستم از فرق دو عالم چو گرد

نیم دلی از دو جهان خواستم
از سر آن نیز بجان خاستم

وصل خروج از خط نه دایره ایست
آنچه مزیده است برون نایره ایست

وام تو بر ذمهٔ اوقات تست
خرج یک آن دخل مکافات تست

مرغ شوی بال تو بازوی تست
کفهٔ دل کفو ترازوی تست

رخش ترا بی تو زین کرده اند
پای ترا دست گزین کرده اند

چون ملکان ملک گیایی کنند
بر دو جهان حکم روایی کنند

تا نکنی آینه را صیقلی
رو ندهد راز خفی و جلی

بسط دو عالم بیک آن بند هین
این تو و آن آن خداوند این

واسطه بردار قدم پیش نه
پیشتر آ داد دل خویش ده

نام گر بردم گر تو نامی تری
گیست گرامی تو گرامی تری

طوق فلک شد زه پیراهنت
کوه بجا می نهد دامنت

ماند ترازوی مراتب زوزن
نرخ سر شیر بپای گوزن

پای بیک موزه کنم فرصت است
گر بگریزم دو جهان دولت است

عمر تلف گشت بعشرین واند
بخت چه ماند وخت بخر چون و چند

عزت خواریم بیوسف کشید
مصرم و کارم بتأسف رسید

گوهرم از قدر فزایی شکست
سکه‌ام از جوش روائی نشست

قطره ام از خاک نهادی برست
جنس من از نقد کسادی برست

شاه دکن درفشق کار من
نرخ نو آورد ببازار من

گنج دو کونم بشیرینی نهاد
منت بخشم که بچیزی نهاد

خاک شدم دست عنان گیر کو
آتشم اما دم تاثیر کو

با نفس گرم بدر تاختم
در جگر خاره وطن ساختم

رخنه بتمکین تغافل نکرد
کوه بدین مایه تحمل نکرد

توسن صد عذر برانگیختم
لابه بصد رنگ برآمیختم

لابه سر آمد که سرایت نکرد
مایهٔ تلبیس کفایت نکرد

عزت نزدیکی شاهم نماند
چنه خوار ایست کو آهسم نماند

زابحن قرب مشوشته ام
دور چو آوازه خود خوشتر ام

مجلس اول چه کمر بر فشاند
زر بطبق سیم بخرمن فشاند

بخت در آن پایه زبان کش شد
گفت گر گنج هنرت سرکشد

جزوه چندیم مدارا نکرد
مهر بدل کرد و محابا نکرد

لابه بصد رنگ شد آمد گرفت
دست خشن پای خوش اندر گرفت

من بطلب هندی ور فارسی
او بنهد دندان بر فارسی

آینه پیشانی بخت منست
گر نه همه نور ز بخت منست

رخت بغرقاب در انداختن
به که درین ورطه نغم ساختن

یوسف معنی بطلبکار بر
جنس گرامی بخریدار بر

بلبل گوینده بگلزار کش
هودج گل بر سر بازار کش

گریز که نالهٔ ناموز گذشت
حال کز حال نگو چون گذشت

در قفسم بوی رهایی نماند
ور قفسم بال گشایی نماند

زیور گنج آمده ویرانیم
دفتر جمعیت پریشانیم

مادرم آن آب که در ریخته
از غم دوریم جگر ریخته

لطف شه ار ساز دم از غمها
باج عراقست بشارت بها

شادی و عشرت جاوید تست
هر نفسش پایه تایید تست

حاصل هند ار چه با ایران برند
سلطنت مصر بکنعان برند

تاج و کمر غوطه بگوهر دهند
راز دل قلزم و کان بر دهند

داد دل بحری و کانی دهند
زیب سپاس دو جهانی دهند

این همه نسبت بکلام ملک
مختص نمود است بنام ملک

زین همه اسباب مرا برگزین
چون گهرم بر سر افسر گزین

گوهر من افسر سلطان ندید
لعل شد و کان زجشان ندید

سوزنی الماس بشقب که بست
رشته در در مجلس تب که بست

رخت مرا سیل بسیلان کشید
کشتی بختم سوی عمان کشید

بدرم و در کاهشم افزونیست
اختر من عقده گردونیست

آهوی یم ماهی هامونیم
عیب تر و خشک بوار و نیم

فرقم و با تاج تبرتیشه ام
غیبت عیبم که هنرپیشه ام

بال کم پروانه مشوش زند
گل شود و بر سر آتش زند

خواهش من دست بدریوزه کرد
شرم بر و سیلی دریوزه خورد

گوهرم و باصد فم در خبر د
بی سببی با سبب اینها که کرد

خوشه که دوری فتد از خرمنش
سر بفراز دو شکند گردنش

لعل که آواره شد از کان خویش
داد جگر ماحضر خوان خویش

آه چه گفتی مکن اینها خطاست
طاقت بی طاقتیت در قفاست

ام ملوک انکه زجان زادمش
شیر بها گنج فرستادمش

دسته گل بست سخا پیخ مخ
وز گل نورس صله پرا پیخ

پرورش کام زپستان او
دایگی طفل سخن آن او

منهج چهاردهم در بی تابی آن کودک که بی مادر تسکین نیافت
و حزنی جز مادرم و مادرم و مادرم بر زبان تکلمش نشتافت

کودکی از مادر خود دور بود / آینه‌اش ظلمتی نور ربود

خشک لب از شیر پستان صبر / تر نفس از خاک دبستان صبر

تکمه صفت سر بگریبان کشید / عقده مثل پای بدامان کشید

شد ز نصیحت چو کیا دو رمز / طاقتش آبی که نهد در وهرز

از دل تنگ ار دم آوخ ردی / ضیق نفس بر دل و زنخ ردی

از غم و تاب الم آمد بتنگ / وانشد آینه‌اش الا بزنگ

پیکر تقصیر ذره در وزع / رشته تدبیر گره در گره

قطره کش از بحر جدایی فتد / چون گره از سلک رهایی فتد

چون بهش غالیه افشان شدی / وا گره ناف غزالان شدی

صف زده پیرامن او کودکان / او بکران حلقه صفت در میان

گفت یکی جمع کن آخر دلت / چند پریشان شود آب و گلت

گفت من و جمعیت دل بلاست / در همی حال پریشان خطاست

درد تو دندان شکن هر بلاست / کو عوض صبر که جوهر بلاست

شمع که افتد ز لگن دود ریش / داغ شود مرهم کافوریش

فتنه هجران چو شبیخون زند / دجله خون کوه جیحون زند

صبح کسی شام غریبان مباد / صاف تو از تیره نصیبان مباد

اهرمن غم چو نگین آورد / ملک سلیمان بنگین آورد

کودکی از مادر اصلی نزاد / کاب جدایش بآتش نداد

ای شده چون طفل ز مادر جدا / بی بنه چون خانه بی کدخدا

با همه دوری همه خون نیستی / زنده چسان ماندی و چون زیستی

همچو سر گشته ز گردن بری / چون نفس سوخته از تن بری

بکر دعا کودک آیین بزاد / دوریت از مادر اصلی مباد

چون ملک از مادر خود دوریت / دور بد و دور آفت مهجوریت

هست درین زمزمه پابسته‌ام / مادرم ما درم و مادرم

نهر پانزدهم از مجاری مطلق العنانی شهسوار سخن گشادن
و لاقید در حوصله برداشت دریا کش معنی سپردادن

افسر از آن تو کمر زان تو / هر دو گهر این تو و آن تو

حوصله بایدت اندازه بست / تا بسخن عهده توان تازه بست

مایه بحر ز یک قطره است / مایه خورشید ز یک ذره است

نسل سخن اصل بشاهی کشد / کی گهرش سر بتباهی کشد

ملکتش از کنه ابد پیش بیش / مدتش از بد و ازل پیش پیش

هر که ازین دوده بر آمد سرست / رتبه‌اش از کون و مکان برترست

عقل که زد مهر نکو محضری / داد بدست سخن انگشتری

هر که بمعنی نشود محتشم / هست بصورت ملک بی حشم

آب ز سرگشتگی افسر نیافت / راه ز پستی که بد برتر نیافت
آتش از آنجا که بگرمی رسید / سخت سر چرخ بنرمی رسید
گفت سخن پایهٔ او برتر است / باقی عنصر بدنند او سرهست
فقر که دامان مرقع گرفت / از سخن او رنگ مربع گرفت
هردو جهان از سخن آمد پدید / این همه بی او من آمد بدید
ظرف بوسعت ترازین بایدت / باده برغبت ترازین شایدت
بی ملک این ده نتوان داشتن / مزرعه زین به نتوان کاشتن
ملک خداوند مراتب خدیو / مهر سلیمان نپسندد بدیو
دیو بود وسوسه جام احبت / مهر سلیمان بکف خاتمست
برشکم دست دلیری کرهست / کنج منم نقب پذیری کرهست
حوصلهٔ نکته شناسیت نیست / حاجت برهان قیاسیت نیست
غیر سخن نیست مدار الیه / نیست جز او کیست مشار الیه
تخت سلاطین بسخن شد بلند / بخت خواقین بو بیت ارجمند
جای سخن عرش برین جای کیست / مسند نه مرتبه ماوای کیست
دیدنش افتاد چو گل بر گیاه / بر نگرفتی سرش از خاک راه
چهره بذیل مژه اش پاک کن / وز عرقش ناصیه نمناک کن
حوصله در کار گلست و بهار / ظرف سخن میشه درست و بکار

محیط یازدهم در صفت شب نشینی عادلشاه که غایبانه او در صورت ...

ورتنگ هم چیده و حاضرا را چون غنچه تو بر تو بر روی هم کشیده
و نسبت برداشت فطرت هر یک بنکات زنده برگزیده
و بسر انگشت یاد داشت سفته گوشان غفلت را گوش پیچیده

بود شبی شه بمکتب خانه در / با مژه اش خواب افسانه در
از نفسش سامعه سرمایه بند / وز صفتش ناطقه پیرایه مند
عرش تسلیم فرود آمده / جبههٔ کرسی بسجود آمده
مایده از هر نمط آراسته / نعمت آماده دل نخواسته
ذایقه بر کام و زبان جوشکو / چاشنی از شکر و ثنا مایه دار
نقل سخن گشت بهفتاد دست / نقل معانی بکرک داد دست
عقلی و نقلی چو می و گل بجام / شکر و بادام کرک دار کام
چشم اشارت بنظر در سخن / شور عبارت چو شکر در دهن
بذله بهزل آمده از آسمان / حمد و ثنا هردو بر و مهمان
نقش کهن صفحه بپرداخته / طرح نو نادلی انداخته
کلک زبان تیغ بکلفت کشی / آگهی آماده غفلت کشی
مهر سلیمان ز فسون بند دیو / زیب ده خاتم عادل خدیو
تازه سماطی ز سخن تازه گشت / سحر باعجاز هم آوازه گشت
داد خبر عارفی از چار جو / منبع انهار شد اسرار جو
صاحب معراج بسیر عروج / تاخت چو خورشید بطی بروج

چون بسوی خلد گذارش فتاد / راه بر آن نهر سه چارش فتاد
منبع انهار ز جبریل خواست / گفت فلانجاست برو تا کجاست
دید پس از جلوهٔ حور و قصور / گنبدی از نور و بر و قفل نور
گفت که بگشا در و بنمای راز / گفت رضا هست بر کار باز
روح قدس رفت بباب القضا / آمد و آورد کلید رضا
در بگشاد و بدرون شد چه دید / دید درو کون و مکان ناپدید
دیده اش افتاد بصندوق نور / بسکه افتاد ز صندوق دور
گشت یکی لوح ز جوهر بدید / دید که نقشش نتوان آفرید
گشته برو ثبت بکلک قدیم / بسم الله الرحمن الرحیم
چشمهٔ از میم نخست آشکار / ثانی از الله زهی اصل کار
ثالث و رابع ز دو میم دگر / یک دو ز نیم و دو ز نیم دگر
گوش حریفان چو شنید این مقال / جوش برآورد ببر ظرف حال
سامعه بر ناطقه شد تنگ ظرف / چار چنین نهر و چنان چار حرف
خاست رگ عجب بگردن وری / راست بگنجید تعجب گری
وهم تنگ ظرف بر انکار زد / لیک خرد بر در هنجار زد
گشت زبان کلک بیان زا مقط / وحی جلی واضح حرف و نقط
گفت چو شد مایهٔ قدرت بکار / گشت جلی خامهٔ قدرت نگار
بسمله را صورت و معنی نوشت / نقطه بادیی و باقی بهشت

ساخت ز ماهیت باطن عیان / از نقطی نه کرهٔ آسمان
آنکه سپهرش نقط بسمله است / قدرت او ظرف در حوصله است
نکته قوی بود و بجز طرف شاه / بر نگرفت این من و حجت گواه
شخص هر مرتبه کاندر خور است / رتبه بر داشت از آن برتر است
کیست درین دور بدین دستگاه / جز ملک لعل بر اهیم شاه
تا قدم کلک بود پویه سنج / تا ورق ملک بود بی شکنج
مملکتت از خط نهایت برون / دولتت از حیطهٔ غایت برون

علم کنوز باشارهٔ رموز آفرینش خدایگانی افراشتن و آیینهٔ خاطر بچهرهٔ مجملیات خیال داشتن و گزلک زبان را بفسان بیان تیز آوردن و نو رسیدگان طریقت ما را بر شریعت سخن سنت کردن

بکر سخن غالیه بر مو کشید / وسمهٔ نیرنگ بر ابرو کشید
بحر بموج آمد و کان بجوش / دل بخروش آمد و طوفان بجوش
موج بساحل گل عنبر فشاند / آهوی چین نافه از او فرفشاند
مرغ بهار از قفس دی پرید / باد مسیح از نفس نی دمید
گو قلم از پوست برون ریز مغز / گز رطب و شهد سماطیست نغز
پسته و بادام شکرریز کن / مایده را چاشنی انگیز کن
مایدهٔ شغل مهیا شده ست / مشغلهٔ صد تنه پیدا شده ست

نقش کهن را بنشان برکنار / طرح جدید آمده بر روی کار
صیت سریت همه جا گشته است / شهرتت انگشت نما گشته است
نرگسی سوسن تر تازگیست / برگ گل از غنچه زر تازگیست
فاخته کو طوق بطوطی سپار / سوسن تر لهجه به بلبل گذار
کلک زر اندود که شد تازه قط / ریخت ز شنجرف تر الوان نقط
شهد بدر تاخت ز مغز رطب / پسته زبان گشت و برآمد ز لب
نقل گزک را لب خندان مزید / نیشکر انگشت بدندان گزید
شق شده بر ساعد گل آستین / زو قد نرگس علم راستین
بلبل ازین خار که شد غنچه ریش / کند بمنقار پر و بال خویش
در زر صدفخانه به تنگ آمده / گونه یاقوت برنگ آمده
شعله بکبریت در افتاده است / رعشه بسیماب بر افتاده است
غنچه ز ضیق النفس آمد برون / مرغ ز تنگ قفس آمد برون
تنگدلی خیمه ز دل زد بدر / وسعت صحرای چگل زد بدر
سنت شهزاده بفرض تمام / بر قلم زد رقم ارتسام
صبح نتایج بنفس راند کی / خوانده امل ابجد خواند کی
فتح برآورد کلید از بغل / داد پر و بال بقفل امل
ریخت ز فواره برون سیم ناب / رشته نو بدر آمد ز تاب
شوشه زرین شده تیر کزان / قبضه سیمین شده ناوک زنان

کبک دری قهقهه آغاز کرد / طوطی نو لهجه سخن ساز کرد
آب چکید از نفس فیضیان / رنگ پرید از رخ گلعارضان
طنطنه جود براهیم شاه / غلغله انداخت در مهر و ماه
تا در و دیوار بزر در نشست / تاج و کمر در در و گوهر نشست
گنج زر گنجینه بدر تاخته / کان بمقابل سپر انداخته
هرچه نهان داشت بهشت برین / جمله بدر داد بیا و ببین
زیور پرویز بتبریز رفت / قلزم ذخار بتبشور رفت
عدل بلند همه بازو کشاد / آینه چشم ترازو کشاد
کرد بهین چرخ وفا دخل کان / تازه رقم شد ورق کن فکان
خوشدلی اینک بهایی تمام / پسع زده ریخته بر خاص و عام
عیش بقیمت خرد و رایگان / طرح کند بر دل بی مایگان
روح یکی مایده ترتیب داد / فیض مجسم بتراکیب داد
صحن دهان کاسه نظر ساخت پهن / تنگ نظر گشت بصد کام زن
ماه جمادی بنباتی گذشت / آب حیات از ظلماتی گذشت
نعمت الوان بهم آمیخته / توده صد مایده انگیخته
بسکه هوس ریخته بر اشتها / گشته پراکنده نظر اشتها
کام و دهان چشم و زبان چشم و جان / کلکش بیان حرف بیان مشک بان
دلچو گه غنچه بمیل تمام / لقمه بزر پیچد و بخشد بکام

شخص نه تنهاست بزر حله ور | مایده هم گشته حلی پوش زر
گل همه کف گشته و بگرفته جام | عکس شفق ریخته بر خاص و عام
نغمه تر باده گزین عود خشک | ساغر سیمین زده بر رود مشک
غلغله گیتی برا همه شاه | چرخ بچرخ آمده بر مهر و ماه
عنبر تر گیسوی شب را نوخته | زهره رگ چنگ طرب را نوخته
مشک شب از غالیه پر آستین | داد بیعقوب سحر روشنی
سلخ نشان داد بامضای بدر | غره قلم راند باحضار قدر
حله ز سیمینه و زر تار مهر | کار گر آراسته برنه سپهر
سیم شد از شرم سخا سیمیا | گشت بر دو دوش سخن کیمیا
خلعت شاه دگر اکسیر بود | آستر تشش اره کشمیر بود
آلت تمثال بتمثیل رفت | مایه تشبیه بتجلیل رفت
شبه و مثل وست ز همتا بداشت | آینه را بر سر یکپا بداشت
دخل حقیقت بمجاز آمده | خرج دو عالم بنیاز آمده
پرتو صد روز بهم ریخته | توده صد صبح بر انگیخته
تا کرمم پای بر آمد بنور | ظلمت من تنگ در آمد بنور
بر کند صبح ز بس ازدحام | تنگ سحر را بگسستم لجام
میرسم اینک ز سر خوان غیب | ماحضر آورده بدامان و جیب
جز نفسم زیب نفایس که داد | صد ختنستان بعرایس که داد

طره گل بر کمر آویختم | کاکل سوسن بسر آویختم
خون تریها که نهان داشت مشک | از نفس فاتحه ماست خشک
با نفسم خواست که افتد بدر | کام نخست آب در آمد بسر
ناز هنر بین که بعیب نیاز | غیرت محمودم و رشک ایاز
نکته بیگانه ولی آشناست | گرسنه صیت است بلی نامشناست
شب که بگنجینه سراغم دهند | از نفس صبح چراغم دهند
ماه و خورم مشعله پیش پیش | نه فلکم بدرقه پیش پیش
تنگ در آیم بگهر رشته وار | خوشه در طره کنم گشته وار
جان وجد را ملکوتی کنم | چشم و نظر را جبروتی کنم
آینه همچشم ترا زوی کیست | روی نگارک از سر زانوی کیست
وعده پیرم که بعهد جوان | زور وفا دارم و صبر توان
از نفس سینه بدر تاختم | جنگ غم از بال و پر انداختم
تازه مقامم که بپا زم تمام | نغمه خاصم بگدازم تمام
نوسفرم مشک تر آورده ام | نورس باغ هنر آورده ام
نکهتم آن دم که در آمد بباغ | باد گرفت از گل سنبل دماغ
موسی اعجازم و از ساحری | بانگ بکوپاله دهد سامری
تیشه که شد خاره خراشی که کرد | از که هم رنگ تراشی که کرد
گنج بیازار و پراو بکش کو | نقب زنان بهده پرخاش جو

بسم دهند ار بکس افسون پرن — پخته بدزدند با فسون از آن
بر دل اکنس که شدم نقش بند — کر نه بجا بود سخن نقش کند
آب براهیم که بزدود کرد — پین که چه با آتش نمرود کرد
نظرت پاکیم ید موسویست — ظلمت فرعون از دم منزویست
وهم درین دجله شناور نشد — کرم کذشت و قدمش تر نشد
از که هراسم که سلیمان خدیو — بست باعجاز خرد چشم دیو
راه کدورت بدل خوش کر داد — خاطر صافی بغل غش کر داد
سلخ بزه دوزی جیب حضیض — غوه بارآیش دامان پیض
مهر که یک خلعت زربفت داشت — هفت فلک زیور هر هفت داشت
یافت کزین مجلس در کنار — خلعت خورشید و چو او صد هزار
کیست ملک ساکن صف نعال — آسترش ابره زربفت و شال
ای ز سخایت سخن آراسته — از دو جهان همچو دعا خواسته
داده دل قلزم و کان داده — هر چه خدا داده همان داده
عدل سخا داد سخا دین سخا — آه سخا وای سخا هین سخا
تا بود از وجه و نشان — در زملک کیر و بر و زرفشان

از رنگینی جشن عاد لخندیدن دسته گل بستن و چون بلبل
خوش لهجه بر شاخچه ساز دوانشستن و دست معجزه کار
قلم سحر نگار بردن و معارضه با دقیقه نگاران جشن طراز کردن

موسم جشن شه هندوستان — خلد ببزم آمده چون بوستان
ماشطه برده است چه صنعت بکار — بسته بهر انگشت طرب صد نگار
خم مسیحاست برنگ آمده — شیشهٔ نیرنگ بسنگ آمده
معجز عیسیست به نیرنگ و ساز — سحر کلام ملکست این طراز
باطن افکار نمود آشکار — بوی برنگ آن حقیقت ایتار
بزم بهار از گل صنعت گران — دیده چو بلبل شده حیرت پران
آنچه بصد سال هوس خواسته — دیده به یک مایده آراسته
داده معصفر نسق ارغوان — برگ حنا گشته گل زعفران
عید باین بزم در آمد بسر — مایدهٔ رنگ بر آمد بسر
از دم تعریف سخن نافه بار — وز نفس خامه ورق نافه بار
شاهد صنعت ز هنر بار کی — طوق نه گردن نظاره کی
رنگ ز مینای گلگون نشان — شعشعهٔ خاک بگردون بما
مست نظر دیدهٔ حیرت فزا — محو تماشا دل غبت فزا
دیدهٔ نظاره شود جلوه گر — پای بصد رنگ بر آید نظر
بزم برنگینی ادراک شاه — صنعت خاطر شده بر وی گواه
آمده جمشید بپای جبین — جشن فریدون دگر کو ببین
شاهد نیرنگ ز بس شوخ و شنگ — رنگ ببو آمده و بو برنگ
جود زخواهش بکف آرستن — گفت زمنع از ادن از خواستن

گر نزدی دل ز نفسهای ارغ　　شوق به پیمانه زدی شیر مرغ
آنچه درین بزم نباید مباد　　حامله وقت نزاید مزاد
وانچه ازین جشن بود دور خوش　　چشم بدست آنکه بود کور خوش
چیست کز آن نه بادای خودست　　دل که نه برجاست بجای خودست
اهل خطا انچه نگار دیده اند　　فرصت نظاره خطا دیده اند
بوی تو چند نفس جست و جو　　راه بصد رنگ برد گفت و گو
از گل صد برگ صبا دسته ساز　　از پر مرغان هوا بسته ساز
شیر و گوزن ار بکمین آورند　　جبهه بمتعای سرین آورند
جرگه هر صید درین جرگه است　　صید گر و آهوی یک ارگه است
شوق ز آمیختگی ریخته　　عشق بمعشوق در آویخته
عطر بمغز فلک افکنده جوش　　ثابت و سیاره پسند خروش
آب ز بس رنگ که رنگین شده ست　　معنی صورتکده چین شده ست
صورت هر رنگ ز بس رنگ بست　　آینه را نیست بر آن عکس دست
گشت هوا آینه رنگ و بو　　عکس نشد آب ز بس شست و شو
خانه نقاش شفق خزان و بهار　　گشته ز شنجرف شفق لاله کار
دقت مقراض ز بس کلبری　　بی خم پرکار ورقها کری
بسته قضا دسته گل فصل فصل　　طرح قدر ساخته هفت اصل اصل
عکس برون زد دل شاه دکن　　جام جهان بین شده پرتو فکن

هر که درین نادره منظر بدید　　معنی هر چیز مصور بدید
عرض صبا از ختنستان میل　　رنگ بدامن برد و بو بکیل
جلجلی مدح تو بکران غیب　　از ختن انباشته دامان جیب
سدره بچندین صفت آراسته　　تا بتماشای تو برخاسته
چرخ که این رنگ تر افشانده است　　خون دل خصم برافشانده است
رنگ ز گلهای تر انگیخته　　داغ دل دشمن خون ریخته
رنگ رز از خون عدو رنگبار　　ریخته در ساغر نیرنگ بار
آبله آبله دل شکافت　　خوشتر ازین باغ و بهاری نیافت
داده باظهار بدایع صلا　　راز دل چین و ختن بر ملا
یافته شاپور بنو زندگی　　پشت بدیوار ز شرمندگی
نرگسی از غنچه تر ریخته　　خورده انجم بجوز آمیخته
سر بجوزا فرشته است این نشاط　　نقش زمین دوخته است این بساط
زیور این فرش ز عرش آمده　　نه غلطم عرش بفرش آمده
خاک برنگینی خون عدو　　بس کف پاکشته حنایی بدو
تا نشکفت آینه گفت و گو　　تا اثر است از گل این رنگ و بو
هر چه دولت خواسته پیراسته　　مایده کام تو آراسته

در صفت نورس محل که چند هزار آهوی سر در کمند اوست
و زیور عید آزادان هند و نی مار بند او

هست هنر آهوی نورس محل
عید بود هندوی نورس محل

خلد زند جام بدیدار او
کوثر و تسنیم پرستار او

سدره ازو عرش پناهی گرفت
دامن کرسی بگواهی گرفت

سایه اش از نورفشانی کند
چهرهٔ خورشید دخانی کند

کعبه عدیل آمده نورس محل
بت شده تشبیه و پرستش مثل

تازه مثالیست براهیم و طور
ثانی داودی و نورس زبور

شاه درو عشرت آماده است
داد دل اهل و سخا داده است

دیده وران دیده بر انداختند
آینه از رویت او ساختند

خلوتیان انجمن وحدتست
انجم و افلاک کل کثرتست

جرم مه و مهر بهم سوده اند
با نفس صبح براندوده اند

شرفهٔ او سنج نماید به پیض
ذرهٔ او اوج شمار حضیض

وصف قفش ست کمند سخن
کوتهی انداز بلند سخن

کرسی او عرش پناهی کند
نور درین سایه سیاهی کند

در کنفش هر دو جهان اندکی
پر خرد در نظرش کودکی

دیده گر او را بنماید بهم
چون دهن جام نیاید بهم

دیدهٔ نظارگیان گشت پهن
تنگدلیها بدر آمد ز رهن

گر بتماشاش پذیرد رقم
جزرهٔ تقصیر نگیرد قلم

صید سخن را شده کوته کمند
خامه سر انگشت بدندان بکند

نافهٔ چین رایحه گم کرده بود
بادبر آهوشکنم کرده بود

دفتر گل را بتفحص گشود
نامیه عطار تخلص نمود

جلوهٔ طاوس همایون فعال
زیب مقال آمد و سرلوح حال

نورس گل در بغل دل نهاد
کعبه تمثال مقابل نهاد

سرخفی ساخت جلی وین خفاست
راز دل راز در و بر ملاست

عدل بر اشیا خم بازو گشاد
عیب و هنر را بترازو نهاد

غوص گهر را رسن نارسم
گردم تعطیل زنم ناکسم

آینه از نور گر آید بزنگ
سینه بهین از سخن آید بتنگ

کان ز که چیزی ستد و داد زر
بحر چه گیرد که فشاند گهر

همین گهرم گوش شنیدن گراست
ماه نوم دیدهٔ دیدن گراست

هر که دلش لذت معنی چشید
باطله بر حاصل دنیی کشید

ابر آب که مطر ریز شد
باد ببویی که گل انگیز شد

رغبت راغب سخنان کم مباد
بی سخن ار دم زنم آن دم مباد

جایزهٔ جایزه است این کلام
مرسله نایزه است این کلام

گوش بنه بی کله بر سخن
نیست ازین به صلهٔ در سخن

انچه شد از نغمه تنک از سخن
بافته هند ارشه و ارزان من

گو گل یک نکته بدستان گذار
یادر یک نغمهٔ معنی گذار

انکه برد نقب بدین گنج پاک
سنگی اگر سد وی آید چه باک

عصمت سرچشمهٔ حیوان که برد ... عرض کهن خانهٔ عمان که برد

کشت بهشت و خس گلزار من ... گنج دو کون و سر بازار من

من که درین رشته نیرزم بهیچ ... دامن نظمم که کند دست هیچ

هرکه درین مایده گیرد بسیج ... زاد دو عالم نپذیرد بهیچ

ملک دو کون از تو چه جائی کن ... نغمهٔ امروز بهرزه افکن

عیب نمیست این که بنقد دو کون ... جنس هنر آکنم آلوده لون

طفل هنر کرده زپر مایکی ... دوش و برتر بیتش دایکی

نیست جز آغوش بهشش دلپذیر ... کی بکنار ملک آید بزیر

نهر شانزدهم بقدم بصیرت پی بمقام عشق بردن و مطلب بینش نهاد همت کرده رو بپیش منزل وید آوردن

عشق بجای عجب آورد پی ... گم مکنی پاس نفس وا رهی

شاهد و مشهود بجز عشق نه ... ساجد و مسجود بجز عشق نه

زاهد بمسجد بکنشت آمده ... نفس ز دوزخ بهشت آمده

اینکه خرابات شکست تو داد ... جام جم آورده بدست تو داد

زمزمهٔ عهد الستست عشق ... وسوسهٔ عاقل و مستست عشق

گوهر مقصود ز دل یافتن ... مهرهٔ شه مار بکل یافتن

نار کلیم آب براهیم از وست ... نور رخ کوثر و تسنیم از وست

ای نظرت تشنهٔ سیمای حسن ... با وسرت غرق تماشای حسن

عشق علی حسن انه الله بود ... محرم این سر دل آگه بود

زادهٔ عشقند حسین و حسن ... توام این هر دو سخا و سخن

ما صدق علتا ولیست عشق ... صورت اشکال هیولیست عشق

آخر او اول هر داستان ... کهنهٔ او تازهٔ هر باستان

قبلهٔ تمکین مودت بجاست ... کعبهٔ ارکان محبت بپاست

محمل توفیق درین منزلست ... نزل مقامات درین محملست

داغ غلامی بسجود ویست ... بود علامت ز نمود ویست

هر که بمعراج بلندی رسید ... جذبهٔ عشقش ببلندی کشید

دایرهٔ مرکز توحید کیست ... موج محیط و گهر دید کیست

کیست که زد غوطه چو نم در بحار ... کون و مکان زاید مر ذوالفقار

بخت چراغی که گل نورش اوست ... طالع آن گنج که گنجورش اوست

آتش ایمن گهر خاک وی ... گلبن موسی شجر پاک وی

فرق دو عالم که بفتراک بست ... نقش گل صید که بر خاک بست

روی دل آدم و حوا بدوست ... نسبت آمیزش اشیا بدوست

دست بفرزندی اباکه داد ... نسبت مریم بمسیحا که داد

بی غلطی خانهٔ پیغمبر آمده ... هرزه ره دزد بکالا مده

عاشق آیین تولات کو ... ای بری از کون تبرات کو

عاشقی آزادی و ما بنده ایم
هم بوی ارزیم کر از زنده ایم

صبح ظهور آنچه ز فطرت بزاد
نسبت عشقش لقب آدم نهاد

سفینهٔ شانزدهم در محیط فطرت آدم مقامی رسید که
قطرهٔ ناچشین در قدم اول پای حیرتش لغزید

خلقت آدم چو بغایت رسید
کار بدایت بنهایت رسید

فطرتش از فترت دار الفرار
ساخت مقر مامن دار القرار

گشت کنان گشت جنان و جنان
در چمن خلد خرامان و چمان

ناگهش افتاد بجایی گذر
دید یکی پیکر علوی گهر

هیکلی از نور هدی ساخته
سایه باطراف بر انداخته

صورتی از زبدهٔ جان ریخته
معنی از مغز جنان ریخته

دیده وران پیکر و از دست رفت
جام بیفتاد و می مست رفت

پرسش آن حال زبانش گرفت
حیرت دل نبض روانش گرفت

گفت تعالی الله ازین حسن پاک
کیست که گشت آتش این خاک

کام مراد ور تکاپو نماند
پای مرا قوت زانو نماند

قدرتم از رفته از پا بجاست
بر روشم راه زد اینجا کجاست

داد بدو هاتف غیبی ندا
کای دو جهان روحی و قلبی فدا

این امة الله گهر خاتمه است
ام حسین است و حسن فاطمه است

کرد در و میل نخست ارتسام
صورت حوا قلم انقسام

باز چو آمد سنه اش دست داد
جام تحیر بدل مست داد

بود مگر حامل حال ام حین
بود بجا شده پهلو نشین

کرد در آن حال نظر سوی خویش
همسر خود دید بپهلوی خویش

صورت فردیت او زوج گشت
خیل یکی بود زد و فوج گشت

دید که فردیست مثنی شده
صورت زوج آدم و حوا شده

چنان زنی راست فرستاده است
مرکز اصلیست ز دل زاده است

نهم معتقد هم از خاک ره مردان آب رو رسیدن
و از پاپس مقدم خلق روی توجه نگردانیدن

دولت اگر مطلبی پاس دار
گوش بدریوزهٔ انفاس دار

جبهه بگرد ره مردان رسان
رو بپی راه نوردان رسان

ماه که زو رصف افلاکیان
شد چو قدم پی سپر خاکیان

در شناس گهر خلق باش
رتبهٔ فقر و شرف دلق باش

تا نکنی جبهه بگرد از بغل
چهرهٔ کاهی نکند کار نغل

پرچم این کرد که برخاسته
نور هدی را علم آراسته

خاک که مرغوله عبیری کند
از نفس پاک دلیری کند

گرد که گردن بجز افراخته
در صف پاکان سپر انداخته

راه روان جان بدر دل کشد
پس نفسی رخت بمنزل کشد

هر که بنخوت نکشد بار خلق / هست در اقبال وی ادبار خلق

شه ز گدایان نسب اندوخته است / پیر ز طفلان ادب آموخته است

دامن مردان ره از کف مده / روز و شبانگه بهر صفه ده

خاک اگر کوچه زند بحر وار / از رخ کاهی زدای غبار

گرد ره از رخ بتامل بشوی / بار کشیها بتحمل بگوی

جاده هفتم در ضبط مراتب پادشاهی سریرآرای دکن ریاض مقدم خلق الله که گلبن عدلش خرم از عاطفت است و گرد راه خلق از چهره بدارا نشست

شاه دکن آن بنظام سپهی / منتظم نظم جهان آگهی

روزی از اندیشه دلش تنگ بود / میل چمن داشت دلش غنچه بود

خاطرش آهنگ سواری گرفت / پیک صبا حاشیه داری گرفت

گشت درون کرد و بسیر برون / رفت برون باد و سر اهل درون

خلق حشر گشته ز پی تاختند / بر تک و تازش جلو انداختند

دایره گشتند بسطح زمین / حلقه ببستند بدور نگین

شهری و دشتی و سپاهی همه / در کنف ظل الهی همه

چون دلش از سیر بسی کشید / رخت سوی عطف پذیری کشید

گشت بگشت از طرف کوه و دشت / رجعتش افتاد سوی بازگشت

آمد و بر برگ گل تر غبار / گرد و رخ مهر زهی دورکار

طشت طلب کرد هم از گرد راه / تا بزداید کلف از روی ماه

خاصکی آن ظرف که معتاد بود / دید که آورد و نه برداد بود

گفت بهر ظرف چو زر خلاص / چهره نشوییم مگر از ظرف خاص

هست ز گرد ره خلق خدا / گونه ام آراسته اینک گوا

چهره بظرفی به دیگر نشست / جز بکچکول طشتکی زر نشست

در طلبی ضبط مطالب نگر / رتبه نگر شان مراتب نگر

بقطع بادیه وهم رخت مجاهده بر بگیران سعی بستن و تنگ مراکب بر طی مراتب کاهلی گسستن

خیز ملک راحله در پیش کن / بس به ازین فکر دل خویش کن

ساده نشانان که نشان داده اند / وعده بسر منزل جان داده اند

چون ره این بادیه سر کرده اند / راحله را بار جگر کرده اند

لی به پی پی سپران رفته اند / بر اثر خوش سفران رفته اند

کام ازل ساخته در راه دل / راه ابد رفته بدلخواه دل

از ملکان این جبروتی کراست / جز تو خطاب ملکوتی کراست

قول الست آیت میثاق تست / دفتر عهد همه بر طاق تست

گرسنه طرز تو برنا و پیر / چشم بدست تو غنی و فقیر

کام سخن چاشنی تازه یافت / گوش سخا لذت آوازه یافت

ملکت نظمت نسق نو گرفت / شحنه هم باج ز دهلو گرفت

سکه نه قلب پذیری مکن | بر سر این رشته دلیری مکن
گر بدرستی نشوی خرده بیز | نقش عیار از سره گیرد گریز
صاف شو و مغز برون کش ز پوست | نور ز ظلمت بدر آور که اوست
معنی دل ناشده حال تست | آینه صورت احوال تست
خط شو و بر نقطهٔ دل دور کن | بحر عمیقست نکو غور کن
نور خورم دیدهٔ دیدن کجاست | مغز درم گوش شنیدن کجاست
عرش و کرسی همه در من گمست | گوهرم و پا و سرم قلزم ست
ای همه دعوی سره کن نکته را | دور کن از طبع روان سکته را
تا نیفتاده به زنهار کار | باش درین معرکه زنهار خوار
هرچه بگوش تو رسد فال گیر | فاتحه را خاتمهٔ حال گیر
چون زر رایج شده شهرت پذیر | چون درم قلب مشو سکه گیر
مرز دل و دیده تهی کن ز خو | تا نشود رخنهٔ او کس درو

کشت پیرایی تمثیل دانهٔ دل که بکرک نشو و نما دادن و ریزه پاشی سحاب ریاضت ساغر بر کف پرورش نهادن

برزگری دانه بصحرا فشاند | ابر شد و قطره بدریا فشاند
دامنش از دانه تهی گشت و دشت | خار بگل در صد و هشت و دشت
برزگر از سعی تهی دست بود | غفلتش از جام پری مست بود
رفت و بغفلت دو سه چندی گذاشت | پاسخ دو کشته خود وا گذاشت

آمد و چشمش بزراعت فتاد | دید که کارش ز براعت فتاد
نه اثر از دانه نه از کشت دید | بهره بهر گوشه سرجسته دید
خار و خسک داده سزای ثمر | ابر گره بار بجای مطر
مضطرب احوال بهر سو دوید | آه شد آسیمه بهر سو دوید
روی وی از سهو قفا خورده بود | بس بخود افتاد که خود کرده بود
کشته اگر پاک نبودی ز خو | گندم خجلت ندرودی بجو
گم بن نااصل نکندی ز اصل | خار نگشتی سره در باغ وصل
تا نماییچ چمن از خس تهی | گل نشود غنچه ز بوی بهی

دامن دل گرد کردن از لوث آلودن ز افسردن کاستن و در کاستن افسردن

دامن دل پاک ز آلایشست | دایرهٔ مرکز افزایشست
گل که سر از کرتهٔ خاکی کشید | از نفس پاک بپاکی رسید
تا نشود محو ریاضت دلت | لوث برون کی دهد آب و گلت
تا نشود حسن بدل پردگی | عشق نکو بد دردلبردگی
گل که شد از خلوتیان چمن | خلوت گل داشته در انجمن
یافته ز آسیب خزان ایمنی | پاک شد از خشکی تردامنی
ذیل مزاج از کف علت بکش | دایره از خط صحت بکش
توبه از آتش دل برفروز | هرچه غشی داشته در وی بسوز

رنگ که بر آینه شد داغ شکر / صیقلش از زنگ برآرد مگر

بردم شمشیر که بستر فکند / پای که ره بر سر نشتر فکند

قافله دور است و تحمل ستوه / گاه ز بر راحله در زیر کوه

سالکی از پا منشین و برو / پیش و پس خویش ببین و برو

جای توقف نه بهر جا مایست / تا بمقامی نرسی وامایست

سعی تو دامن بمیان برزند / دست بحبل الله دین برزند

ای ز دم صبح بر آشفته تر / از خم زلف سحر آشفته تر

باش بیا پس دل ار زنده دار / زنده تر از دیدهٔ شب زنده دار

روزی اگر مایه گرفتی بزور / ران ملخ کنده زدی پای مور

شیر حریف فن روباه نیست / ساده و مکاره درین راه نیست

گر بقوی پنجه کشد کار زور / دست سلیمان نبرد پای مور

پوست ز مغز تو نشد صیقلی / چون شود آیینهٔ راز جلی

تا نکشی از رخ مطلب نقاب / رو بسوالت ننماید جواب

روی نهادند سه سالک به پیر / کای ز تو چون چشم ز جان ناگزیر

هر سه بیکبار نه تنها یکی / ور چه سوالیم بفرما یکی

در رقم جبههٔ آن هر سه دید / زایچهٔ مطلب هر یک بدید

گفت یکی جسته ز مطلب نشان / روز چنان میدهد ارشان نشان

دیگری از گمشده دارد سوال / مطلب خود یافته بی قیل و قال

وان

وان دگری راه بدل جسته است / هر سه سوال از گل دل رسته است

چیست نشان یافتن از دل نشان / بهر چه زاین بر کن و در گل نشان

گم شده وان هرچه بغیر از دلست / گم نشود هر که بدل واصلست

راه بدل پس همینست و بس / منزلت اینست و چنین است و بس

ای ز نشان دو جهان بی نشان / چیست بدل راه ز مو بی نشان

یافته گمشده کان نیست این / محو نشان کن که نشانیست این

بر در دل باش مقیم دوام / روی بدل بخدا والسلام

در صفت نوروز که پیر کهنه فلک از غلغله ساغر نوروز بس سرمستند و زهد کهن سال العطشان نوزاد می طلب ریست

سال و مه و هفته شد از باده مست / جمعه شب شنبه و افتاد مست

شهر و ده اینک بدماغ تر است / نورس نوراز همه سرخوشتر است

چرخ ز بس نغمه نورس نواز / گشت چو پیمانهٔ می جمله ساز

جام صبوحی که شفق گرد اوست / هر که فلک حوصله در خورد اوست

ساغر می عکس بگردون فکند / شعشعهٔ مشعل خورشید بلند

عقل که بگسسته عنان نیست / نقص عنان نقص کمان ویست

باده چو در پیکر ساغر دوید / خون شد و بر دل زد و بر سر دوید

صبح ز شبنم گزک انگیخته / شور صبوح از فلک انگیخته

بارگی می بره افتاده است / کشتی عمان بته افتاده است

مست بجواب می آورده رو / طاقت حق را که پی آورده کو
جوش برآورده زمین و زمان / هوش سرآورده همین و همان
پیشگه طارم تاکست این / نذر که منظر تاکست این
ساقی و اندازه نگه داشتن / دست ز طغیان گنه داشتن
عدل رگ حلق صراحی گرفت / خون ستم را بمباحی گرفت
باده ز پیمانه بسنجید کی / حوصله کم ظرف بگنجید کی
غنچه لبان چشمک مستک زنان / برگ درختان همه دستک زنان
از می نورس در و دیوار مست / گل چو قدح بیخود و گلزار مست
از گل می خار ملایم ترست / غنچه ز ساغر متبسم تراست
نیش بر اندام کند کار مو / تیغ ز تیزی نشود بار مو
دست خزان کوته ازین بوستان / کج کند آفت ره ازین بوستان
خار ز آزار خلیدن گذشت / نیش ز رگ خون ز چکیدن گذشت
در بن هر تاک خمی در زمین / باده چو خون گشته رگ و پی نشین
ساز کهن دام سیه سنبلان / نغمه نورس سبق بلبلان
زهره این ساز که نو زاده است / ساز دمیدن بچه داده است
تار نوا ز چنگ کهن باز کرد / پرده دیگر ز افق ساز کرد
شعبه و آوازه سرود و مقام / پرده بر انداخت ز راز تمام
وانچه عنان از کف هر کس کشید / در قدم صاحب نورس کشید

خلق کن نغمه برا همیشاه / جان ز لبش کوثر و تسنیم خواه
نغمه رسن بسته ز تار شعاع / زخمه رسن باز زهی اختراع
شهر نو آنروز که افکند طرح / بود برون متن مروت ز شرح
شاه اساس همه بر زر نهاد / خشت بنا بر سر گوهر نهاد
تا نشود خوی زده سیمای زرد / ریخت زر سرخ ببالای مرد
وانچه تلاش دل کوشش در و / داد ولی منت بخشش در و
این خبر از دست و دل شه کردم / کوه گهر را ابر که داد
سایل هر چیز که لرزد برد / گر همه گل ساخت گل و زر برد
بام و در عیش بسازندگی / برگ درختان بنوازندگی
قلزم معنی گهر آگینه شد / در قدم شاه گهر ریز شد
بر ملک نکته گذار آفرین / بر ملک العدل هزار آفرین
مایه وری عمر بسر برده بود / غیر عمارت عجب ار کرده بود
روز بگل داده دل و شب بآب / آب و گلش مایده خورد و خواب
سود عمارت بخسارت گذشت / عمر بجا و اشارت گذاشت
سیر نیاید ز عمارت کسی / عمر تلف کرد بعادت بسی
نوبت عمرش بخرابی زدند / راه بنا بی سر آبی زدند
دفتر هستیش ورق بر نوشت / لوح بقا خشت لحد در نوشت
ذیل دل از گرد خرابی فشاند / خاک پری بر سنگ آبی فشاند

زاد ره مرگ نه جز بار دل — دست تهی از عمل آب و گل

پای ز ویرانهٔ دنیا کشید — رخت بمعمورهٔ عقبا کشید

واقعه دید بدو زندهٔ — در سره جایی بوی ارزندهٔ

مرتبتی نغز و علامات نغز — منزلتی طرفه مقامات نغز

گفت کزان خاک پرستی چه شد — حال تهی دستی و پستی چه شد

گفت که با آن همه سنگین دلی — حاصل جان سختی و بیحاصلی

دوش یکی بی کس بی مایهٔ — آمد و آسود بر سایهٔ

چون نفسش تاب و دلش جوش داشت — کرد دعایی و اثر گوش داشت

این همه پیرایه که پیراستند — از پی پاداش من آراستند

هان ملکا از رنج عمارتگری — بو که یکی روز تو هم برخوری

این همه منزل که تو پرداختی — طرح زمینهای نو انداختی

این همه ایوان مرصع اساس — از تو بمعمورهٔ حمد و سپاس

خود چه عجب گر نفسی بر زنند — حلقهٔ پاداش تو بر در زنند

در جزر و مد دریای وجود که حقیقت آن از هیچ پرده رخ ننمود و عقدهٔ تار وجود این کارگاه بناخن دقت خشک ورنگشود

خامه ز جزر و مد بحر وجود — جزر بقط داد و بمد قد نمود

کشتی اندیشه ز موج بحار — رخت بدینگونه کشد بر کنار

شیشه بر و تعبیهٔ غواص فکر — گرد چنین غوص گهرهای بکر

کانچه دهد کسر بجذر محیط — جذب نماید دل ارض بسیط

تا دهد از فیض ازل کام خلق — صرف کند در خور اشام خلق

پس بدل جذر ز فیض جدید — پهن کند دایره مد مدید

برده و بر شهر و بدشت و بکوه — آب چنین حصه شود بر گروه

برخورش و ریزش هژده هزار — قسمت از نیسان شود آبکار

رود چه و چشمه که زاینده است — مادهٔ از بحر فزاینده است

زاید آن ابر نماید بخار — از پی جذب نم علوی بکار

واسطه کرد که پذیرد ورود — فیض نو از جنبش بحر وجود

یافت بدین گونه وجود اتصال — جزر و مدش نسبت قطع و وصال

باز نمایم بطریق مثال — نسبت جزر و مد بحر خیال

کحل سلیمان بکشش از لای می — تا نگری سر خبایای می

طبع تو بجزئیت ملک بی گزاف — جزر و مدش را بنمایی خلاف

جزر بتحلیل برم تلخ و شور — سر نهم آنگاه بقعر بحور

در رگ و در ریشهٔ شخص خلول — موج بر آرم بصفای زلال

مدد تازه بکلک درود — از ملکوت سخن آید فرود

فیض ز گیسو بستانم بناز — سوی دگر تحفه کنم با نیاز

مد چو شود دایره آمد بخط — جزر شود گرد و نماند نقط

رابطهٔ ظاهر و باطن بچیست — سلسله در سلسله دل بر چیست

رشتهٔ امواج بهم تافته — کسوتی از آب و هوا یافته
جذر نگاه از تن و در جان فزا — مددت اوست در ایمان فزا
در خطی از دایره بیرون مرو — موج مشو در خم جیحون مرو
باش که قفلت بکلید آورند — وز تو فتوحات پدید آورند
بند مراتب بگشاید ز تو — علوی و سفلی بنماید ز تو
منظرهٔ خلد نظرگاه تست — عرش برین فرش گذرگاه تست
هر تن موییت بمطالب رهی — هر خم عضو تو مراتب گهی
پیکرت از سایهٔ انوار سوخت — مغز دلت در تف زنگار سوخت
دل بدل و دیده بدیدار ده — آینه شو پشت بدیوار ده

ثقب وا را لماس سخن بستن و نقب بدل مخزن زدن و کلید زبان غیب در قفل گشودن و سر بسینهٔ معدن زدن

خواست فلک تا در مخزن زند — نقب شود بر دل معدن زند
پیش که لب راز گشایی کند — گوهر دل خویش نمایی کند
گفتم اگر فال گشاید لبی — نقطهٔ هر قرعه شود کوکبی
داد بدستم نفس شه نواز — طرفه کلیدی که شد آن قفل باز
گفت که بر مخزن اسرار کس — در نگشاد دست بدست نفس
تا بکنون مانده مصون این طلسم — هم تو گشایی بدعای حل اسم
هیچکس این گنج نیارد گشاد — جز بکلید تو که آرد گشاد

دم بدمم داد و دلیرم داد — بر ملکان خط امیرم داد
گنج بریدم بدرون تا ختم — غلغل اقطاع در انداختم
با گهر از بس که برآمیختم — راستی و چپ فرو ریختم
چون سر کلکم گهر آمیز شد — گوش حریفان گهرآویز شد
بر در گنجینه دلم شد مقیم — خاطر گنجور برآمد ز بیم
از پس ده قرن سخن رو گشود — طرفه مثالی بسخن رو نمود

در تمثیل مقرب خازن و مملوکه سوش اندیشه بر کف پای فکر پیمود و دست ادب بسینه بسته مهر از در مخزن اسرار گشود

خازن دهلو سر معدن گشاد — دست بت و در مخزن گشاد
تیز چو مشفق که در آید بدر — در شد و کرد آستی و چپ پر
گرچه مرید از ادب خود بگشت — شیخ ولی از غضب خود بگشت
تیغ شد و حمله بدو کرد تیز — استره وش خواست سرش تیز تیر
مرشد میر آستی داشت پیش — ورطه ز طوفان غضبش بود بیش
حمله سر آستینش قطع ساخت — حلم بی قتل غضب نطع ساخت
جبه چنین دوخت بلا کاستی — ارث شدش کوتهی آستی
منهم ازین مخزن گوهر اساس — دوختم این کهنه گهر بر پلاس
نوبت من شعله شد آمد بجوش — دست جگر گوشهٔ من زد بجوش
با ملک از شعله بجز و بتیغ — دست من و آستی او دریغ

شعله شمشیر کجی راستین / دست زمن خواست از آستین
با من و خسرو بجهان مثل / رفت چه حالی که نیاید بکال
نشد این سر نهان یافتن / جز بریاضت نتوان یافتن
فرق میان من و او در کلام / راستی و دست بود والسلام

با گریه خنده این مقالات کهن تازه روی کردن
و نفس در دل کشیدن بی بغوص گوهر کار بردن

ای بمقالات کهن تازه رو / غیر زبان حاصل آوازه گو
صوت جرس دستگی رهزنست / صیحه باز آفت صید افکنست
شور کجا باز جگر آبله است / غلغل می پرده در حوصله است
گنج نهان مزد عمارتگر است / فاش شود رخنه غارتگر است
خنده مزن ورنه بمیرد دولت / چون دم افسرده بگیرد دلت
مار که دندان بنماید ترا / زهر پس مهره رباید ترا
صبح که زد خنده دندان نما / خون شفق ریخت بدندان بها
گریه رگ و پی بکشاید ز بند / وای دلت گر بگراید به بند
در بکشا درج بغارت مده / مایه سودا بخسارت مده
قهقهه جام دمی بیش نه / مایه تر خنده نمی بیش نه
گریه صفای گهر فطرتست / خنده کدورتکده ظلمتست
خنده مزن خنده گل مغنیست / گریه بهار چمن خرمیست

خنده شمشیر که گل جوهر است / با گل خون آبله گوهر است
نشأ کم عمری گل خنده است / گریه نیسان گهر زنده است
خنده در گنج بغارت دهد / گریه بگنجینه بشارت دهد
جذر و مد قلزم سرمد بدوست / جوهر یک عرض بهر بد اوست
گونه اش از گریه نشد گوهری / خنده جوهر چکند جوهری
گریه چو جوهر ابدی باده خورد / خنده شراریست که نازاده مرد

در صفت دیده نم آمیز صاحب معراج که چون از سیر
معراج بازگشت بشغل گریه پرداخت و دستگاه خنده درهم نوشت

صاحب معراج که وقت عروج / برد و جهان کوفت فر طبل کوچ
چون گل خورشید شگفتن گرفت / کام سحر خنده نهفتن گرفت
بر لب گل راه تبسم زنی / خنده بسیمای تکلم زنی
درج شهود از گهر غیب پر / وز گل روح آستی و جیب پر
تاخت چنان تازه که گل در جهت / راند چنان تیز که و تیر جهت
لیک بهنگام فرود آمدن / بود بنوعی که چه بود آمدن
بحر تحوش از مزهای ترش / غوطه بطوفان زده پا تا سرش
محرمی آگاه بد از بسط و قبض / داد بدو ساعد اخوان بعض
گفت شب سیر که در تاختنم / خنده بباغ ارم انداختم
چون گذرم بر خط برزخ فتاد / ره بدر مالک دوزخ فتاد

دیده ام افتاده بر و خنده مرد — گریه سر و راز دل شب زنده کرد
هر که درو دید و دلش شاد زیست — گنج و خرابیست که آباد زیست
او که بدین گونه بود گریناک — من که ملک چیست یکی مشت خاک
گریه ام از دیده و دل کم مباد — خشک گیاه مژه بی نم مباد

در مسیحایی سخن که مرده هر چیز زنده کردهٔ اوست
و اجزای هفتاد و دو ملت رنگ برآوردهٔ او

هر که ز معنی است تهی دست چیست — صورت دیوار که او هست نیست
زنده دلست آنکه بمعنی نمرد — جان بدر تهلکه معنی نبرد
بر ازل را بسخن داده اند — سر ابد را ز سخن زاده اند
غیر سخن زنده جاوید نه — غیر سخن صاحب تایید نه
چشمهٔ او چشمهٔ زایندگی — وادی او وادی پایندگی
این که سخن ساخت امید است و بس — نقد ابد داد همین است بس
راه بقا چیست چنین است و بس — مرد فنا کیست همین است و بس
رشتهٔ هستیت بکف داده اند — ره بوصول از دو طرف داده اند
از طرفی شهر ازل بر یمین — وز طرفی ملک ابد در یمین
خاک برین مرز صبا نظر است — سنگ برین رشته گهر نسبت است
اهل صور شش بصفا دیده اند — اهل خطا شش بخطا دیده اند
خاسته در کیش سخن بی گزاف — از دل هفتاد و دو ملت خلاف

داغ دلان زخم ز مرهم خورند — داغ بدریوزهٔ مرهم برند
پوست ز ترکیب سخن برکشند — مغز بترتیب سخن در کشند
طشت ز بام ملکوت افکنند — رخش بگام جبروت افکنند
گر بساط که آرند رای — چشم بگیرند و گذارند پای
ضعف قوا را بنه پرداخته — بر سر گیسوی وطن ساخته
رفته برون کار دل از دستشان — سلسله در سلسله پابستشان
جوش فرو خورده چو طوفان نوح — ظلمت شب داده بآب صبوح
اشک کواکب ز کرک شامشان — صاف شفق دردی آشامشان
پرسش بیمار بعادت برند — صحت کامل بعیادت برند
شمع بخوابند بآیین شب — خون بنشینند ببالین شب
جام که هست آینه دار شراب — از دمشان سرکشی آفتاب
مهر زبان داغ تماشاشان — ران زمین توام تمغایشان
با سخنی با همه حرفی خموش — بی سخنی یک لب و چندین خروش
عمر خضر رشحهٔ این مهلت است — غیر سکندر جز از این مرحلت
وحی الهی بوی آمد فرو — بر چه بهیچ بود و کی آمد فرو
روح ملایک ز وی آگاه نیست — قاصد و پیغام درین راه نیست
درج زمین طاقت گوهر نداشت — برج زمان وسعت اختر نداشت
متن سخن شرح زبان بر نتافت — سر معانیست بیان بر نتافت

مجمل هر چیز مفصل از و / کار تفاصیل بتفصیل از و

موجهٔ پیشانی صبح و مسا / جوهر تیغ سخنت و سخا

زیج مراتب بسخن حد ولیست / دوش و بر حرف بدو متکلیست

هست سخن راز سخا ناگزیر / لیک سخا شد بسخن دلپذیر

عرض وی و طول زمان تا کجیست / گر ازلست ار ابد آن نیمکیست

پایه بهر پایه بدو شد بلند / از همه آزاد و از او در کمند

رتبهٔ معنی که شناسد که چیست / پیش هر چیز بدو اندکیست

در بازدید سخن که بعد از سیصد و اند سال نتیجه باطن ظاهر ساخت و پرتو تربیت استادی سخن بتربیت پاکان خطهٔ خاک فارس انداخت

شعر از وحی رادان فارس / شعبه از غیب نهادان فارس

چشم سخن دید پس از چند سال / واقعهٔ پیش ز تعبیر حال

سعدی و حافظ دو ولایت نهاد / گرد مشان شعر بدولت فتاد

مدتشان بود نه سیصد که بیش / در نفسی کرد سخن کار خویش

شاه دکن آن ز تصور برون / داد بدیشان صله ده الف همون

مدتشان بود ز مدت بدر / نظرتشان از کل فطرت بدر

رخصت آن هدیه همان شب گرد / واقعه دید که آن هر دو فرد

حاضر و در گرته فرو برده سر / از پی تسلیم سرا پا کمر

خامش و در عذر عطایای شاه / هر سر مویی بتکلم گواه

دید چو این واقعه در بد کار / معتقد شاه یکی شد هزار

آب سخن بین که بتایید جاه / بی رسن و دلو بر آمد ز چاه

نیست ز روی دو معنی غریب / در خور خود طالع ما را نصیب

هست ملک تعزیه این رفتگان / منشأ بیداری دل خفتگان

خود تو ابد زنده و پاینده باد / شکر سرا حمد ستاینده باد

لطف ازل چون نو از دم ترا / از دو جهان بهره فزا از ترا

یافت بهنگام عطاهای خاص / ام ملک نیز بلطف اختصاص

دسته گل بست سخا چرخ چرخ / از گل نورس صله پر اسنج

این همه کوس فلکی از کجاست / غلغل ملکی ملکی از کجاست

حمد سرایان نه چنین کرده اند / شکرگذاری به ازین کرده اند

کیست بکفران ولی نعمتی / نیست کر تا نی آن نعمتی

عیب کند از هنر خویش باش / نرخ فزای گهر خویش باش

نهر هژدهم در خاتمهٔ منبع الانهار که مهر گنجخانهٔ معنی نقش خاتم اوست و فاتحهٔ هفت خزانه کلید گشایش از دم او

فاتحهٔ دفتر اسرار گو / خاتمهٔ منبع انهار گو

دم زدن از بسمله و حرف او / نیست حد حوصله و ظرف او

مقفل گنجینه دلیری خطاست / کیسه بر و رخنه پذیری بلاست

سر دو عالم شده در وی نهان / نشأ کونین درین می نهان

هر یکی آورده ز سری نشان
لیک ز اظهار نشان بی نشان

منبع انهار چه پیوسته است
مرجع هر نهر دل آگهست

بر دل هر قطره روان نهر خاص
مشرب عام آمده از نهر خاص

قطره و از بحر ایاغی بکف
ذره و از مهر چراغی بکف

نوزده حرف آمد و هژده هزار
یافته در پرده هر حرف بار

لفظ ز معنی ید بیضا بیست
بی ارنی دیده برویت کربت

بر طبق عرض بطبق مقال
تازه مثالی ز مقامات حال

در صور حرف رقم یافته
آنچه خرد جسته و کم یافته

حرف و حکایت بعبارات نو
رمز و کنایت باشارات نو

دیده و دانسته قدم مانده‌ام
لایق و شایسته قلم رانده‌ام

پیش و پس نکته نگه داشتن
دل بوی و چشم بره داشتن

هر قدمی منزل نو ساختن
هر نفسی طرح نو انداختن

بارگی از کون و مکان رانده پیش
رو بقفا کرده قدم مانده پیش

ضابطه قافله واپسان
رابطه قافله بی کپسان

لیک بیان از همه بگسسته‌اند
پیش روان از همه وابسته‌اند

دایره شو کاول و آخر یکیست
نقطه یکی باطن و ظاهر یکیست

فاتحه هر جا علم افراخته
خاتمه بر قلب سخن تاخته

دست دعا فاتحه آغاز کرد
خاتمه ز حلقه در باز کرد

در رتبت سکّگی کار یکی جا دل صداوند ابراهیم بی شهود ماند و حسن مهندی که در قیمت شهنامه طلا نقره ساخت و عاقبت محمودی شاه دکن که سیم سخن را بطلا نواخت

نوح نژادان قلم زادگان
راد کفان گهر آزادگان

ثبت چنین رفت که استاد طوس
داد بشهنامه جمال عروس

بر در شصت الف سخن را بسیج
بافت بصد لون لباس نسیج

نام کوان یافت خلاصی ز گو
داد بدولت کهنان تاج نو

دفتر شهنامه چو آمد به بن
خاتمه را گشت پذیرا سخن

از حسن آن نشئی سمند بان
سست رگی بخشش خونمند بان

گشت چنین شهره که در کار شعر
تنگدلی برد ببازار شعر

جوهر شصت الف بقیمت رسید
قیمت یک بیت نیامد پدید

کرد بنام آور طوسی نفاق
حرص و حسد کرده بهم اتفاق

عهد بدل کرد شه غزنوی
به که مرین گنج منشی نشنوی

شهرت معنی بمبادی که دید
نرخ زر سرخ بسیم سفید

داشت دریری سره شاه دکن
کاب گهر داده بکان عدن

کرده شه غزنوی از نقض عهد
عهد سخن گشت بر ابریشم مهد

او بطلا سیم بر آمد زکار
سیم طلا ساخت زهی شهنواز

خان خطا داد بفغفور چین
مملکت سنجر و طوغ لگین

جام ز جم آینه ز اسکندر است
قطره ز ابر و شرف از گوهر است

کیست فریدون پسر آبتین … هست شه غزنوی پور تکین
نور ز شمع آمد و آتش ز دود … سوختن از مجمر و نکهت ز عود
خور یک و نه دایره چرخ برین … طرفه یک انگشتری و نه نگین
نام ز آوازه نشان از سخن … نور سه شه باقی و گفتار من

در شیرین زبانی آن تلخ زبان که بربی دعا بدرشتی دشنام داد
و حلم پادشاه نورس که بقیمت تمام دشنام را بدعا خرید و رسم نو نهاد

چیره زبانی که شکر لهجه بود … راتب کلکش که برین بهجه بود
نکته بنیر نمک بر آمیختی … زهر به تریاق بر آمیختی
گرچه دعا را الفضحان داشتی … لیک به دشنام زبان داشتی
شور سخن بهر نمکدان کباد … هرچه در و تعبیه بر خوان نهاد
تلخی و شیرینی گفتار او … بود می و نقل گزک دار او
گر بدعا کار زفتی زمین … خوان ثنا را بگرفتی زمین
رنگ دگر مایده آراستی … لقمه به دشنام بیاراستی
شاه سخن دوست بر او مستماه … بود سخن را همه نوعی پناه
تا نشود خجلت دشنام کم … شست خوی چهره او را بزر
چون بحساب جمل آمد بکار … زر بشمرد بت کسی زین شمار
بهر خریداری دشنام او … گشت چو زر کام ده کام او
حاصل اگر دشنامست از دعا … کار سخن ساخته بر مدعا
شاه که دشنام برغبت خرد … نقد دعا را بچه قیمت خرد

نوع سیزدهم حکایت آن زنده دل که از ذکر عمر پراکنده در شدی
بشکفتگی حالش بی نکهت دعای خیر غنچه وار فراهم آمدی

زنده دلی بود در اقصای هند … مرده انفاس وی احیای هند
علم لدنی سبق آموز از او … عالم معنی نسق اندوز از او
حلقه بر و گشته مه و مشتری … او چو نگین در کف انگشتری
هر که دعا کرد که عمرت دراز … خواستی سرش برکند از تن بگاز
نام صد و بیست که بردی برش … او بدو دستی بستردی سرش
گفت مریدی که شما میکنند … طول بقای تو دعا میکنند
گفت که بیزارم ازین زندگی … چیست بجز کلفت و شرمندگی
عرض زمین طول زمان هیچ نه … صفحه و خط غیر خم و پیچ نه
سرد و مان گرم دعا بستند … گرم روان گام روان بستند
ره رو این ره بسلامت نرفت … رفت ولی جز بملامت نرفت
نیست فنا را ز بقا نسبتی … یا نسبی نادره یا نسبتی
عمر ابد در من رضای حقست … باش مقید که سخن مطلقست
من بهوای بنه در باختن … غیر لطیفه بنه انداختن
کام دو عالم هوسی بیش نیست … کون و مکان ملتمس من نیست
چیست سر آغاز دعا نام نیک … عاقبت خیر و سر انجام نیک
خاتم آمال در انگشت اوست … نطفهٔ حسن عمل از پشت اوست

درطرف صبح دود آتش شام | ور دو زبان چیست همین والسلام
فاتحه کار تو از خیر زاد | خاتمه حال تو بر خیر باد

منبع انهار بپایان رسید
در به صدف قطره بعمان رسید

فتح در خزانه نو کلید گشایش از قلعه کشی فکر گرفتن
و ذیل حجت حادثه نو بر کمر ترکیب بند کرده ره خاتمه گرفتن

فتحت کلید برگشادیم | بر نه در چرخ در گشادیم
چون قفل سری بجیب بردیم | و آنگه بکلید برگشادیم
چون بند قبا بغل گشودند | بستیم در و کمر گشادیم
در کوب بحلقهای دلکوب | دلگیر مشو که در گشادیم
از تنگی کوچهای تزویر | در کوچه ره دگر گشادیم
اندیشه نمی پرد درین راه | ما قافله سفر گشادیم
ذرات وجود رخت بستند | تا محمل ماه و خور گشادیم
چون بحر ز موج تیغ بستیم | درج صدف از گهر گشادیم
مانند گره چه در هم افتیم | ما عقده به نیشتر گشادیم

بر مایده شکر بشوری | بس روزه بچشم تر گشادیم
ما داغ ز چشم زخم بستیم | مرهمکده جگر گشادیم
در عشق هزار مرده میکوش | اسرار دو کون بر گشادیم

هر جا ببلا رسی مپرهیز
وستی شو و درعنانش آویز

ای گرد ز روی گرد برخیز | زین پیش زمین مگرد برخیز
پهلو خور از دو جام خونریز | انبوه مگرد فرد برخیز
ای خاک نشسته باد بسته | خود را درهم نورد برخیز
از سایه نیم مو بکاهی | ای با خورت ابخورد برخیز
چون شبنم بامداد صبحگاهی | با ورد بروی ورد برخیز
باش از می ناب بخشوتر | در روی بهزار درد برخیز
ای خفته بخون بی تماری | زن شکل مخنث مرد برخیز
از رشته مختلف مزاجی | چون عقده گرم و سرد برخیز
درکار که خیال بافی | چون تار بسنج و زرد برخیز
جز زندگیت بیاد او نیست | ای مرده بیاد کرد برخیز
برخاست ازان گشید قامت | عضوت کو فرد فرد برخیز
مجموعه کون شد پریشان | مجموع نشسته فرد برخیز

اجزای خودی بباد درده

هر چیز جز او بآب برده

ای خاک منی و خون مایی — آلایش دلق پارسایی

از خود برخیز و پرده بردار — خود را بنما بخود نمایی

چون لابه بهیچ جا رهت نیست — زین یاوه سری و هرزه پایی

با سرزنشی که استخوانهاست — در هاون سر بمغز سایی

پروانه ببال شعله برخاست — کو سلم جلوهٔ همایی

جانی همه تن ولی سراپا — آخر ز کجا بیای کجایی

خشتی دو از این خرابه بردار — در چین در روزن جدایی

بیگانه خواهشم ندارد — این داغ بمرهم آشنایی

شاهی و گدایی جز این نیست — غم درویشی طرب کیایی

در وصف دلم هزار دستان — عنقا صفتست از نوایی

بی صفحه سحر و کلک نیرنگ — نقشم ختنی و رق خطایی

پروانه زباغ خود گزک ساخت — آموخت ز شمع شعله خایی

سودای جنون ز سر گرفتیم
چون داغ فتیله در گرفتیم

بردیم کلیم را لب نیل — لوثی که نبود شد بتحلیل

پیشانی داغ او نداریم — حیفست چراغ او بقندیل

زین بادیه فیض شکر برخاست — بر در دنشست گرد تعطیل

یکر

یک زخمه دو تایی زبانست — بر ساز اهله تار تهلیل

از خاک در تو مصحف باد — اقبال بر آبروی تقبیل

در دیده نشسته کوه در کوه — کحل قدم تو میل در میل

بنشسته غبار کلفت از سور — برخاسته رنگ ماتم از نیل

ای سر و پا و هر که چون ماست — با موزه فشانده گرد مندیل

دشت جبروت در نوشتیم — خاشاک رهت بال جبریل

پی کرده دلیل ذیل توحید — پاکست ز لوث دست تاویل

زر مکر و بجمع شرک هیهات — ضرب المثلست کردن و بیل

موقوف بشرح نیست این متن — چون دیدهٔ احولست مسل

این جاده ز نقش گام پاکست
هر خطوه نشانه هلاکست

ابریشم ناله تاب دادیم — مضراب بسر سنگ آب دادیم

سازی بخراش سینه بستیم — نیشی برگ رباب دادیم

اندیشه گرم و سرد بگذشت — بر داغ فتیله تاب دادیم

بر ساحل خاک رخت کندیم — دست و بغلی بآب دادیم

دل را چو گزک بباده خوردیم — داد مزهٔ کباب دادیم

صد بادیه تشنه بود و آبی — سر در جگر سراب دادیم

از عشق سوال یک قدحست — صد مسئله را جواب دادیم

آبادی خط بخون خود داد / اقطاع ده خراب دادیم
بستیم بخون دیده رنگی / آبی برخ خضاب دادیم
پیشانی صد هزار لوحیم / پیرایه بصد کتاب دادیم
جان در بدن پیاله افسرد / بازش رمق شراب دادیم
افسانه شرار دل بشوراند / اشکی بسپند جواب دادیم

ما دیده ز روی خواب بستیم
طوفان بده خراب بستیم

این گرد بگو همه تلاطم / بردار و برن بچشم قلزم
گنجی که بکنجه سر فرو برد / برکرد سر از خرابه قسم
خاک فرجسم نه آب کوفه / کاین طوفانست و آن تیمم
پا زهر گزندگی در آن خاک / بر سر گل شهد خار کژدم
دلو تو ز آب باد در دست / آتش در چاه و خاک در خم
از راست یکیست تا نگردی / چون جادهٔ انحراف پی گم
تن نیز بسوز دل در افتاد / همکنده آتشت هیزم
جمعیت خط ز صفر نقطه است / ثروت بالف گرفت گندم
زنگار شبست حجاب روز است / در پیچ بهم بساط انجم
هشدار که غارت حریفان / نه بال بلا شه ماند و نی دم
پیرایهٔ ساغر ولا نیست / جز آیه ربهم سقاهم

آب تو برین گریوه خاکست / ای باد پی تو آتشین سم

زین بادیه تک نزد چو ما کس
سر پیش نهاده ایم و پا پس

خواهش گل باغ گفت و گو چید / دامن ز غبار رنگ و بو چید
هر قهقهه کز پیاله جوشید / گل بر سر گردن سبو چید
امید بداغ سینه برداشت / هر گل که ز نخل آرزو چید
از زخم تو چاک دیده بر دوخت / هر بخیه که رخنه بر رفو چید
هر آنکه بوسه شد سراپا / پس رگ کف پای جست و جو چید
زد بادیه بر بساط بازی / صد کعبه بمهر کی برو چید
برخیز که هر که شد زمین گیر / صد کوه بدامنش فرو چید
دامن پر سنگ دشت هامون / بر مغز درای های و هو چید
چشم مژه را بتحفه برداشت / خاری که ز راه رفت و رو چید
عکس گل خامشیست نطقم / سوسن بتوان ز رنگ اگر چید
هر رخت که گریه از دلم کند / بر رخنه چرخ هفت تو چید
صد قافله سنبل خطایی / از جنبش نیم تار مو چید

کو ناله سری بجیب در کش
دل نافه کن و ز جیب بر کش

از دل هدف و ز غمزه ات تیر / دستی محکم بمشق نخچیر

بخجر تو شانه ساخت قربال
پیکان در بیز و صاف کن تیر

چون تیر فتاده دور و بار است
بر شست تو دیده ام چو زه گیر

بی طی مکان مسافه محو است
بی سعی جوان و همت پیر

با سالک کیمیا سفر ساز
جز کم همت زاد اکسیر

بر سفره شش جهت ندیدیم
یک چشم گرسنه یکدهن سیر

بس کز رقم تو ساده گشتیم
آیینه شدم تمام تصویر

آمد بروایتی که باید
آب از پی لقمه گلوگیر

بر سینه کام پشت دستیم
طفلیم که شد گزیده شیر

تا سجده نگیردت سراپا
کو سیمای تو سکه میپذیر

زد نیک دریم پرده برخاست
افسوس دعا دریغ تاثیر

زنار بسبحه چند پیچم
طوق کرست دست تکبیر

تا دست تو دامنی نگیرد
خوفت ره ما نمی نگیرد

تا وا نشود طبیب در دل
سر بر نکنی ز منظر دل

تا شبه عرض نموده رنگی
جوهر ننموده گوهر دل

از مور سینه کردم اشراق
اینست طلوع اختر دل

پروانه شعله کباب است
بر سیخ بلا کبوتر دل

کو سینه تجه پاره درده
گسترد بغل شناور دل

این ابر خروشبار برخاست
بارید خراش بر سر دل

هر نخل که تازه بار و برگست
در ریشه نهفته اخگر دل

بر دامن و جیب جان بخوزیم
عود جگریم و مجمر دل

زاغوش دو کون بر کناریم
تنگ آمده ایم در بر دل

در ضابطه ایم جزو ابتر
از زاده مانده دفتر دل

کو قفل هزار پرده بکشا
بکشاد کلید شهپر دل

این رو اجگاه عشقت
با سکه سادگی زر دل

ما شعله دل بلند کردیم
خورشید برو سپند کردیم

از تاج کیان نمایی
بی پرچم کاویان نمایی

برکار برانه خط خفته
برخیز باین و آن نمایی

همراه قدم ندارد این راه
در یک منزل و ان نمایی

ترسم که ز گرد واپس افتی
دنباله کاروان نمایی

راهت پس و رو لک خزور
باری خود در امان نمایی

تا اهل ولت ز تن نماند
حسرتکده بجان نمایی

دین مست مگر ترک دنیا
گر ماندی از زیان زان نمایی

نفروش متاع ناروایی
سودا بدر دکان نمایی

ای گشته چو صیت خود جهانی
از دایره برکران نمایی

بافته کناره گیر شد صبح / باعوده درمیان تمامی
انجا که تو دل دهی میدی / تیزی بسر سنان تمامی
هرسر نه سزای درگه اوست / این سنگ بآستان تمامی
هرچند کشیده از دست / دامان خدایگان تمامی

ای ذره بآفتاب پیوند
چون قطره بصلب آب پیوند

از پرده لفظ روی معنی / بنمود جمال عید یعنی
عیدی باساس جاه پرویز / رویی بجمال عدل کسری
آرایش خلق براهیم / هم آیت اولی و ثانی
بگرفته عروس نظم در بر / برگسند حجلهای انهی
یاقوت زرنگ میتراشم / گوازربت تراش معنی
غیرازنی هزار حسرت / انباشته در نهاد موسی
بامعرب و مشرقم کنارست / دست و نعلم نعش موسی
آیینه خرقه رنگ ره توست / یک صیقل کبریای حافی
صیاد سروش دانه افشاند / در صید رمیدگان غنی
گوشم دامی ولی هوایی / در جذب کبوتران علوی
ای کرده تو کرده مسیح / زنار پرست لات و عزی
خصمت که چو رشته خام پیچیت / چون تاج کلاه سرکم اولی

انگونه تراست دیده بر پا
چون سلسله اوفتاده در پا

تا پهن کند بگریه دامن / چشمم بمشابه فلاخن
هر سنگ که از دلم برآشد / پیچد که بدبروی معدن
تا باد رفو بسوزن خار / ناموس گل دریده دامن
تا رشته بود زبیتش ایمن / تا چپ بود خصار گردن
تا شهد بود بقای صفرا / تا سرکه بود فنای بهمن
تا پیش رباد کم زجدوار / تا نیش بود نبوش سمن
تا بخیه فرو خورد لب زخم / تا رشته دمد زچشم سوزن
تا رشته حرف و صوت پیچد / پردوک بیان زبان الکن
تا پوست بود بنود بی مغز / تا دوغ بود سراب روغن
تا بید بود ستردن از بار / تا هست عقیم نطق سوسن
تا پنجگیست رقص اجزا / تا کو فکنت ساز هاون
تا هست نقش زحصر تعداد / بیرون ز تصور شک و ظن

ترجیع بند تتبع غزل بیع حضرت
حصر صفت بشکل اضعاف
بدو آحاد کنه آلاف
حضرت شیخ سعدی شاه نوریس

ای هر مژه ات کلید بندی / هر چشمی و حلقه کمندی
جستیم ز بند خانه عقل / از گنده عمر زدیم کندی

بی آفت چشم زخم بستیم | بر سوخته مرهم سپندی
مانند لبی بغنچه دادیم | گل کرد و لب تمام خندی
در رشته شکسته بدن | رخت که ساغری و بندی
از خرقه‌ام آبرو میفشار | آلوده نیم بلای پندی
عودی نکشیده دل بمجمر | در تاخت شراره گزندی
آیینه بدست کوته ماند | در سایه گردن بلندی
بار رشتهٔ نور زلف خورشید | پیچیده رسایه کمندی
چون جبهه بسجده داغ داغم | در طوق فکنده سم سمندی
صبحت و نگشته‌ام چراغ | گز بوی دیم رسد گزندی
این قدر رخان بطاع خویش | راهم چو نبید هند چندی

بنشینم و رو کنم بدیوار
وز سایهٔ خود رمم پریوار

در زلف تو نیست راه پیوند | این ره نگه تو کرده در بند
چون تفرقه او فتاده در ما | جمعیت جزو و کل پراکند
از هش برآورد ختن را | طرحی که غم تو در دل افکند
عهدی که چو زلف تست بر باد | بستم بشکستن تو سوگند
چون می که دو دیده برست | بر دل جسته است سوزن بند
دیوانه زگنده خرد گند | کازادگی او فتاده در بند

در دشت دلم ز آه الوان | بر رسته هزار کوه الوند
ویرست که دل دو ز عیشت | چون قرب بهیچ زود خرسند
بار نکشیدم ز تار زنار | ضعفی چو قوای غم نپیوند
با طرهٔ مارکان نگشتیم | چون تار زخش در شب پیوند
خونابه‌ام از کباب ترحید | لعل نمکین آتشین خند
گم شد پی کاروان مقصود | زین بویه که راه بر گیرم افکند
آشفته دماغیم ز حد رفت | برهم زدگی بست نجنبد

بنشینم و صبر در هم آرم
صد تفرقه را فراهم آرم

کس نیست که با دلم درون نیست | زین دایره هیچکس برون نیست
از پرده هر آنچه ناله برداد | در پردهٔ صوت ارغنون نیست
هر چند بگرد دل برآیم | آسایش بیشتر کنون نیست
مژگان تو قرعه زد بخونم | بر من دم زندگی شگون نیست
آموخته‌ام بعقل پیسی | کز قاعده جنون برون نیست
وارونه برابر رخ رویی | این رنگ درین خم نگون نیست
با عشق تو آزموده شد عقل | در شیفتگی به از جنون نیست
این قصه نه سحر چشم بندیست | گوشی بفسانه کن فسون نیست
از شاخ گلم چه دل گشاید | خاری که نه دشنه پند خون نیست

بر قلعهٔ دل گشاده صد راه / این طرفه که هیچ یک مصون نیست
یک خصل نقش راست بازی / در خصلت چرخ واژگون نیست
ایثار بقا زمانت گر هست / امید وفا بگیتی چون نیست
رفتم که عنان دل بگیرم / بر توسن صبر اگر حرون نیست

بنشینم و ناله برکشانم
دست از همه چیز برفشانم

بوی خط از بهار برگشت / بشکست بنفشه زار برگشت
از شعلهٔ دل فتیله در دست / داغ آمد و داغدار برگشت
تاب دل گرم ما که دارد / داغ تو بلاله زار برگشت
بر مایهٔ امید خشت / شکر آمد و شکوه سار برگشت
زاهد شد آرزو و مرید / شاد آمد و سوگوار برگشت
فتراک تو صید را صلاحیت / نرگس گلی از شکار برگشت
در کار که خلاف نقشی / پیوند ز پود و تار برگشت
ناآمده گل بصد بستان / از پرده سرای یار برگشت
جز ما که بچشم او ذلیلیم / عزت بکه رفت و خوار برگشت
زلف تو بباد داد تاری / مشک از نفس تتار برگشت
در معرکه بلا دلیری / زنهار ز نهار برگشت
دل پیش نرو و پس آن بد / من هر جا که یار برگشت

بنشینم

بنشینم و تا ابد بخسبم
ور برخیزم ز خود گریزم

تا کی قلم افتد از بنانم / حیرت گیرد بر جسمانم
تا بر دو بنبض حرفی انگشت / صد سقم گرفته بر زبانم
گر خردهٔ شاکیان بگیرند / آرایش گنج شایگانم
صد جا نگهم نشسته بر خوان / سیرم که گرسنه چشم آنم
زابروی ترش تلخ گوی / شور نمک هزار خوانم
کالای دم بدست داران / با حسن قبول رایگانم
بر غنچه کلم بحرف شاداب / با خشک لبی چه تر زبانم
چون گل ز قبیلهٔ بهارم / پیرایهٔ سبزه و دمانم
نه تیر زبان نه کند حرفم / بار از چو تیغ در میانم
پیشانی داغ دیگرم نیست / بدنام توام بدین نشانم
در ضعف بقوت گریزم / نتوانم اگر چه ناتوانم
آمد شد او علم نماندست / زین پس نتوانم ار توانم

بنشینم و پای دل ببندم
صد رخنه بر آب و گل ببندم

تلخی بلبش گذر نمیدخت / زهر مژه در شکر نمیدخت

صد معرکه آزموده خود را	گل پیش رخت سپر نمیداخت
در داو مراد دست دل بود	خصلی بد و کون بر نمیداخت
هیزم شکن زمانه چون ما	لختی بدم تبر نمیداخت
امید هزار جبه نو ساخت	یک دلق کهن ز بر نمیداخت
بی عیب چه نقشها که بستم	چشمی برخ هنر نمیداخت
کلک کهن اختراع طرحی	از زلف تو تازه تر نمیداخت
تیغی ز نیام سر برآورد	چاکی نه که در جگر نمیداخت
بلبل ز هوای گل پرواز	صد بال شکست و پر نمیداخت
از کوی تو هر که رخت بربست	در بادیه خطر نمیداخت
در کاوش از دل بمستی	پیچا سخنی بدر نمیداخت
عمریست که میدوم درین راه	ضعفم ز قوت ار نمیداخت

بنشینم و چون نشان بجنبم
با تیر در استخوان بجنبم

از دیده رمیده طایر ضو	زائینه دل رمیده پرتو
بیدار بدار پاس محمل	ره توشه ات آگهیست مغفو
جز همت سالکان قدم نیست	پای از مژه میتراش و میدو
در وادی ترا ثبات سر طاقت	سر بر فلکیم و پای در کو

کوه تو بکاه برگرفتند	خرمن خرمن حساب جو جو
در کشت هوس تر زبانی	اول سر خار خشک بدرو
آبت گذشت و شکر فارس	خاک فرخت و گنج پهلو
بگذر ملک از گزاف سنجی	انصاف نه سعدی نه خسرو
نه کار شنیدنست و دیدن	منمای و مبین مگوی و مشنو
آمیزش دل بدار و بی پند	داغ کهنست و مرهم نو
سرگشتگیم ز حد گذشتست	تا پا نشسته از تک و دو

بنشینم و تند و سرکش افتم
آتش شوم و در آتش افتم

با حاضر وقت رمز نیکوست	من غایبم این خطاب با اوست
چون تیغ در استخوان نگاه دوست	این دود دل از کدام پهلوست
در ملت دل ادب حلالست	من کشته آنکه کشته اوست
آسایش زندگی و بابست	جان رفته و شوق در تکاپوست
چشم من و گریه ابر بی نم	لعل تو و خنده رنگ بی بوست
از گریه مپرس و داغ دامان	کین رشحه چو توبه تنگ روست
بیرون و درون چو یکی ساخت	آئینه بکاینات یکروست
تا مغز نساخت جمله جوهر	تیغ تو بدر نیامد از پوست
بر شوق طلسم صبر بستن	اعجاز کرشمهای جادوست

زین ره نتوان سری برآورد / این جاده چو زلف توی بر توست

دل با مژه ات چو عقده بر تار / جان با کمرت چو تاب در موست

می بی نمکست و نقل بی شور / گل بی رنگست و نافه بی بوست

سرگشتگی آوخ جوانیست / جویای تو همچو آب در جوست

شام و سحرم بدست و پا برد / امروز نه روز آن تکاپوست

بنشینم و ناله چیست سازم
دل بشکنم و درست سازم

دل رفت که رسم نو درآرد / جان زانغم کهن سپارد

در صبر نقیض اشک و آهم / نقشی که سترده می نگارد

شاید که بقطره کی شود جمع / دل دخل محیط می شمارد

قد تو خدنگ چله کی را / از زاویه کمان برآرد

برداشته نم از کدام دریا / ابر مژه آتشی نبارد

دل دست فشاند از دو عالم / جان نیز سر سماع دارد

گل میکند آبروی خواهش / پیشانی خجلتی نخارد

جز گریه که مزد دار شوریست / بر زخم دلم نمک که کارد

شادیم بانقدر که گیتی / ما را بغم تو وا گذارد

داغ تو سری بدل فرو برد / از رخنه سینه بر نیارد

از موم که خواست طاقت سنگ / عشق تو و صابری که دارد

دامان

دامان مراد خویش از دست / بگذارم اگر نمیگذارد

بنشینم و شغل وا گذارم
از هر چه جز اوست دست دارم

چون بی تو زیم بسرم نیست / عشق تو و صبر یاورم نیست

یکتایی تو ام دویی گداخت / غیر تو حجاب دیگرم نیست

در طاعت و بندگی تمامم / بی روی تو سجده در سرم نیست

بی عشق تو جز فنای کونین / بر لوح بقا مصورم نیست

از نام و نشان خویش پاکم / کاری بحساب محشرم نیست

در بستن زخمهای ناسور / جز عهد نوک نشترم نیست

آیینه چشمه حیاتم / ظلمتکده سکندرم نیست

با شعله مصاف کار من باد / تن پروری سمندرم نیست

پرهیز ز حسن و توبه از عشق / سوگند مخور که در خورم نیست

با نسیه هر دو کون نقدم / سودای محال در سرم نیست

با آنکه بگریه خشک رودم / نه بحر بدیده ترم نیست

رفتم که چو ضعف سست کامان / چون قوت پای این درم نیست

بنشینم و پویه در نوردم
دامان ثبات بر نوردم

از دیده غبار گریه رفتم / چون خنده بروی غم شکفتم

لعل تو شکفت و دیده من — انداخت شکفت در شکفتم
ز و قهقهه کبک سرخ منقار — رخ زردی از اشک گرفتم
تخمی بهزار آب کشتم — وانگاه بخاک تن نهفتم
شد سبز و سری بگوشه برداشت — من نیز بنوبری شکفتم
در طی عبارت و اشارت — یکحرف نکفته صد شنفتم
چون جام که می کشد در آغوش — غمهای ترا ببر گرفتم
رونق شکن هزار کامم — نامی که رم بهیچ مفتم
در بند جواب یک سوالم — صد قصه نکفتم و بکفتم
آیینه بعکس خود در افتاد — طاقم که بقبضه خویش جفتم
در خواب چنان بود در کن خاکی — زانسان که خواب غم گرفتم
داغم چو ندید روی مرهم — اکنون که جگر بناخن سفتم

بنشینم و جوش صبر گیرم
آتش شوم و در ابر گیرم

ای صبح تو عید ترک و تاجیک — قربان شده تو دو رویک
بر سر الف تو خط طغرا — بر دل داغت نشان تملیک
از تار حریر طرح تحریر — بر برگ سمن که کرد تحریک
دادم بکف خیال تاری — نازک کمری چو نکته باریک
پایم بروش چو دست کوران — ره باریکست و دیده تاریک

ماندیم بیکطرف دو عالم — طی گشت اساس بد و نیک
مملوک تو زبده ممالک — مفلوک تو زمره صعالیک
طی شد بتجلیات حسنت — از پیش نظر حجاب تشکیک
می کرد ز احتساب عدلت — آتش در خم و خاک در دیک
در جوش غم تو چند دارم — بر آتش تفته سینه چون دیک
از آنکه بتو ده کرده پایم — هر گام هزار پشته ریک
استاده کی ار نه نیست توانم — در خورد قیام خدمت نیک

بنشینم و روبطاعت آرم
عذری بدر شفاعت آرم

ای با همه کس چو باده در جام — خاص همه چو عشرت عام
تهمت زده نام و کامران عز — کار هوس این و عشق بدنام
صد نعل بدیم از پی کفش — داغ وا لمم ز نقش هر گام
گرخون شده در رگم که دیدست — کیفیت پخته ز آتش خام
بیرنگی تو نغمه بر آورد — از صافی صبح و دردی شام
چون شیشه تنک دلم که ساقیت — یکقطره شراب توبه آشام
چو قطره فتاده دل بغوطه — چون گرمشش ز ورطه جام
هر عضو منا و فتاده جایی — افتاده ز زلف در اندام
صیدم ربودنی نیرزم — بر مرغ دلم نمی برد دام

بر زخم کرد دکبوتر دل
خون ریخته است بر در و بام

من الّت حرف و صوت عشقم
قاصد جبریل و وحی پیغام

در راه فنا که ره بدر نیست
آغاز درو گمست و انجام

بنشینم و تا ترا نیابم
از کون و مکان عنان نتابم

گو گریهٔ آسمان نوردی
با دجله و نیل در نبردی

من مهر گیاه قهر سوزم
روزیم نبوده آبخوردی

با آتش و آب در نبردم
آه از دم گرم و آه سردی

بر روی مصاف دل رسانی
صد مرده درا که نیم مردی

گر خاک تو نیست سر بیادی
در راه تو نیست تن بگردی

چون باد به بام سینه کوبی
در هر بن موی کوه دردی

با اشک سحرگهی دماندم
از مورد و ورد باغ وردی

با دل قدمی بسر نرفتی
ترسم که ز سالکان نگردی

مجموعهٔ صبر شد پریشان
افتاده بدست بادگردی

با گریه اثر برخ رویت
با ناله صبا در روی زردی

صد دل بفریب وعده بردی
اما بیکی وفا نکردی

کار از چه در انتظار بگذشت
از وعدهٔ خویش اگر نگردی

بنشینم و پای جهد گیرم
برخیزم و دست عهد گیرم

ای عهد

ای عهد تو با ابد هم آغوش
بد و تو بگنه دوش بر دوش

اقبال ز بندگان نگاشت
از سقف سپهر حلقه در گوش

بی باده چنانکه او فتد مست
هر گوشه فتاده هوش بیهوش

نقل گر گشت شور در شور
جام طربت نوش در نوش

باد از الفت تو گشتند
از دام رمندگان بدوش

از لذت عهد خوشگوارت
زنبور شکوفه کرده از نوش

نقد گهنت و جنس نو رس
کو دل و جهان بهیچ نفروش

از بادهٔ تو امل نو آیین
گشت آرزوی کهن فراموش

هر جا ز تمیز پرده پوشی
عیبت به بهانه هنر پوش

در دشت قضا بصید خصمت
صیاد قدر کمند بر دوش

از دستی تو بر سر خصم
زد تیغ و برید گوش تا گوش

زان پیش که دل بلا بر کرد
بیهوده تلاش بی سبب کوش

بنشینم و صبر بر گمارم
کامید کسی بنو برآرم

ای جوهر تو مقدس
سبحان منزه و تقدس

زاتش گل دیگرت سرشتند
از فطرت قدسیان اقدس

چون سامعه ز استماع نو رس
نه سقف سپهر شد مقرنس

تسلیم تو از پی زمین بوس
خم داده بابروی مقوس

کوکبهٔ مهر به هیبت / غیر تو کمینه مدعا رس
خصم از تو در اضطراب چون آب / کانداخته اضطراب در خس
در دور تو شاهد تمنا / بی واسطه در کنار هر کس
شد لوث عدم بسان عنقا / گم گشت چو جیفه نام کرکس
سعدی که لطایف سخن ساخت / یک یک بلبان جان مجلس
بر رشته دو عشر و اندر و عقد / من نیز گره زدم دو لو بس
از هژده هزار عالم آیت / آیات ثبوت مطلب و بس
یکتایی محبت تو طی کرد / ارکان مربع و مسدس
کاری که تو کرده آسیاوش / چون هش ببرد و از پس پس

بنشینم و طی کنم تکاپو
رخت دو جهان نهم بیکسو

طوق در تست عید اضحا / کوی تو منا و من بسودا
هم نام خلیل حق براهیم / هم اسم تویی و هم مسما
ای بارک و ریشه و تجلی / روی تو چو نور حق تعالا
محو تو نظاره تفرج / حیران تو دیده تماشا
هر کس که نه کشته تو مردار / قربان تو پاک دین و دنیا
نام هنر از ملک موشح / متن سخن از سخا محشا
هر مبهمی از تو یافت توضیح / کتمان متعذرست و اخفا

پایم ز گل امل برآور / ای دست تو بر سر تمنا
از نظم تو صاحب الیمینست / گر خرق شد آسمان مبرا
از خرق مدار بی مداریم / سوزن بدریده در مدارا
مجنون ترا چو سرو آزاد / زنجیر بریزد از سراپا
مدح تو بطبع داده سرکی / رفتم که بطبع وحش بیجا

بنشینم و عرش فرش سازم
از خاک در تو عرش لازم

روی تو بدیده خورد افلاک / مهر تو بسینه گنج در خاک
بی نشأه نور رست بجنبد / دوشیزهٔ می ز پرده پاک
بی فکر تو تیره جوهر عقل / وز درک تو خیره چشم ادراک
شد صبح ستارهٔ سحرریز / با شرم تو ساختش عرقناک
صد عقده گشاد از رگ و پی / صیدی که گره زدی بفتراک
تا خصم زندگی چرا کرد / از قهر تو زهر خورده تریاک
بر دشنهٔ تو پاک جسته / از پشتهٔ چرخ جست و چالاک
بر رشته چو بخیه خنده دارم / هر دل که ز خنجر تو شد چاک
در شرع سخا سبیل کردی / بر فاقه حلال خون امساک
بر مهر تو گر کیا بجنبد / هیهات که سر برآرد از خاک
داماد هزار حلهٔ رضوان / وادست بدست خار و خاشاک

چون ابر بحر غوطہ خوردم   تا پاک شوم بہ نیت پاک

ننشینم و دست بر فرازم

پس کار دل از دعا بپازم

این قصیدہ ایست مسمی بہ پنج اربعین مشتمل بر مواعظ چہرہ و نصایح کریمہ در نعت حضرت مصطفی و منقبت ائمہ ہدی و ذیل نام صورت لطف آرا ابراہیم عادلشاہ

نالہ شد دستیار کامد کار   گریہ شد کارگر کہ آمد یار

بازی چیز بودن از ہر چیز   کار بیکار نفس بیہدہ کار

نالہ را گوی برگ لالہ منہ   گریہ را گوی تخم لالہ بکار

تا بہنگام بر دہد یعنی   وی گل آرد چو گوبمش کی بار

ہر چہ باید بگفت شاید کرد   جملہ کردار باش نہ گفتار

گردا گرد دوستی و کار عشق   حبذا کار و حبذا کردار

از دلت ریشہ ہوس بی زن   خار پی بر بخاک تن مسپار

باش آن خشک لب گیاہ کہ گرد   بیخ انہار و ہمچنان ناہار

تشنہ فیض باش و میزن جوش   نم تہ جرعہ گیر رشح بکار

حرص کرکس بہل کہ دید نکرد   ناقہ از جیفہ طاہر از مردار

تہ انبان فشاند زاد جہش   کنگت سخت دست بی ہموار

چند گفتار وار مرد کشی   باش چون شرزہ شیر بندہ شکار

کلہ گرگ بہ سفال کلاب   نیش خنزیر گرم مزبلہ زار

برخور و خواب دو کہ این دو صفت   بادسارت کنند و آتش سار

خاک شد جرعہ خوار از نشئہ   پاک دامن آب دریابار

نفس و خواب مرد از آن کمند   دہرہ پایدارش بیدار

لب بمسمار و دیدہ بر مژہ دوز   خواب [illegible] خواب را

لاشہ ہستیت سقط نشود   راہ بر شیشہ و تو آہن بار

بسند رو کہ مرد مسند نیست   ہر کہ افسر نہد از انبار

تن بسرکوب رندہ نشوی   لاغر و سر بزرگ چون مسمار

ذرہ اینجا حجاب خورشید است   دل نگہدار از کم و بسیار

چون بہ بینک دو راہ دیدہ دوبین   دیدہ پیش و دیدہ پس دار

ہست پنہش دو رو چو طلق   صادق و کاذب این دو گوہر آن ہموار

باد ساری نہ سر بہ نشوی   گاہ سربانگ کن کہ [illegible]

ہر کہ در پردہ غلط باریست   سرشان صد بدر بیک دستار

خصلت تاک خصل این تر دوست   آن گزین دست نہ خسیس انگار

گفتنیش بگوش نہ درج   گوش ہیچ چنانکہ ہیچ مار

نفس توتی کہ سطر و دل انار زگ   زاغ گل چین و طوطیان گل خوار

مار بہ استخوان و ماہی مغز   مرغ خوشتر سیمین و ہیچ زار

دل بسودای پوچ نقش لب   خانہ پر گوز و در دنا ہنجار

ما حضر حیلہ است و خوردن کم   میہمان در دو میزبان بکار

شهر رفته کوی پر اوباش / امن بی پاس و شحنه در افشار
شب که جفتی شفع و طاق وتر / وتدی بار و رابط اوتار
سالکان تا بمنزلی برسند / روز شبگیر کرده شب ایوار
باش باریک و کرتیر شهاب / موی مجری گرفته در شب تار
لاشه آزرده نقره طمع / بسپاره روشن بقیر برآر
کیست سردار خیل سربازان / طوق دار رضا نه گردن دار
پا دراند چو گومیش که موی / جان برآرد چو کومیش که برار
اهل حرفت مشو مشل ز نند / لاشه بیکار رو و بار بر بیطار
کار بارست تا چه کار روی / کار دل یار و بار جان اغیار
عشق برزیگرست و مزرع دل / آرزو کشت و کار و حسرت بار
کوه و پشته است کشت و کار ادنی / کام شیران شیار و تخم شرار
شمع در خلوت تو انجمنست / زحمت سایه از میان بردار
چارسو چله خانه تست / دین بیازار بر دنیا بازار
گوش را گوش پیچ و در آرش / غافلی خفته آگهی بیدار
حاضرا طلبی و غایب حق / تازه کن توبه ای کهن زنار
می بکف توبه در گزک گیری / دل بکار و لب باستغفار
سرفشان پای کوب چون مقراض / دل تنگ تن نزار چون مزمار
ذکر موسیت حلقه نه طاق / بال موسیجه جفت موسیقار

یار بر دل نشسته چون نقطه / دست بر سر دو دیده چون پرکار
داغ بر سینه بسته چون معرض / سر بگردن شکسته چون مسمار
بردباری فروتنی سرشت / کوه بر سر تلاش در سر بار
بسر آبی برای از بن چاه / که برو دلو گشته سیلی بار
یکسل از دلو دل طناب نفس / رشته است و جاده نا هموار
بر ازو کسی نسنجد آب / چند و تا کی چو آب کج رفتار
نسق نفس سهل ممتنعت / ظاهرا سهل و باطنا دشوار
پای گستاخ بر بساط منه / سر بنه اول آنگهی دستار
شطح مکروست خرقه نو کن / سر مردان بستیزه مدام
چون انا الحق برآمد از منصور / خواست تا نصرتش دهند انصار
آب بنشست و آتشش برخاست / رشح نوری بر آتشش بر نار
سید الطایفه جنیدش گفت / زود رنگین کنی بخون سر دار
گفت آری چو من کنم سر خویش / بر سر دار در سر اسرار
تو هم آن دم بدل کنی کسوت / و آستر ابره همین کل ابرار
کلک عیبت بکار پردازی / خط نهی بر جریده انکار
راز چه بشنوی بگوش میار / نیشتر حاشیه و خون شمار
نقل و اردو و منزل ابن / مدعی پیش وقفه نشسته سوار
گر انا الحق و گر هو الحق او / دم گرفت بصرفه زن هشدار

هستی نیست غیر هستی حق — اصل اصلست و فرع فرع انکار

آسمان نقش پشت پای هست — تو هم انکار و عبرتی بنگار

دیده دید برگشا در بند — نور دیدار بر که دیوار

دو جهان زا به نیم داو نهند — زمره هست نقش نخبه قمار

زیاد دو کم این و طرفه‌تر این — داو سر داو شان ببوس و نگار

بوسه اظهار سر وجدانی — چه کنار آنچه غیر اوست نگار

دست و پا گم کند و نشناسند — آستین از پاچه شلوار

گرد دامان آن جریده روم — گر نه بنشسته باز پای افزار

کیست ثابت پی ملایم سیر — که نهد پای بر سر هنجار

چرخ را چون طپانچه بر دف زن — خاک را چون پیاله در چرخ آر

سر دوران ز جنون دوری رست — چرخ دوار هم ز رنج دوار

خم فطرتست مایه تخمیر — گوش شفانی بد گر ز رنج خمار

دل بدین باخت گفتمش عیار — تا کجا گفت تا در خمار

چیست خم چله خانه می صاف — تنی از خود تهی بوی سرشار

عجب او نبض سنج و دل بی وزن — طرفه عیسی طبیب و جان بیمار

دخل او خرج صرف خرج مکن — مایه وقت را غنیمت دار

خلقی آنا فآن شود موجود — بو علی صد هزار و بهمن یار

حاصل هست و بود اصل آنست — بهره کو جز این بیا و بیار

چند چون خط به هر طرف تاری — نقطه شو تا نیفتی از پرگار

شرک تعینت و گردن باطل — حق یکی و سر دویی بردار

عشق اگر نه منزه داری عیب — با عبارت نه چه داری عار

پر سر دل چو ابر آمد عشق — کهنه سر جان چو تار گرد چپار

از خم طره دماغ دلم — چون بخاری پر از بخور بخار

خشک افشان که دشت بادیه گی — پای افکار مانده اند افکار

علم قامتی قیامت ریز — پرچم طره شفاعت بار

از خدنگی شگفت غنچه لب — هر تن بوسه گشت بر سوفار

در شب تار طره سوزن — چشم روشن شود بجلوه یار

بر سوزن و خم رشته — بخیه را دانه ساز و حرفه شمار

تر نشین تر شدم ز لای سحر — مشرب صاف مشرق انوار

تلخ تر ز استخوان سوخته لیک — مغز شیرین ترم ز دانه انار

جام آینه در بغل دارد — بستان سرین و نار پستان یار

گرد امکان ز ذیل جان افشان — پیکرت شد رقیق پر غبار

بی تو و اللیل چیست سوره لیل — و النهار از تو منبع انهار

آگهی زنده است و پاینده — غافلی یار مرده بل پرار

گر دهشت فنا فرو پیچد — مغز در کام گنبد دوار

نفس کافرکان کمین درزه — رمش از روم و ترش از تاتار

عشق میراث مادر و پدرست | پند بردار و شو برادر دوام
پدرم آن چراغ زنده دلی | شبی آمد بخواب من بیدار
گفتمش دوریت بدیر کشید | زود سیر آمدی زخویش و تبار
گفت بعدت زما سوی سهلست | اگرت باحقست قرب جوار
باز گفتم گسست رابطه نیز | نیستم را نه پود ماند و تار
گفت باشد همین ره پدران | تو هم این باش هان پسر زنهار
من ترا اردم از خیال و تو نیز | باخیالش مرا فرامش دار
جان فدای نصیحت پدران | آن چو داروی تلخ شهد گوار
کیست فرزند صوفی ابن الوقت | که ازل دایه است ابد گهوار
زده زانو بر معلم عشق | درس توحید میکند تکرار
حزب اقبال عشر این صحفت | او بنعت این خبر این دیار
نسخه داروی مسیحت این | کیست بیمار وقت همین تیمار
داروی دل درست کردم جیب | بر شکستم چو کیسه عطار
جنتم محضر هوالشافی است | کیست از غایبان دل بیمار
پدری کرد غم عفاک الله | زاده شمع و دل نماند بزار
عمر دو حرفست دل دو حرف آری | منفصل متصل چو خویش و تبار
فاش شد راز سر بمهر سپهر | قفل گنجینه سخن بردار
عشق برداشت پرده از رخسار | زار بنشست بر سر بازار

عشق مرغیست کز نگاه چمن | دو جهانش دو نیمه منقار
ترک پندار برگ پند آری | مرگ آزار سود این بازار
خواجه‌ام خواجه باش یکتایی | مایه نقد ولای هشت و چهار
سود جاوید و دستمایه عمر | از لطم پیکار آید کار
رایت شاهد آیت مشهود | جمله بی پیک غیب وحی گذار
بی نشان زآشنان زنام و نشان | گل داغ علامت و آثار
از صیاع و عقار بی انباز | حاصل هر دو کون در انبار
دل بدیدارشان جلا داده | همه تن صیقلند اولو الابصار
سر و تن دیده شو چو آینه | پس بدیدارشان نظر بگمار
هر یکی را جد اجد اصفیت | باطن هر دو کون قد اظهار
دعوت مستجاب بو القاسم | چیده زانفاس او اثر اثمار
منعدم ساز شر و موجد خیر | اختیار حق احمد مختار
یکزبان شد بحرب نفس زند | زخم تکرار حیدر کرار
صولت کل و هیبت مطلق | همتش بدل جهد در پیکار
قاتل عمرو و قاطع عنتر | جهد ادیان مجاهد کفار
جان هلاک هلاک و او عیسی | دل خراب خراب او معمار
طاق از جفت خویش روح تو تو | عصمة العصمه زهره ازهار
هست نقد ائمه را آنی | حسن آن حجت نخست وقار

گنج ثالث حسین صاحب شین
که شجاعت بدوست کارگذار

راکع رابع و علی دویم
که عبادت ازو گرفته شمار

باقر آن گنج نامهٔ خامس
که مآثر بدو سپرد اسرار

صادق سادس آنکه از تاش
بال و پر یافت جعفر طیار

اخر سبعه آن سمی کلیم
وان علوم دو کون را انبار

حجة الحج قبلهٔ ثامن
آنکه احرامی وی‌اند احرار

رایت جودت آیت تاسع
تقی آن قدوهٔ صغار و کبار

در درج تقی علی نقی
که نگارا بدوست استظهار

برج احدی عشر که نور رسید
هستیش ساخت باطن اظهار

مهدی آن پرده ساز غیب که ساخت
ساز یکتائی دوازده تار

فتح آغاز و ختم انجامست
اول آل و آخر اخیار

کبریا راز کرد داده ردا
عظمت را ز عجز داده ازار

همه پی واپسان و پیش قدم
زاد بردار و کاروان سالار

نسق کن مکان به وجود او
نقطه مرکز و مدیر و مدار

رو برو تاخت برگروه دل
مهرشان همچو صبح پشتوار

جزم و عزم اتبع حسبشان
آن درنگ آخر این شتاب جدار

فکرشان سرنوشت لوح و قلم
ذکرشان سرگذشت لیل و نهار

جودشان هر کجا سماط نهد
تا نخورش خوار و ناگوار گوار

شهریاران بی سرنگ و حمل
دهخدایان بی ضیاع و عقار

دلشان منشار دوازده برج
مرجع اصل و ثابت و سیار

فتنهٔ دنیی و دین پناه اینان
به پناهت که در پناهم دار

معرفت سدره و ایهٔ شهبار
هست چپت ولای شب و نهار

روزه داران خوان بی قوتی
فقرشان غره و فقط افطار

حلقهٔ ذکر زمرهٔ ملکوت
طوق قمری نهند و یاره

صادر و وارد ولایت نظم
دخل و خرج خزاین افکار

با جگر ریزه رفت و روکردم
پی ایثار تاج بخش کبار

شاه عادل عدیل ابراهیم
باد دارش و اور داد آر

پور آزر ز آزر نمرود
از لقب تا شیش مصون آزار

شاهد مدحش چو دست افشاند
مرد بالا نثار ریخت نثار

خطبه را ساخت افسر منبر
سکه را داد کرسی دینار

کودک طبع اوست آیینه
بغلش مهد و دایه آیه دار

فرع کیفیت اصل کمیت
صورت قدر و معنی مقدار

کعبه این کویی باجریده روان
دو جهان صورت یمین و یسار

نقش چون تخته کنده بر پایه
نقطه وار از خط رود تهیار

غمزهٔ دلبران رند غماز
طرهٔ شاهدان برد طرار

ستم سرگشتگی نماند که برد
از سر دیو باد رنج دوار

دهر ما بالغت و بوالعجب این — کز بروتش گذشت موی زهار

مو مبر توره خانه ایست جهان — آهنگش سرد باد و تورش نار

بسیمان باغ کرد خزان — رازی از مو نهفته تا اظهار

داشت بکر سبا عروس صبا — هر دو آیینه دسته در زنگار

شمس آهنگ شد اسیر کزنج — بر دل بلقیس باغ نوره بکار

شاهد عهد گشت پاک از عیب — با عروس هنر بعقد در ار

تا ز بکران عیش بر بکران — کامران بالعشی و الابکار

بدو یم کعبه عادل ابراهیم — عمره آورده فکر عمره گذار

باد عمرت ز حاصل صد و نیست — گنج از خزاین اعمار

آبروی ستارگان گل کرد — شرم خواهش بروی طبع مبار

زینت معنی چراغ زیبا فرد — سایه ام نور شد سنایی وار

او ز بهر شاه عکس پذیر — و ز براهیم شه من آینه دار

او بغزنین و من بهندستان — منع او صیحه سنج یک گلزار

نام او دهستان صد دستان — نام من بلبل هزار هزار

ملک اینک بطرز خاقانی — وصف خاقان هند کرده شعار

هر که سودای نظم او به کرد — دیده وارش گلو گرفت و فشار

دی و وصف چراکش کرد سخن — منع مدح ائمه اطهار

اربعینت پنج و منزل چل — فکر مرتاض مسلک ده و چار

اربعین نخست پیشه عشق — اوست پاکار و بار در بیکار

لازم او نوبه پاس وقت مست — شغل بگذارد و وام دل بگذار

اربعین دویم شریعت عشق — که بدو شد سپرده پرده بار

اربعین سیم طریقت عشق — ربط اقوال و ضبط آن بر کار

چارمین اربعین حقیقت عشق — هست ازین چار جمله را آثار

پنجمین اربعین ملمه عشق — ختم این پنج فتح هفت حصار

تا رسانند ایضان مر تمکین — تا گذارند مخبران اخبار

باد یاد و بو قدوه اوقات — باد ذکر تو زبده اذکار

شد باخلاص ختم فاتحه — وقنا ربنا عذاب النار

در انگیزی شیر بیکار سخن و مطلع آرایی شیر گیر نهنگ افکن و مشاهده رفته و انداز در منظره بود و بار

صبح چنگ و ستاره شد مضراب — نغمة الصبوح را در باب

جام سر و جهان چمید و خمید — ریخت بر دلق آسمان می ناب

زو گلاوندی از گلاو کیت — رشته اختر فلک را تاب

بسماع آمدند خلوتیان — باد از آن روی در ربود نقاب

شب بپایان رسید و روز دمید — در نوشتند دستگاه حجاب

سر فشانه بر نهاد سپهر — کو سر آسمان در ای ز خواب

رنگ و بو برد لاله و ماغم رنجت — گل شب بود و اختر شب تاب

چتر از سر نهاد هندوی شب — و ز سر دوش چادر مهتاب

دجله در ناف بحر موجه کرد / شوق گوهر سفینه در گرداب
سینه تنگ و جلوه های وسیع / مست و پاس ترشحات شراب
شست رنج خمار فیض صبوح / صبح بقراط جام می جلاب
اژدر آسمان گشاده دهان / بر زمین و زبان فشانده لعاب
گریه گلگونه ساز چون جگر / دل زنگار اشک عین خضاب
ابیاران دشت دو تسلیم / نفس شاد و سینه شاد آب
اختر اندر شفق برافشانیم / بر سر دست شاه لعل مذاب

کعبة الله عدل ابراهیم
رایت منبر آیت محراب

حیث دست و دلش بسر سکون / سکه سیم و رعشه سیماب
از دلش خیره شد نظاره بحر / میدود بر سرش ز دیده حباب
عرصه صولجان او سپهر / سر دشمن چو گوی در طبطاب
ای دعای تو بازوی افراز / وای ثنای تو هیکل احزاب
عدل کرد روزه عزوجل روزه / اربعینهای شیدوان ذنب تباب
نقد سفلیست رایج علوی / فلس باهیبت سکه مهتاب
گشت امید خوشها بر دشت / دانه لعل مذاب و گوهر آب
عقل اکسیر و کیمیا حکمت / کلی علم و جزوی آداب
طی راهی بوادی آلا / برگرفت آلت درنگ و شتاب

عرض عام را بجو هر جاه / الیاسی که گشت خرق حجاب
از تو ابواب بستگی مفتوح / مهتر حاتمت کمین بواب
در سرا عدم سفیه خصم / به بن آبی قریب شبه غراب
سخن لاغر از سخای سمین / استخوان مغز مغز لب لباب
چرکه طرح کرد امیر سخن / صید آن شیر غار و شیر غاب
بازشه را چو نور شه برجست / کردی از مطرح عتاب خطاب
باز گفت ای فلان که تو چه / کر سوالت زمن رسد بجواب
از سر دست پادشه جز من / کیست کرسی مقام عرش جناب
پرگشایم چو تیر بر مجری / نام عنقا کنم نشان عقاب
یوز اینها شنید و برغرید / جوشن جوش رفت و تاب تاب
گفت بس کن زیاد پری / خیره سر شعله دامسوز مباث
وشتیاز امنم ز خون غزال / دست و پا غوطه ده به نیل خضاب
تو بسر برکلاه کوری و من / نگذارم فراز خود مهتاب
چیده ام لوح مشق چیگر آن / موی من خار سنج برسنجاب
کوه را بر زمین بغلطانند / جست و خیزم چو کوه بر سیلاب
تو هوا سیر و من زمین سیرم / نقش بر خاره من تو نقش بر آب
گنبد پست افت واندازم / فلک این خیمه گستر طناب
باز پرپنجه وار بر هم زد / خواست کش برد در دم اعصاب

باز گفتای سیه سفید دو رنگ / من و این دم کراهت این ذل و تاب
گر ترا شاه یوز خواند ورا / شاهبازی بارش رفته خطاب
موج بال و پر منست که ساخت / دام اعضای طایران اعصاب
تیزی چنگلم بسینهٔ کبک / تیغ صیاد و خنجر قصاب
کرده امواج سیل بال و پرم / خان و مان هزار صید خراب
وحشیان زانگاه رم خوردن / نگذارد درنگ من شتاب
مثقب چنگ و نیش منقارم / شده بر نقد طایران نقاب
تو که هرزه پو زنف یوزی / خود بتقصیر خود بخشم و عتاب
منزل من فراز دست شهست / فوق این خود که اقرو باب
سایهٔ چنگل منست که کرد / پر بر اندام طایران قلاب
یوز بار دگر بجوش آمد / گفت با باز که کف بر آب
گشته است از سیه سفیدی من / روز بر آهوان چو پر غراب
تو چه مرغکی عروسک وار / از سفیداب کوی و از سرخاب
چیست کارت بجز خود آرایی / همچو گرسنه پوشی و سنجاب
غیرتا چند و چند چپ کن چپ / هان که ضربت ضرب چابکها
من بر آهو کنندم و بر من / سوزد از خال و خط سپند و سداب
از سواد و بیاض من شده است / نور صافی قرین ظلمت ناب
هست ایچ زدم بهفت اقلیم / نیستم نقش سکهٔ قلاب

حارس گله گر شوم سازم / گله گرگ کی کند قوت کلاب
بر سر دست هر کسی همه جای / من نیایم فرو بتخت قباب
باز گرد از پرندگان مجمع / مجمعی شد ز پشه تا بعقاب
محضری حاضر آنش خرد و بزرگ / بر سیمرغ جفت بال ز باب
از پر و بال جمله آوردند / خط مجمل مفصل از هر باب
کبک و تیهو تدرو و از عدا / چرغ و شاهین و باشه از احباب
جمله گفتند یوز را چه محل / گر کشد در بساط باز سباب
رقم حسن باز و دیده یوز / جهل بی ستر و علم اسطرلاب
یوز نیز از درندگان برساخت / محضر شاهدان سباع و دواب
همه یکجا تنگ شدند انبوه / بهجومی که وهم شد سیماب
حمله بردند بر طیور و نبود / کس که تابد عنان ز عتاب
نیمه طوطیان سر سیمرغ / یخ وش تشنه دل بخون کباب
باز خورد این زجیره و آشوب / پشه مهمیز کرد و ریخ رکاب
بخشش آبی بروی کار آورد / ننشست آتش سباع از تاب
داوری شد بنزد میر کبار / حکم او بود نافذ از هر باب
گفت تا کی ازین فراز و نشیب / چند تحت هوا و فوق آب
هر یکی را ز پادشه نصیب / تو و او چیست مدعا دریاب
تا برارند یوز را از خشم / یوز هم یافت شاهیو خطاب

شاهباز این شنید پیچی زد
جنگ حلوای صلح پخت اما
تار و پود سخن مرتب شد
خوان معنی و چاشنی دعوی
صید نفس و هواست مرغ قلم
در کف شه کلید هفت اقلیم

لیک اگر نشد کس از خم و تاب
تا قیامت بجاست این شکراب
خرقه داد شیخ و حلهٔ شباب
رشته صورت نبسته بی جلاب
باز گشتیم تا و الیه ماب
فتح باب از مفتح الابواب

جلوه نتایج قلم خیال لطیفست گلگشت بنان عادل عالی صاحب سیف و قلم وارث طبل و علم

ز در قم لام الف خامه شه در زبان
رابطه کن لکان سلسلهٔ ماسوات
مفرد یکتا از دست گشته مرکب از و
خامه که مجری گرفت بر هدف کاغذ تن
در ظلمات دوات از پی آب حیات
آینه داشت ظاهر باطن بنا
دیدهٔ مسکین دو آن خامه رنگین مژه
خامه چو گیرد بدست عادل علوی نشین
صفحهٔ روز آورد وجد و لش ار قمات
گرنه خطش چو دید لوح قلم را چه گفت
صاحب سیف و قلم کیست بغیر از تو هست

لا شد و متراض گر در رابطه کن فکان
نیست بجز ذات بحت عین عیان و نهان
سر ضمیر اثیر راز درون و خان
چپ نمود از روش راست چو تیر از کمان
گشته سکندر بلاش لیک نه نقبه روان
باطن شه آینه هست ظاهرش آینه دان
خط تو چون نور عین گشته بطن نهان
صفحه چو ماند بکف والی والا نشان
حبر ز مشک شب و مجره از کهکشان
گفت که پرکار وار گرد سر شه دهان
نیست بغیر از تو کیست صاحب تیغ و بیان

از پی سرمشق شاه ساخت قضا زر مشق
رتبه خط در دکن از قلمش شد بلند
مقرعهٔ رخش لفظ قرعهٔ ساد نقط
کرم بگوش ورق نسبت سرگوشیش
ساکن ثابت بسیر صامت ناطق بحرف
نخل وش از باغ خلد آمده پیچان رطب
در بدنش استخوان نال شد از عشق دال
تا رگ او رشته مست لحم گر او گسسته
کلک طمع شهاب شام معنبر دوات
جوهر خط راست بندهٔ یاقوت نام
اصل قلم خواستم گرچه پدید آمدست
بحر از آن جوش زد جذبه در آمد بحرف
جنبش عشق اندر و میل سماع آفرید
لوحی از امواج فیض لوح نه بل سطح نغز
عقد سواد نخست حل شده حبر آفرید
تا نشر او راز و راز دل آن حسک ور
رخصت جنبش چو یافت راه نوشتن گرفت
مد زمان خط شد و در رقم ماه و سال

بر سر هم چیده و دوخته ورق آسمان
بست فریدون طراز بر علم کاویان
فال زند مشتری نقطه نهد فرقدان
راز دلش بر زبان همدلش آگر نه زبان
داده بنرگس عصا داده بسوسن زبان
رایت رطب اللسان آیت عذب البیان
گریه در آستین ناله بر آستان
خرقه نمایی خلق بخیه کن بستان
شهپر طاوس را جلوه ده هندوستان
خامه علم کرد چشش کسوت عباسیان
صفحه دل موج زد موج گران تا کران
دودی از آن بر دمید گشت قلم نام آن
چرخ بچرخ او فتاد در برکت آن دخان
خلق شد و خامه کرد گشت زبان آن
در قدم خامه شد خلقت تاب و توان
آمد جف القلم شاهد رطب اللسان
کام نخستین نمود طی زمین و زمان
نطق شد از سوره لوح و قلم عشر خوان

خامه نیرنگ زا حامله گشت از حروف / وز رحم کلک زاد نشان توامان
نقطه قدم خط رقمت سالک آن قلم / سی قلم یک عقبه و ز هر یک خبری نشان
حرف چو کرد دید لفظ صورت معنی شناس / معنی شخصی مکین اینت مکین آن مکان
تا نفتد زود زود راز دلش بر ملا / بر نقط خامشی تن زد و قط زد زبان
گوهر اصل از که زاد جوهر فرع از چه زاد / هم پدر کاف و نون هم پسر این و آن
از که ز ام الحروف زاده اول الف / زاده ثانی قلم زاده ثالث بیان
تا ز نقط بیضه ماند خامه ته بال خط / بلبل معنی نهاد از گل لفظ آشیان
ساز و نوای سخن راه ثنا بر گرفت / لوح سراپا زبان خامه سراپا دهان
عهد کهن تازه کرد مدحت عادل خدیو / هین من و شهنامه رستم صد داستان
فتح در هفت تو فاتحه کلک تست / کو خط بطلان بکش بر رقم هفت خوان
شاهد خط دیده ساخت منبع کحل ادا / کلک و دوات یکی میل و دگر سرمه دان
نیزه کلکت که ساخت سنین و نبین / ور شکن از چار سو بر دل اعدا سنان
ثلث خطت خمس خط داده بباد ۲ خط / وز خط هفتاد و اند کلک تو جریب نشان
چرب خطت اگر رشحه دهد خامه را / جای مرکب دمد مغزش از استخوان
خط بر همیشاه چو نه فرخ جبین / نظم ملک ترجمه نثر ملک ترجمان
ای قلمت خضروار آمده ظلمت نورد / نور خط آب حیات کرده بظلمت نهان
در رقمی تاخته مد ازل تا ابد / سر قدم همقدم طی مکان هم مکان
در رگ فانوس حرف بازوی این کارزار / شمع شبستان خط مشعل این دودمان

شاهد مشکین لباس خامه رنگین بساط / ناخنش اندر خضاب و سرماش زر روان
آهوی وحشی نهاد وحشی انسی نژاد / دام ولی دانه ریز رام ولیکن رمان
ظاهر او پر صریر باطن او کم صفیر / صیت گران تا گران هیچ نه اندر میان
خط خط از خطا نقش و نگار از ختن / آب ز واسط گرفت رنگ ز هندوستان
جز قلمت بر بساط جلوه ممند که کرد / از سر زلف دراز سلسله در کشان
از تف بحران خاک و ز دم تر بید آب / نیش رگ خشک و تر ریش دل بحر و کان
هست دوات اول حجر سویدای دل / نور قلم تا رد لوح رقم سطح جان
خامه زنار بند در صفت سبحه سنج / خط تو محراب وار قبله پیر و جوان
دانش دل دیده مات از دل ارشاد تو / دهر خرف گشته گیت هیچکس و هیچ دان
صوت صریر قلم گوش زد انجمن / باصره گوهر شمار ناطقه گوهر فشان
جام پسین داد مان پیش رو مصطفی / یاد کریم و دگر زمره پیشینیان
بعد درود و درود ز پس نعت رسول / منقبت بوتراب آل و اصحاب شان
فرض بود بر ملک مدح بر همیشاه / سنت دل آشتی عو تا من و امان
تا خط است و قلم تا که ز صوت است حرف / طبع خروشان ز دل روح سخن شاد جان
راه نیابد فنا دست نیارد عدم / همچو ازل برپای همچو ابد در نهان

دلگشایی سخن در صفت سالگره صاحب همدمی

چرخ طرح گره گشایی کرد / ناخن ماه عقده خایی کرد
عقد درج خزانه صدف و مست / دهر تحویل خوش ادایی کرد

دخل عمر عدو چو خنجر گشاد
خرج بازار نا روایی کرد

در رگ و ریشه سخت کامی عشق
غصه اندازست پایی کرد

بدر دل رسید محمل شوق
تا در آید دلم درایی کرد

عکس معنی تخلص آینه ساخت
تیر کی نام خود سنایی کرد

دیده معجون زحل کو بهر ساخت
هاون سینه عقده سایی کرد

در دعا دل شاهت قبله عدیل
حاجت اینجا اثر روایی کرد

آتش و باد کبر بر در او
خاک گشت آب رو گدایی کرد

نای خامه گشت دم کش شوق
که صریرش اثر سرایی کرد

عرفات و منا برقص آمد
زمزم آهنگ خود ستایی کرد

شادی خلوتیت انجمنی
غصها را زد از زوایی کرد

حاجت اندر مقام ابراهیم
سجده آرزو روایی کرد

هر دعا را اثر گر اینجاست
کعبه اینجا و کعبه رو اینجاست

گره دل گشاد سال گره
آب شد بر لبش سؤال گره

سادگی کز گلت و صفحه حال
بست دو از خط مقال گره

جنت آراست تا زجب درست
زلف حور رست زشته خال گره

کو سکندر بیا گره بگشا
گریه دل دارد از زلال گره

قرعه خوش شد لی بشکل دوام
کهترین نقطه شد بفال گره

قایل

قایل معرفت بنصب مقال
ریخت از تار سبحه حال گره

از ورود گهر برین مسلک
گشته چون خون پایمال گره

دال عدلش بر دوام تو دال
نقطه شد بر جبین دال گره

شد گلو بند این گره بند آن
ریخت از رشته لآل گره

پر بهستی به نیت صد واند
زده تسبیح ماه و سال گره

دل کلفت ز بس ز خود بگرفت
دوخت بر سینه کلال گره

رستم فکرتم ز رای جوان
حرف زد بر زبان زال گره

دام سر وا رسد رسید که رست
طایر از از پر و بال گره

آرزو از جواب خاطر خواه
بزدود از دل سؤال گره

همه کاری بدعا اینجاست
هر گره را گره گشا اینجاست

گرد خوان سخن صفا دادم
گرد بر گرد او صلا دادم

شد شبم آفتاب خفاشان
چشم بیگور را جلا دادم

این سماط عدالتست آری
نو نوا از نظر صفا دادم

تیغ نا گشته خویش را شستم
کف خاکی بجو نبها دادم

مغز دشمن بخاک گشت خمیر
استخوانش بآسیا دادم

کوه اندوه را بمقناطیس
کاه غم را بکهربا دادم

کعبتین مراد پر دو ششست
بیکی خصل او دو ها دادم

بر سویدای عشق زد قلمم | بر خط نافهٔ خطا دادم
از رگ و ریشه رشتهٔ الم | آبش از چشمهٔ دعا دادم
در محیط ثنا بغوص گهر | دل و دستی بآشنا دادم
فدیه آوردم از ولایت قرب | عرض قربانی ولا دادم
بویی از سینه بدر رند و بد | گر نه صد بوسه اش بجا دادم
در نبرد بلا فشردم پای | رو بروی پشت بر قفا دادم
خاک عشقم طلای هند و هستم | عرض اسباب کیمیا دادم

رنگ بر جام مهر و ماه زدم
گل بر اکلیل پادشاه زدم

رخنهٔ سینه را فرو بستم | بخیه را سوختم برو بستم
گندهٔ خم ز پای می بگشا | دست بر گردن سبو بستم
گریه میکرد محملی راهی | ناله را چون جرس برو بستم
دل بر آهنگ شوق رنگ و سبب | زنگ بر پای جست و جو بستم
نقش چندین هزار مرحله ام | محمل چرخ هفت تو بستم
تا برآیم ز خود چو دلو از چاه | رسن طوع در گلو بستم
گرم مساحیم بساحت شوق | ریشه بر ریشه مو بمو بستم
پای کندی بکب باده نداشت | صد سر آوازه بر کدو بستم
نه دل گل نه مغز سنبل نیز | نقص بر حدب رنگ و بو بستم

خاکم

خاکم از خون هیچکس کم نیست | بر ورقت نقش آبرو بستم
منجنیقی گشادم از دو نفس | کسر بر حصن تو بتو بستم
دوختم دیده بر گریبانی | دست بر ذیل آرزو بستم
از کهن جامکی برآمد فقر | کمر فقر تازه رو بستم
با دو کان زر شد دکن [illegible] | در دکان ز گفت و گو بستم

گر ز دل بسته آه بگشاییم
هم با نعام شاه بگشاییم

ای برآورده سر بعرش جلیل | مانده بر فرق عرشیان اکلیل
مه بدورت ز احتراق برست | بدر آمد ز حرف تعطیل
دست امید و دامن آمال | لب اقبال و سده تقبیل
مژدهٔ خوشدلی بسرعت تاخت | در روش کرد پای کم تعجیل
عید اضحیست عید ابراهیم | عرفاتست کوی اسمعیل
هر که قربانی ولای تو شد | قرمش را ولایتست کفیل
تهنیت داغ جبههٔ تسلیم | خون قربانیان گل مندیل
هر که بر سده ات دلی بشکست | زده در کعبه سنگ بر قندیل
دیده و دل بضبط گریه و آه | آب در ذیل و باد در زنبیل
رشح صبحم خضاب شام شکست | تیرگی جامه برکشید از نیل
طره در نه گره بندان | عقد بستی زنی عدیم عدیل

بصد و بیت نقطهٔ دایره سنج / هر یکی مرکز هزار دلیل
ساخت سوری بهره صد و اند / بسته چمان بصور اسرافیل
طره زد شاه و خواست تاریخ / گفتمش طره زد بتمی خلیل
فکر در دل نذکر ابراهیم / تا قیام قیامت مقیم

سکه زنی قلم آتش زبان در صفت آتشبازی صاحب [illegible]

شب که تف قلزم شرار برامد / سایهٔ غباری شد از کنار برامد
دوش لوای شه تتار برامد / خسرو انجم ز اقتدار برامد
هر که به یک صبا پیادگی آموخت / تاخته بر تخت جم سوار برامد
لشکر رومی شکست خیل حبش را / رخت سکندر ز زنگبار برامد
ماه تمام از افق بدایره سنجی / دایرهٔ ظلمت از مدار برامد
زیب خطوط شهب نقاب ثریا / سوسن و نسرین نوبهار برامد
رنگ کدورت بشست جام سکندر / آینه رومی از غبار برامد
بر محک شب زدند نقرهٔ انجم / عکس درستش کل عیار برامد
ادهم شب را مه چهارده رنج / گشت سوار و ز کوهسار برامد
خاک بنظاره دیده گشت سراپا / این همه لعبت کزین حصار برامد
لوح افق پاک شد ز سر خط انجم / دود ز سر کج از دوار برامد
مهر چو شیری نهان به پیشه مغرب / ماه غزالی که شیرخوار برامد
آتش نمرود شد بهار براهیم / سوسن و نرگس ز لاله زار برامد

پرچم پور پشنگ گشت هویدا / پور سیاوش بگیرودار برامد
طاعت گشتاسبی ز عنصر علوی / قبله زردشت را اعتبار برامد
هر قدم از ازدحام لعبت آذر / پای تماشا بصد نگار برامد
اخگر سیمین بدست شعله بیاری / غنچهٔ زرین ز شاخسار برامد
تف ببر اکندن بخار فروشد / دود بر افشاندن شرار برامد
از پی نگاه دستیار سر انجم / مه بمیان گیری از کنار برامد
شغل قمر داشت بر اثیر ترانی / کهف بس از فیض او برامد
مهر فروتن بود بیارگی کردن / ماه بسر کوب کرز دار برامد
زینت هر هفت کرده ماه دو هفته / کوکبه مهر شهریار برامد
حب خلیل و دم گواه که اول / فال ز دم مهر هشت و چار برامد
منبر معراج نردبان محمد / کرسی منصور پای دار برامد
فطرت پی نقش طلای ده ده سیم ساخت / سکه ولای ده و چهار برامد
تا ز خار التفاف رنج تجلیت / آتشم از آهنین حصار برامد
جان بتماشای او بپیکر دل / نیم نفس زد هزار بار برامد
خانه نشینی ز نور مهر نیابد / شام خفا صبح آشکار برامد
مهر تو چند آنکه در ضمیر نهفتم / از افق سینه صبحوار برامد
گره عزمت بعزم کار رسانی / از شکم مادر انجه دار برامد
صولتت آنجا که طرح گرد و فر افکند / قرعه و فال ز دوار برامد

حلق تو بی شبه ساخت نغمه گرایش | شهد مگس شبه زهر مار بر آمد
خصم سیه دل لبان در و در او | زهره ندارد که بزینهار بر آمد
عجز تو بلبلگاه عجب فروشان | بار بر آمد که اهل بار بر آمد
شد ز برات کرم برات دو دست | آتش کانجم را قعدار بر آمد
بس که تلون فتیله تاب نظر شد | دیده نظاره داغ پر بر آمد
جلوه مهتابی آفتاب تجلیست | چشم شب و روز ز انتظار بر آمد
آینه بر در نهاد رخت تجلی | گرچه ز نور آهنین حصار بر آمد
دیده بدل در نشان ریگ مغیلان | نور را عکس آنکه نار بر آمد
ساخته هفتاد رنگ شانه هند | یک بیک اعضاش عشوه بار بر آمد
سرمه زدار و کشید و سرمه زد و دود | عکس رخ آبش از عدار بر آمد
نقطه چو الله شد دایره سنجی | حصر مهندس ز انحصار بر آمد
شب که ز کوکرد سرخ کوره زر بود | صبح چو اکسیر از انکسار بر آمد
ماه ز تلبیس ماهتابی صنعت | خورشید از زر مستعار بر آمد
تا گل مشرق درست مغربی افشاند | خار چو مسمار از نجار بر آمد
دیو تنوره کش از تنور دخانی | دیو پریچهره تر ز نار بر آمد
فتنه موش کشیده وان و به بار | طعمه شیر از گلوی غار بر آمد
شعله چو ساعد نمود در آستین | داغ ز ضعف فتیله وار بر آمد
صدمه خارا چو برق سوخته خرمن | تا خورم از پشت کوهسار بر آمد

باز گل نو ز غنچه گشت که تا کی | بلبل دم در کشید و سار بر آمد
کثرت تمثال را لعبت آزر | رفت شماری که از شمار بر آمد

بروی سخن باده آراستن و مدح تنهائی پیراستن

سخن از غیب نزا چو داورد | آسمان بر زمین فرود آورد
گنج دار ذخیره خانه جود | حاصل کان هست و بود آورد
هر چه در غیب گاه سیر جهات | بنظرخانه شهود آورد
اصفهان از هوای نور پرش | می نورس بر زنده رود آورد
از پی چشم زخم باده سرخ | جام ازرق خط کبود آورد
باده را با خرد معامله است | بر وجنس زیان و سود آورد
ملک اندر مقام ابراهیم | بر کوع ثنا سجود آورد
کم و بیش سخن مبین و ببین | که اگر بود اگر نبود آورد

هست و بود ثنا بدر دادم
پیش ازین نیست خط بسر دادم

موج بر ساز بست رود سرود | رقص بر داشت لولو منثور
نورس آینه در کف ساقی | سر عقل کهن در دستور
کهنه شاخی که مرده بود بریست | زنده شد در هوای نورس نور
ساز کردند در سر افشانی | گلبنان چنگ و بلبلان طنبور
خواند بر سنج مهره نورس | زهره در پرده سنین و شهور

چند اخاک نغز زای که نیست　　مرده در وی رهین نقش صور
بت رومی و خلعت چینی　　جلوه بر دست قیصر و فغفور
او ستاده هنر شاگردی　　زهره را مزد داد چون مزدور
مطربان عود ساز چون مجمر　　نغمها عود ساز تر ز بخور

خطشان تاب داده طره چنگ
تار سازان بسوز در آهنگ

باده سرشار و ساقیان سرمست　　دسته گل ز جام می در دست
همه ناقوس سنج مغبچه ساز　　همه زنار باز نغمه پرست
توسن شوخ چشمی اندر زین　　در صف صابران فگنده شکست
زلفشان نغمه کرده زنجیری　　موج بر موج آب تاب که بست
دیده بر سر بلغزد از بر شان　　زین طروات که با صفا پیوست
شکن روی ساده شد خم شست　　مهر بر باده کهن که شکست
کینها سر خوش اند از می مهر　　دشمنان هم بدوستکامی مست
لاله در گل چو شمع در فانوس　　داغ گلدسته بند بر سر دست
از پی صید ماهی اندامان　　گشته از ماه تا بماهی شست

شاه نورس که داد نورس داد
کف بگسترد و کام هر کس داد

ای مرید جوانیت پیری　　شهسوارانت در عنانگیری

کیمیا گشت از عدم آزاد　　بتو یافت ذات اکسیری
هست صوت شباب گوش و رنگ　　صیت عزم تو در جهانگیری
من و روی تو قلزم و قطره　　دیده دل گرسنه و سیری
گزک تحفه داده در می جام　　آهو انداز کرده شیری
خواهش هر که بر گکان زیبت　　دم نشانی کند نفس تیری
ساز نورس کمند ناز بدوش　　نغمها آهوان نخچیری
عشق قوال در غزل خوانی　　عقل آزاد گشته زنجیری
تمنی سنگیان گجراتی　　ختنی آهوان کشمیری

شیر در صید آهوان بی دام
همه وحشی ز جمله با او رام

آب کوثر سبیل ساخته اند　　خاک را سلسبیل ساخته اند
یوسف می بر آمد از چه خم　　مصر بر رود نیل ساخته اند
خاک بر روی زهد تشنه که دید　　غرقش را ذلیل ساخته اند
کاهش محنت و فزونی عیش　　از کثیر و قلیل ساخته اند
کعبه جام و زمزم نورس　　بمقام خلیل ساخته اند
دست می ز استین شیشه برار　　ذیل رحمت کفیل ساخته اند
بدر آمد سکندر از ظلمات　　نور نورس دلیل ساخته اند
کرده از می چو عقل احلها　　ساز و برگ رحیل ساخته اند

مرغ کوثر لب بهشت اندام ‌‌ ‌ از نظیر و عدیل ساخته اند

چشمهٔ تیره جام رخشانست
خضر مهمان آب حیوان است

شب نورس فلک نقاب فکند ‌ ‌ روز از چشم آفتاب فکند

چشم نرگس تمام بیدار است ‌ ‌ خواب از چشم نیمخواب فکند

ید بیضا نمود موسی جام ‌ ‌ سایه بر طور ماهتاب فکند

کهنه و نو سماع در پوست ‌ ‌ تاب در قد شیخ و شاب فکند

شوق افلاکیان بچرخ آمد ‌ ‌ در قد زهره پیچ و تاب فکند

موجهٔ جام شد پر سیمرغ ‌ ‌ قاف تا قاف در شراب فکند

ساده کردید مهر قلزم و کان ‌ ‌ دست و دل را ز پیچ و تاب فکند

طاعت هر که با اثر جنگ ‌ ‌ بدعاهای مستجاب فکند

می برقص آفرینی از جا جست ‌ ‌ اضطراب اندر اضطراب فکند

هر که دارد سر پر افشانی
ساز شد ساز گوهر افشانی

سوسن آهنگ بذله رانی کرد ‌ ‌ مرغ طرح بدیهه خوانی کرد

گل گریبان خنده داد بکام ‌ ‌ می زه جیب زعفرانی کرد

فتنه در طی عرصهٔ خصمیت ‌ ‌ ساقی انداز دوستکانی کرد

شمع در رقص گرم پا سبکیت ‌ ‌ شعله را سخت سرگرانی کرد

نور نورس چو کرد ظلمت شب ‌ ‌ که بخضر آب زندگانی کرد

خشکی آمد برون ز مغز خمار ‌ ‌ مطرب آهنگ تر زبانی کرد

زان ارسطوی نورست غنا ‌ ‌ کز فلاطون چه با اغانی کرد

نخل نورس بسرو و آورد ‌ ‌ مرغ نو طبع دل افشانی کرد

نقش صد کارخانه صورت بست ‌ ‌ آنچه معنی بکار روانی کرد

شد سخن کارخانهٔ زربفت
نغمهٔ نورست در هر هفت

قطرهٔ شرف در ناب گرفت ‌ ‌ ذره زربفت آفتاب گرفت

بت بر بحر و کان پرند حجاب ‌ ‌ زر و گوهر ز رخ نقاب گرفت

پی تعمیر ما خرابه ولان ‌ ‌ ابر رحمت گلی آب گرفت

خرده غنچه زعفران حل کرد ‌ ‌ گل گریبان مشک ناب گرفت

دل گل شد تمام بیداری ‌ ‌ چشم نرگس ز نیمخواب گرفت

شعله ور گشت اخگر مضراب ‌ ‌ در رگ و ریشهٔ رباب گرفت

شب عیدست و روز نو بسور ‌ ‌ تهنیت بوسه در شراب گرفت

رست خواب از غم پریشانی ‌ ‌ زلف تعبیر پیچ و تاب گرفت

رقم وصفحهٔ موج آب روان ‌ ‌ قلم از بحر و کان حساب گرفت

بحر و کان از شمار خود ماندند
زر و گوهر ز کار خود ماندند

انچه همت بقر نهاند بهد | شه بآنی دهد چه اند بهد
خون دریا و کان بریخت کفش | مشت خاکی بجز چون بهاندهد
بسته پای سوال و سعت جود | راه خواهش بیکنا ندهد
شد سکاز دو حام در دو | راه آمد شده و اندهد
حرص بیگانه بس که بیگانه | آشنایی باشنا ندهد
جر کفت کان گرسنه دهشت | سیر چشمی بشتها ندهد
آنچه نظم ملک بجایزه یافت | بحر کی داد و کان کجا ندهد
دو سخن نیست در بهای سخن | بدو کان گوهر او لاندهد
منفعت برخورده منفعت بیدا | کین گهر کس باین بها ندهد

این گیاه خشک جام میغ مباد
شبنم از برگ گل دریغ مباد

نورس آغاز رنگ و بوی منست | نوبر نخل تازه روی منست
می نورس که شور زنه فلکست | گوش بر غلغل سبوی منست
دیل رحمت لوث علت رست | چشم بر دست شست و شوی منست
بلبلان صف زدند از چپ و راست | گل علمدار رنگ و بوی منست
ناله مرده روح زنده سرشت | حشر در خوابهای و هوی منست
سعی احرامیان لبیکی | چشم بر راه جست و جوی منست
نقد خاقان و عقد قیصر را | مهر و کابین زلف و گوی منست

ملک

ملکت و مقام ابراهیم | کعبه احرامیان کوی منست
گوش نه چرخ شبه حلقه رف | چشم بر صوتهای و هوی منست

در مدح اعلیحضرت ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه ابدا

وصف این جشن مهر کرد افواه
ختم شد بر دعای عادلشاه

ای بدل آینه دنیا و دین | وی بسویدا ملک آن و این
عکس رخت پرتو نور عیان | رشح لبت منبع ماء معین
مست گفتا آینه بحر و کان | کاشف اسرار همان و همین
فاش رو پر تو مافی الضمیر | کوکرمت روی همین و همین
نکهت خلق تو بدست نسیم | هدیه فرستاده بخلد برین
با اثر نام تو حکاک صنع | حک نشود هر چه کند بر نگین
مهر تو گر عکس پذیری کند | آینه را ساده کند عکس گین
کعبه گل زان براهیم بود | کعبه دل خاص تو منزل همین
شاه دکن خسرو عادل گرفت | مغز فتش مثبت حق الیقین
مصرع اصلی تو و مبدا که هست | سوی درت رجعت مردان دین
نقط الحمت بمعنی الیه | اصل ضمیرست فرو در روی دین
رجعتم افتاده باخلاص خاص | چه نزدم از در دوش یکستین
دل زبجت بارامانت کشد | سوی اماتی ره و راهبر این
مریمم از کرد رش و هدم | بر در بار ست جنیت برین

دیده ام اینک ز پی خدمت است / بر در اقبال تو کرسی نشین
عدل تو آمیختگی برگرفت / زحمت ال مگس از انگبین
رحمت آلوده طاعت مباد / سجده ما داغ بهشت از جبین
صید تو از سایه رمد غیر کو / دام ز آهوی ختن تا بچین
مرغ ارم مربد از آشیان / از خم دام تو برسد آه چین
از پی نخچیر تو بگریخته / عربده در پنجه شیر عرین
عدل تو گو بر تن ضحاک ظلم / بند به تن چون سر آتبین
تیر تو منقار سر حمله تن / گر ز دل خصمات شود دانه چین
واقعه گنجد و مرغست آن / قصه اسکندر و دارا است این
روی فرا روی تو در سهم گه خست / آینه با ناصیه آهنین
قهر تو اندر رحم امهات / شهد لبن زهر کند در جنین
فتنه بدور تو چو تیر از کمان / پای به عهدت چو کمند از کمین
رقعه طوع تو گریبان گرفت / گردن تسلیم شهور و سنین
انس امان در کنف عدل تست / وحشت از این سایه بگردد یقین
نه فلکت حلقه انگشتری / حکم تو تا جست بر او چون نگین
تا غضب و لطف تو آمد بکار / جمع نشد تفرقه مهر و کین
راه زنان کرده قبیل و پس / دایره لطف تو حصن حصین
گردم اگر دیر با قران قران / ضعف سفر بود بطالع قرین

مدت سیر سفرم سی و اند / توشه ره راتبه اربعین
قافله عاقله ام پیش و پس / در بنه اجناس نبات و بنین
بدرقه هر کام با لوای لطف / فیض ز هر گوشه بکشف دفین
آبلها بر کف خارا سترد / سخت دلی با قدم نازکین
بر دل و بر دیده تمنای تو / دیدن اول نفس و پسین
وصل تو از هجر که داند که بار / رشحه کوثر ز نم مارکین
گر نه بهر کام شدی پرشکی / وای من و وای زمان و زمین
مقصد آبا تویی الا گر آم / کودک عهد از رحم آیم حین
دور مروت بتو دارد مدار / ای خط پرکار تو حبل متین
ای دل و دست تو دو کون ارزو / از دو صفت مخفی و مستبین
ما حصل آن و له مستعان / ما صدق این و به نستعین
روی بدرگاه تو مردان حق / چون گل جنت بگشاده جبین
سینه و ساعد الف داغ آه / این گل جیب آن علم آستین
از قلمم کاب سخن تیره ساخت / شمع زبان گر لب آتشین
شکر که اندوه بپایان رسید / بخت به تمهید ره آمد رهین
کاهل این بادیه را منتظر / می روم تا بشدم جمله بین
گردن عجبست و کلد کو عجز / فرق قناعت و پای امین
خاک وجودم که کف حسرت است / بود بگو تا به حیرت عجین

مالک معنی بملک شرق و عرب … برد ز خدمت نمکینان کمین
مظهر آثار خفی و جلی … قرب بطونی بظهوری قرین
بو الفرحیت وصف سنجری … انوری مدحت طغرل تمکین
یافت سخن ترجمه شرح و بسط … برد و نهج متن مرو متین
تا نسق سلسلهٔ ما سواست … ضابطهٔ رابطهٔ ما و طین
شان مراتب توئی الحق مباد … غیر تو بر مسند شاهی کمین

طلوع کردن اختر برج سپهر آگهی و ظاهر گشتن گوهر درج تاج داری و گنج فشانی سخن بر شاه دکن

صفیر خاست ز بلبل نشست گل بر گاه … نسیم نامیه آمد بطرح رهسپر گاه
بنام عیش ابد ثبت شد برات سخن … خراج عشرت جاوید کرد منش تنخواه
زبان طوطی اندیشه ساخت صیقل … صفا فزود بر آیینه کدورت کاه
محیط فکر ز بس موجه جست جا عبور … بحور شعر ز بس شور زینت شاه راه
می نشاط ز جام مراد بر جوشید … چو رشحه از جگر چشمه چشمه از دل چاه
بمیوه چینی اقبال کرده گردون راست … سری که بود گریبانی سپهر دو تاه
زبس شکفتگی برگ و بار گشت طرح … شدست بال و پر کبک کوهی از پر کاه
خروش غصه و جوش الم نشست و نشاند … بصر تراشی اشک و جگر خراشی آه
فسانه شب شادی بخوان بلا لا لا … که گوش کرد دل شب بخفته بی اکراه
نشان را ده از دفتر اراده سترد … رقوم خاطر ابتر نقوش فکر تباه
ز طول مدت آمال حصر ماند آخرین … گسست رابطه حرف اول و انگاه

وزید رایحهٔ رحمت از حظایر قدس … بباد شد چو پر کاه نامهای گناه
کشید جذب تماشا دل نظارگیان … که هیچ دیده نیارد نگاه داشت نگاه
ثبات عیش بحدیست از متانت عهد … که خنده بر سبکیهای کوه رود بر گاه
ازل رسید بقد بقا قبای بلند … ز طرف دامن او پنجه فنا کوتاه
وفای عهد و جزای عمل چه امر و چه نهی … سترد از دل ما دس حرف یاد افواه
ببست دایه اقبال ز نوری بر مهد … که گشت گرد سراپاش تار و پود نگاه
دمید تازه نهالی و جلوه در بر بست … چمن چمن گل بخار ریخت بر خرگاه
سحر بسر سمواف دوش خصلت گرد … هزار جا بهشت آشند مشعل و ماه
نزول او بره آورد ذرهٔ ملکوت … بنور غوطه دهد تاج و تخت شاهنشاه
شکست رونق بتخانهای هند از بت … که شد مخاطب بنامی خلیل الله
سکندری ده رخش سکندری گه بود … خدیو ورکس مه شه است عهده و دو دو ماه
چو آستان اهیم باد قبلهٔ عدیل … جوار عدل تو کانجا پناه جسته پناه
رقوم صفحه جودت چو در شمار افزود … یکی تو از ده بگذشت و پنجه از پنجاه
ز شان مدح تو اندیشه از مراتب شان … نمود صورت ذی قدر و معنی ذی جاه
متاع هم رکاه بیان کتابی یافت … که برده ها بر بید و بدوخت بر قد ماه
ملک مباد بتقصیر و کوتهی مایل … دریغ طول بقای فکر خاطر خواه
چو صیت شاه دکن شهره تمم جهانگیر است … ثبوت برهمن و برهمنکران هزار گواه
سخن بدرس مطالب بر آمد از تعطیل … بلفظ اندک و بسیار هر چه خواهی خواه

بدوستی که دل دشمن از شکاف درون / برون فتاد بسان فسانه از افواه

ز بس فسرده درآمد نفس بسینهٔ خصم / چنان برآمد کز مغز خاره خشک گیاه

جبین عیش مؤبد کنون ز ما در زاد / رسید مژده بآبا بشور واشوقاه

ملک بساط بگستر و بخت تخت نهاد / کجاست میر طرب تا که رود در گاه

شد از متانت عهد تو اختری طالع / که عکس او متحرک نساخت موج میاه

فروغ قرة عین تو تحت و فوق گرفت / نه این نه آن که ز ماهی گرفته تا ماه

ز خیر مقدمش آوازه در گرفت جهان / که سوی سامعه پیغام دل نیابد راه

ز موج فوج صبا فوج موج در حرکت / شمال کو که کند سینه آشنا بشناه

ز نشئت مشت شکر بخشی نوید اثبات / که غیر مژده تردد نیافت در افواه

یگانه افسری آراست تخت یکتائی / رقوم ناصیه آتش لا اله الا الله

صفات او متجلی بچشم ظلمت و نور / که در مشاهده شد دیده سفید سیاه

صریح گشت کنایت بنبت این تاریخ / دمید گوهری اینک ز درج عادلشاه

از سفر غیب زاد حضور آوردن و تحفه سخن بره آورد بردن

آمدم کآینهٔ دل گل انوار کنم / خم ابروی ترا صیقل زنگار کنم

خنده بر گریه زنم شکوه بشکر آرایم / لاله از ناله گل از لابه پدیدار کنم

گاه سنبل شکنی ز ختنستان ورق / خامه را طره گر آهوی تاتار کنم

طوطی از حرف گشتی آمده کز کلک رنگین / من و مرغی که گلشن بود منقار کنم

چنیان خط زده بر صورت معنی و من / همگی ساده کز نقش در و دیوار کنم

گرم از ساغر معنی بتر او دم حرف / خم دستار چه در گردن خمار کنم

مالک قافلهٔ مصر هنر کیست منم / یوسف آورده که در کار خریدار کنم

همره کعبه روان بر کمر بخت سعی / دو جهان بار کنم شوق تو بربار کنم

بردم تیغ بلا لذت خون در شورم / سینه شرحه بیاد تو نمکسار کنم

هرچه از سینه در آید بنهان خانهٔ دل / نامش از شهرت مخزن اسرار کنم

در بدخشان سخن تو ده کنم لعل و در / بر سر دست خدیو دکن ایثار کنم

وارث کعبهٔ دل عادلشاه ابراهیم / که صنمخانهٔ بد دور تو نگونسار کنم

شاهد اول نفس خالص ثانی صبح / تا بصد رنگ هنر بندگی اقرار کنم

ساعد شاه که بر منطقه بس خرده گرفت / مرجع سلسلهٔ ثابت و سیار کنم

از خط سبز سخن دایره سازم ز رسم / نقطه کان خرد مرکز پرکار کنم

ابر نیسان شوم از فرط قوی بارانی / دل بدین ضعف قوی اقلزم ذخار کنم

نور شمسی و فروغ قمری بر سنجم / بر نقود دو جهان جود تو معیار کنم

اختری کز افق طالعت آمد بطلوع / مغز خاطر از و مشرق انوار کنم

طبع کش نسبت شاگردی عقلت درست / غرض باطن استادیش اظهار کنم

قفل گنجینهٔ اسرار بهم در پیچم / بحر کوهر بدل کان زر ایثار کنم

برد برصبح تو صد رنگ هنر جلوه دهم / گل ز خاره و گهر از خاره پدیدار کنم

روضهٔ دل بخیال تو کنم هشت بهشت / بتماشای رخت دیده دل چار کنم

خسرو مدح تو و جلوهٔ شیرین سخن
بیستون بر دل فرهادوشان بار کنم

لعل و الماس سر دست تو بر فرق سحاب
رشحی از شرح دهم خامه شرربار کنم

شب که از وسوسهٔ هر دو جهان بخسپم
سبق تذکرهٔ وصف تو تکرار کنم

من و راه طلب این ناقه بمنزل نرسید
روز شبگیر کنم دم بشب ایوار کنم

ناله کلبانگی اگر بر قدم گریه زند
ریگ بیدای حرم را در شهوار کنم

شهرتم چون زده کن بار تجار ابندد
هدیهٔ مدح ترا تحفهٔ احرار کنم

شاخها بر سر گوساله پرستان شکست
سامری کیست که من بر سرش افسار کنم

سر پرستان سخن را بدبستان آرم
رقم وصف ترا سر خط زنار کنم

بلبلی از بن هر موی بپرواز آرم
پس رگ و پی بتماشای تو گلزار کنم

پی ایثار تو دل درج ذخایر سازم
وز نم گریهٔ شادی گهر انبار کنم

نه بجزین دل و دیده کنم کو هر غوص
هر کجا زخم تو زیب در و دیوار کنم

جگر سوخته را عود نهم بر مجمر
داغش از مرهم کافور سمن زار کنم

از زه رجب تو کاموزه در عقدت
رگ جان عقده زنم سبحهٔ ابرار کنم

آسمان با تو بصلحی که دارد در جنگ
تا سر عربده بر دارم و بر دار کنم

جسم اعدای تو در داش تا سنخ بپزم
کوزه گردانم و بازش گل فخار کنم

سینهٔ خصم تو سندان شده و آتش تنگ
تارک و ریشه برو کوبم و مسمار کنم

بخت آن گز در اقبال تو میدی کشت
کو بیاکش ز درت چارهٔ ادبار کنم

کو سکندر که پی آب خضر داشت بیا
کز شراب بدش مشربه سرشار کنم

از سخن گو طلب عمر خضر کن تا من
هم بدین رتبه اش امروز سزاوار کنم

بر سر خوان خلیل الله عدل ابراهیم
سیر چشمش ز سر چشمهٔ دیدار کنم

می مدح تو چو کرد متصرف در طبع
کی ز بیهوشی جاویدش هشیار کنم

از پی طول بقای تو دلم در دل شب
همه تن ناله شود تا بدلی کار کنم

با وجود تو که بر نفی مثالست دلیل
ماسوا را عدم اندر عدم انکار کنم

دگر از فرخی مدح تو زیب جنت
رخصتم ده که زبان لعبت فرخار کنم

لعل خورشید برآرم ز بدخشان سپهر
با در نظم بر اکلیل شه ایثار کنم

هست در عقد خدیو دگر آن مستوره
چشم غیرتش چسان محرم دیدار کنم

قبل ازین داشت ملک زمزمهٔ ترجیعی
که فروغش گل مهتاب شب تار کنم

ناگهان تاختن آورد سپه سالاری
دل کهن شد که با شعار تو اشعار کنم

گفتمین هدیه روان کن بدر اکرمها
تا برین قافلهات قافله سالار کنم

گفتمش رخصتی از صاحب این دُرج
مکرش را در رضا فوت رفتار کنم

گفت اکنون دگر از طبع کان گهر است
تو گهربار که من جایزه در کار کنم

آن هنرنامه بدانگونه نرفت از چه رفت
عیب اگر نیست بفرما که پدیدار کنم

هست نعم البدل این مرسله بی لا و نعم
کیست منکر که باقرار وی انکار کنم

حاضر آورده ام این شاهد معنی تقصیعی
سرزنش هر که بجز شاه پرستار کنم

غرضم رتبهٔ مداح تو باشد ورنه
خود فروشی چه متاع سر بازار کنم

هر کجا تخم ثنا کرد گل نشو و نما
خس و خارش سمن گوشهٔ دستار کنم

این ره آورد که بر خاتم نظم است نگین
خوش زمینیست برو منظر آثار کنم

وین دویم درج که بر محمل او آکرست
سینهٔ بادیه از صوت وی افکار کنم

غت هر دو نگهدار عزیزند غریب
قدر مداح تو کم گردد اگر خوار کنم

عطری از دامن این محمل اگر بردارم
بر دلی گر گذرم طبلهٔ عطار کنم

کودکست این سخن و مهد ابد خوابگهش
نفخ صورش چه مجالست که بیدار کنم

یادگاریست بدان سوی قیامت باقی
دیر تازی کابدش همتک رهوار کنم

من کیم کاین همه در حضرت اعلا آرم
کوششی قدر باندازهٔ مقدار کنم

نام نظم از اثر مدحت شاهان باقیست
این طنین طنطنهٔ گنبد دوار کنم

لابه تا چند ثنا را بدعا سازم ختم
با بقای تو ازل را ابدیار کنم

طره پیرایی قلم عنبرین رقم در صفت صاحب سیف و قلم

تاج معنبر نهاد شمع ملمع لگن
غالیه بر گل کشید شاهد سیمین ذقن

گشت ز توران پدید پرچم پور پشن
سایه بر ایران کشید خیمهٔ مشکین رسن

کورهٔ مغرب نهان زر بدم گازدم
خاتم جم را عیان برد فرو اهرمن

در رگ مغرب دوید خاصیت وصف صاف
از دل مشرق دمید کیفیت درد دن

رابطهٔ نو گرفت سلسلهٔ نظم و نثر
ضابطهٔ تازه یافت عقد بنات و پرن

مهره بهند و نشست باز بهفتاد دست
حیلهٔ جادو بکشت باز بهفتاد فن

باز سفید آشیان بال بزد و بر پرید
دام سیه گسترید بر پر و بال زغن

علت سودا فزود دریغ دوار سپهر
داد بدستش صباح لیمو صفرا شکن

نقره فشان گشت صبح بر ورق آسمان
مهرهٔ زر ساده ساخت این کهن پرفکن

خلعت رنگین برید صبح شکفته بساط
ابره اش از ارغوان آستر از نسترن

سوزن عیسی کشید اشک زلیخا بتار
کرد رفو جیب خاک یوسف گل پیرهن

صبح دو رو بر گرفت پردهٔ زنگار گون
کز بغل آرد برون آینهٔ مرد و زن

چرخ بسنجاب چرخ ابرهٔ اطلس کشید
گشت گریبان صبح تکمهٔ زرین فکن

خیط شعاعی چو تیغ جوشن تو بشکافت
عکس سفیدیش آب نور سیاهی مسن

خرج سیه رسته شد نقد زنخ اند و خرج
داشته سیم ذکا سکهٔ سیم زکن

شعلهٔ جان بر کشید جوش و غل آسمان
تابش که در گوش گفت راز دل کوهکن

دانش حق المبین بینش علم الیقین
مدرک تنزیل و وحی تارک سلک وطن

نسخه بسالک سپرد خرقهٔ تجرید دام
نقش بی بو البشر خاک در بو الحسن

نامیه منبر نهاد منطق مرغان گشاد
مدحت شه کرد یاد گوش گذار چمن

نسخهٔ آداب خواند باز فراموش کرد
داد در انگشت شاخ مالش گوش سمن

ذریت آخشیج در قدم اهتمام
خسته بخدمت قیام نار بن و نارون

عرض نسب میکنند بر در خدمتگری
آخر و زاد و قدیم ذهن ذکا و فطن

سالک یک مسلکیم زایرک آستان
من ملکم از عراق ویس قرن از قرن

از قدم صدق من ملبهٔ قدم شد حجاز
از نفس گرم او وادی ایمن یمن

انچه بصد سال صبر سالک صابر بیافت
بخت بپاس شبی ماند در آغوش من

سال چو سل سیاه ماه چو موج میاه
هفته نکو هفت زفت جلهٔ آبان فرتهن

آن دم شمشیر تیز بی جهت اندر ستیز / کشته بدو ریز ریز رابطهٔ جان و تن

مهر تو تابنده باد حب تو پاینده باد / دل بتو ارزنده باد جان بدل و دل بتن

رایحه جیب تست اینکه نسیم قمیص / حلقهٔ شادی نواخت بر در بیت الحزن

موسی و احمد شدند داعی نزل اللقا / لقمهٔ این خوان نعم لقمهٔ آن سفره لن

بزم شهود تو و غیب وحدت خبان دو / نقش پر جبرئیل یافته بر باد زن

دیدهٔ دل بر بساط خدمت جان در قدم / غیبت اندر حضور خلوت در انجمن

خارق عادت برابر بعبادت درا / نیست بجان التیام تا نشود خرق تن

دیدهٔ شوق و شکیب گو دگر نقش فرو / عشق خطا در خطا عشوه ختن در ختن

بعد چل و پنج جوش پخته گشتی دریغ / تا بچه خامی خوری نور بر نخل کهن

هرکه بدو زنده نیست باقی و فانی یکیست / مردهٔ تن در قبا زنده سر در کفن

طرفه چو سی گرفت توبه کی آید درست / بر در مینا که گفت قفل ز فولاد زن

راز دل صوفی از خرقه نه تو عیان / حرف امل بخیه وار گشته برو برده تن

سالک راه ولا مسلک و مالوف یافت / بر سر موی مقام در دل موری وطن

تشنه دلی چشمه جست عشوه دو دستیش / کله معلق فتاد در بن چاه ذقن

خیز که دلو دل از چاه هوس برکشم / جذبهٔ فطری کشش کوشش اصلی رسن

خاره زند دور باش سینه کان در حرانت / حیف بود بت تراش تیشهٔ گوهر شکن

مشو تست ایمنی تا بمقامی رسی / پیر خرد مستشار رای جوان را متن

تخته کافان گذار تاج بقیصر سپار / تخت در آب او فتاد رخت در آتش فکن

از شفق صبح و شام چرخ ملون لباس / بر سر و بر ریخته خون حسین و حسن

خطبهٔ روز غدیر بر که فزود آمدست / پایهٔ منبر تلال دامن ساحت دمن

کر کتف تحت سک مهر علم فوق راس / نور زدوا کاف آق آن سر زد و لرزن

از تو ضعیف و قوی وز تو عیان و نهان / سکر غش تین حشه سر و علین

دایرهٔ خوان تست ساحت کرسی علی / صحن جنان نیم صحن عرش برین بهین

از پی دریوزه چرخ بر در تست آورده / کیسهٔ دامان و جیب کاسهٔ دست و دهن

نامیه نقد شاد در بغل غنچه ماند / سبزه کشید و ببست بند قبای چمن

باد صبا جست چیست بند کمر گردست / خردهٔ انجم بریست بر کل این انجمن

گوز رصاصت که داد کوه ناطقی برد / رایج علوی سخن کاسد سفلی ثمن

بار صباح و مساست رسم طلوع و غروب / تا ز فرایض و دس اصام سمن

منقبت بعد حمد تو ام نعت نبی / آن رارل متقبس این را بلد مقترن

خامه گوهر تراش برد و جهان گنج تاب / گو بدو کان مایه ماش تاج و شاه دکن

ساغر سخن نور سحر را بمی زدن / در بستیاری صبح داد مستی دادن

هر صبح سر ز چاک گریبان بر آورم / از دست چرخ دست بافغان بر آورم

تا دامن زمین بدرم جیب آسمان / داد کیان بدر که کیوان بر آورم

راز نهفته از دل شب بر کشم چو روز / آیینه از سینه رخشان بر آورم

یا برق سر فرو دم طپش سینه بر دهم / ضیق النفس ز حنجرهٔ کان بر آورم

آتش ز راه دم ته دیگ هفت جوش / غلغل ز هفت گنبد گردان بر آورم

بریان چو از شور افق برکشد سپهر | من هم ولی ز سینه بریان بر آورم
بر تابه شرحه شرحه جگر را صلا دهم | وز جوش مشتری ز دکان بر آورم
چون مهر لوح سینه نهم در کنار صبح | طفلان قدس را ز دبستان بر آورم
آن کودکم که خون خورم از مهر مادری | کش شیر از مجاری پستان بر آورم
جان از نوا اگر زید که ز تجیر خاست دل | دیوانه را ز گوشه زندان بر آورم
آن جنس سود مایه منم وز دکان کون | آن کم گران بر آورم و ارزان بر آورم
سازم زبان چو مثقب و از کاو کاو کان | انیسان کم بر آورم انسان بر آورم
فرعست این تفنن و آنم که نقد اصل | دشوار اگر بر آورم آسان بر آورم
غواص فکرتم دل نه بحر کرده غوص | کالای ربای سر در مردان بر آورم
ابرای نه ام شود از گنج مدحتش | خود را اگر ز ورطه تاوان بر آورم
رویم چو نعل دوخته بر پای دلدلش | تا گوی سر ز صدمه چوگان بر آورم
بر تخته سمش زده ام میخ مردمک | تا چشم سر ز مالش دوران بر آورم
اسکندرم چو در ظلماتم فرو برد | خضرم چو سر ز چشمه حیوان بر آورم
برقم چو دم بسینه معدن فرو دهم | ابرم چو سر ز کرته عمان بر آورم
هر نقد کان ببکه او در دستان نیست | با کاهشش ز بوته نقصان بر آورم
نقاب گنج خانه دریا و کان منم | در در صدف بریده و خندان بر آورم
یاقوت شبه آتش اگر در خزف بسنگ | با زخم تیشه اش ز دل کان بر آورم
جنسی که بادی از که روایی طلب ده است | تا خواجه وارش از بن دکان بر آورم

بار ویتدیم از پی گوی کوه طور | رفتم که کام موسی عمران بر آورم
سر چون شجر بوادی ایمن فرو برم | وانگاه با تجلی ایمان بر آورم
با مجمره نه در آتش و دم چو عود | سر چون بخورش از ته دامان بر آورم
بر مرکز غصه شده چوگان حسرت | دودی که از شکاف گریبان بر آورم
جان شد خراب و نعل بهای سمند تست | آخر خراجی از ده ویران بر آورم
خفته است فتنه خون سیاوش نخفته است | کو تهمتن که گرد ز توران بر آورم
حرص صیقل مدیح تو رنگ الم نبرد | این نیشتر ز سینه پیکان بر آورم
تا کی چو شام دشنه خونین فرو برم | کو مرهمی که رخنه حرمان بر آورم
خاکم که چون تلاطم خونی فرو برم | صد نوح را سفینه ز طوفان بر آورم
زان صدمه کاستخوان بشکند ز تگ مارکن | مغز دو کون تا ز سم گران بر آورم
بر گرد لوح دایره بر نقطه خط کشم | حرزی بگرد آن صف ارکان بر آورم
عهدم که در ثبات و هم دشت محکمی | سستی ز مغز و ریشه پیمان بر آورم
سام یلم چو گرزه یک زخم بر کشم | زال زرم چو دست ز دستان بر آورم
برخوان هر مایده کامها منم | بس آرزو که از دل مهمان بر آورم
زین سبز بیضه سر زده نو بچه طوطیم | نال پری درین شکرستان بر آورم
آن تشنه ام که چون مژه بر کید کرتنم | شادابی از سموم بیابان بر آورم
آن سالکم که آبله پای بشکنم | دل پاره ها ز خار مغیلان بر آورم
رنجم که برده گنج ربا رنج من طبیب | درد دم که حسرت از دل درمان بر آورم

بارویت

چشم ز مرده رودی اشک زنده رود / کحل الصفا ز خاک صفاهان آورم

ار گریه نم کنم کف خاک فسرده را / زین مشت گل رو نچه بهجران آورم

دل ز دم مهر تست بلی موم و مصطکیست / روغن ز ریگ و ریشه ز سندان آورم

رویم چو شاخسار ز نبات شگفته است / پژمردگی ز خاطر شمان برآورم

از خاک پای افسر هدهد بسر نهم / خود را بتختگاه سلیمان برآورم

در جیب حوریان ثبات برم چو کلک / دست و خط غلامی غلمان برآورم

لعنت غل گلوی مقران منکر است / این طوق را ز گردن شیطان برآورم

این اختلاف تا دم موعود دمیش نیست / خط نجات گبر و مسلمان برآورم

دل ز ابر زیر سایه شاداب دین برم / مشک خطا ازین ختنستان برآورم

با نفسم این بداهنه تا رحمت و موم / چون راست ایستم دم نفسان برآورم

پی مدحت سخن دم شامت و نور مهر / ریگ گذر ز چشمه رخشان برآورم

شمع را بشب نشین جهالت بسر برد / مویش کشان ز شبستان برآورم

کو دل طلوع مشرق اشراقیان بکمیست / خورشید را ز مغرب یونان برآورم

ارکان بدنی خللی مت خن حیست / کارا بنور دیده اعیان برآورم

هر صبح برد حادثه در کار ز نفس / بر نیزه بسته بر سر میدان برآورم

بحرم کرم محیط اشکی بدر دهم / خشکی ز مغز کوه بغلطان برآورم

حاکم محیط عقده ماری و ماهم / از استخوان بافته مرجان برآورم

نوک حلالم و خلش کام خواهشم / لذت بکاوش از بن دندان برآورم

چون نقطه ذات یتیم اصل حقیقتم / ز حرف ما سوا خط بطلان برآورم

مجموعه مجامع تعبیرها منم / آشفتگی ز خواب پریشان برآورم

در خواب گرگ دیدم و تعبیر یوسف است / کو کاروان کش از دم اخوان

صبرم چو پای سخت کنم در مقام دل / غم را ز پا درآورم از جان برآورم

صبحم بسنجی از دل خارا همی دمد / روزیم نه که یکدم از آسمان برآورم

مرغ سحر ز سر شب گشته صوت گیر / عیسیست صبح نغمش از الحان برآورم

در باب مدحت تو سر و تخت خواب را / بربندم و ز دیده دربان برآورم

توحید چیست جزوی از اجزای کیست / این فرد را ز دفتر امکان برآورم

خاتم بمهر خاتمه کارده ملک / خطی بگرد مرکز ایمان برآورم

محراب رحمت گریبان مغفرت / دستی بساعد عمران برآورم

در موج خیز معصیتم باد شرطه / تا کشتی ز تلاطم خذلان برآورم

تا حجت ظهور نشانی تو مدعیست / شاهد ز زیر پرده کتمان برآورم

ز دم ز رخ حجابه نوری که ساره وش / پوشیدگی ز پیکر عریان برآورم

سرمه بینش بدیده بصیرت کشیدن و اسرار غیب معاینه دیدن

تن سربسر استخوان نعمتم مغز روشن است / جان صبح دیده است و دلم روز روشن است

باشد همچو سینه چو عود اندر آتشم / خاکسترم ز عطر فروشان گلشن است

خاشاک جسم بر سر شعله اشتهای کوب / روبش سفید باد و سیه پوش گلخن است

داغم گرسنه چشم دوای کسی مباد | قندیل مغز سوختگان سرد و خفتنست

زنجیر را چو گنده بخایم آتشم | زندان بیم کرمکی چوب و آهنست

خونم چو زعفران بخورند از شکفتگی | خندند و گریه مشتاق گل بدامنست

پیرو چمن بنامیه از دوستی دمی | گل بر دماغ ماند که این بوی دشمنست

دردم مباد سینه صفای کدورتم | آب کلم بهم زده در دی و بهمنست

از صافی طبیعت و از پاکی ضمیر | ظلمت نوشتم آب خضر را سب روشنست

عمری دوانی از سر کلکم سبق گرفت | روشن شد سواد وی احمد کود نصحت

بر طبع جزر و مد بکر فهم قلزمست | بر فکر طول و عرض نسیم کم معدنست

خاکسترم که بر سر طوفان کنم سماع | داغم تو زود مه بجایی نشیمنست

از گریهای تاب زد و دم در دل | این سیل خانه شوی دل از بیخ برکنست

برکند گر زنند بتان دل بچنگ حسن | غیرت بعقل گشاده و کفها فلاخنست

بتخانه را خلیل بهم در شکست و رست | اما طلسم نقش شکستن فن منست

با صد تعصب خسته تقابل کر این رست | ور صد لباس کرد بنقش که این فنست

در خامشی گرفت زبانم بر ترجمان | گل صامتست و آینه را ار سخنورست

تقصیر مرو و در تو بر من مباد | ور سر کشم ز تیغ تو خونم بگردنست

هفتاد و اند پوست کشیدم ز حرف حرف | برهان صبح گشت و کنایت ز بهمنست

با دیده و دلم که گهر زای فطرتند | نیسان نمود عین عمان تر و تنست

گلگون پیچ شهر نتارید شهر تم | کانجا که آفتاب لگد خوار برزنست

کلکم

کلکم بدر آمده چو قلم سبک روست | سرم بپا فرو شده معنی گران تنست

چون سکه با سلاست شعرم در او فتاد | گیتی که خون فسرده تر از رقص رو دمست

ارد کجی ز رشته ما راز فکر ماست | کج فطرتی که تیغ منش طوق گردنست

جام و سبویم از حرکات فلک شکست | تنها نه توسنست شموس و لگد زنست

بار دلم بمنزل اول تبر سپید | آن لاشه ام که گر کرم سور و سو سنست

شد دیده ام فتیله فتیله سرشک ریز | گرد اغهای تازه چون گل بدامنست

رسوا هزار پرده دریدند و دوختند | نه بخیه عیان و نه چاکی معینست

بیژن بخواب دید که بر سر چه آمدست | تعبیر با منیژه بیام تهمتنست

عاشق که میزند دم عشق یگانگی | بیگانه دوست گر نشود خویش دشمنست

چندین هزار عقده درین رشته سدنست | از راه خوف ام امر اینجات مامنست

این نشیمن ز سحر که اعجاز موسیم | نظمم فروغ طور و زبان گل ایمنست

نظم بوصف ناظم ایمان مسلسلست | شعرم بمدح صاحب دیوان مدونست

در علم و حلم و لطف و سخا فرد کاملست | ذو المجد و المناقب ذو الفضل و المنست

تحسین بکار معنی و حسن آفرین لفظ | از بهر جالی احل و از بهر حسن احسنست

تا خامه بر ملامت خلق او گذشت | بگذشت از حق حق ار شمشین مست

غالب برد عرصه اسرار او کشف | مغلوب شک مباش یقین عالم ظنست

راه سخن نفس و دل ببل سپرد | گنجشت سر حق که شوید ات مدفنست

مریم کر رسته آمده پابست رشته ست | عیسی مجردست و گرفتار سوزنست

نه بخیه را بجز قد او ره نه رشته را
عریان تنست و خاک رهش باج پیرهنست

رامم بدو که آفت ماوا و منزلست
انسم بدو که دشمن مألوف مسکنست

کلکم مدیح او ز چه گوید که از جلالت
نظمم ز وصف او به که گوید که الکنست

حکمت که آمده طغرای پرنشان
اکلیل وار تارک گردون نشیمنست

گر سر کشد بسخت سری خصم سست پای
با فرق سنگ کوفته مغزش نهاونست

با حملهٔ تو تیزی تیغ اندر انگشت
با صدمهٔ تو چربه گر زایه راتنست

هر کس که هستی او محض حکمتست
جز دشمنت که زاده نش از بهر مردنست

در کشتزار عمر عدو خوشه‌چین مرگ
میگفت دانه صاعقه و برق خرمنست

لطفی نزد هر بی دیوان تربیت
انگور و نهان دقایق تو سستست

تشریف بخش جایزهٔ مدح شاه دین
شاه دکن که سایه‌اش اکنون ادکنست

نظمم بنام صاحب نو رس مرتبیت
بزمم ز نزل معنی الوان ملونست

آن حق گذار دین که دهد دوستی بوام
مشغول فره وی اگر مرد اگر زنست

جو دست مصحفی که ز عدلش مترجمست
عدلست فقری که ز جود مس منست

عادل خدیو آنکه براهیم خلقتست
آزر صنمگر و صنم او برهمنست

تا اختلاف لازم آفاق و انفست
تا مطمئنه نفس و لا اماره تن زنست

رام تو باد آنچه درین دشت وحشیست
صید تو باد هر که درین راه رهزنست

بادیه خیال بقدم مدح پویی سپردن و گشت از قرمنی کردن

میکشد سبز خط صحرایی
سرمه در دیدهٔ تماشایی

میگریزد دی از بهار چنان
که گریزد ز شحنه یغمایی

تحرکه آهوان بگل اس
رست وحشت ز دشت پیمایی

از بساط زمردین رخ چید
رنگ سجاده چرخ مینایی

استخوان بندی نهال سرشت
یاسمن را ز مغز نو مایی

در برو دوش نوخطان چمن
سنبل تر بعنبر آندایی

کودکان بهاری از دل خاک
برکشیدند مهد زیبایی

سر پستان یاسمن پرورد
تشنه زا لبشیر رعنایی

خاک از سبزهٔ سلیمانی
دیده ور شد بنور مینایی

پرو بال تدرو قانونی
بلبانهای بلبلان نایی

جیب گل چاک شد بدر نکمند
لاله فرقی بداغ فرسایی

سبزه فرش ملایت گسترد
سر گرانیست در شکیبایی

ورع از پاکی دامن بهار
تهمت آلودهٔ شکیبایی

همه شکل صنوبری بند
نقش بندان ماری ماهی

خاک زد چاک دلق ظلمانی
گرد و در بر لباس خضرایی

بید دامن ز خون دی در حید
که نیرزد بدشنه الایی

عشق گل و رری رند اع
رخ بخون شوی ار ... شیدایی

طوق شد بر گلوی قمری تیغ
باغ زد کوس سرو بالایی

زاغ در زاغ داغ در دنحست
زد جنون بر دماغ شیدایی

گشت گلشن بساط مدحت شاه | گل چو رضوان بخلد برآرای

فرد گیتاسی علی ولی الله
کز خود کرده سلب همتایی

هم ز سوسن سپرده خاموشی | هم ز نرگس سپرده بینایی
خورده است آب ضبط او بند | برگ خودرو ز رنگ خودرایی
داد خلقش حریر سبزه بدشت | کند خار را لباس خارایی
ای ظهورت ز بس ظهور بطون | مختفی اندر لباس پیدایی
از جگر گوشه تو جوش گرفت | صاف کوثر بلای پالایی
بی ولای تو حاصل دو جهان | این نه دینی و آن نه دنیایی
با تو دینی کدام و عقبی چه | من نه اینجاییم نه آنجایی
علوی دوستم محمد دم | کیست عیسایی و چه موسایی
دشمنی نفی و دوستی اثبات | آن تبرایی این تولایی
داغ بر آتش مجوس نهاد | گل تر دامنان ترسایی
طوق لعن از گلوی شیطان کند | تبر از گردن برآیی
هست اثبات ذات نفی صفات | نهی لایی و امر الّایی
با تو وهم از چگونگی معزول | عقل ذاتی و فکرت الّایی
بی نظیرم به بندگی چه نشان | جبهه از داغ طوع طمغایی
بس که عفو تو گشته عصیان دوست | ترسکاریست خصم ترسایی

زآسیای تنوره خوار سپهر | مغز دشمن در استخوان بسای
لاله بر روسیه فکنده گرفت | بر سر خویش چتر والایی
از پی خدمت جریده برزد | گل کبری و لاله لالایی
گل چو بر دور روزه کند و عید | ابدی در لباس دارایی
آیدار از تو عهد دارا | دیر پای از تو دور دارایی
بی تمیز تو دخل و خرج همه | هنر جهل و عیب دانایی
بی شکوهت نیافت پستی عجز | زیر دستی ز دست بالایی
سایه ترک مقلدی کرده است | نفی کثرت ز نور یکتایی
کیمیا را بسیمیا گشتی | گشت سیماب سیم سیمایی
رنگ در رحمت در دسر گرفت | زرد رویی صداع صفرایی
کردی ایجاد حکمتی گسترد | سقم ذاتی ز علت غایی
لب شناسد بر چه میسنجد | نمکسان لذت شکرخایی
داد عرفانت از پی تشریف | اسم را خلعت مسمایی
از صفات ضمیر نظر زدیم | بر دو رویی بذات یکتایی
انتقام خود از زمانه کشید | میتوانم بنا توانایی
عدل سرسبز و ظلم خشک بنی | غصه کاهیست عشر آرایی
بتنوری که گشت طوفانزا | عجز شد غرق لابه فرسایی
پدر ترکسیان با بنایی | خلف علویان با آبایی

از سجود تو با جبین کلم   داغ بر جبهه خط طغرای
سایه پرورده شه و کرمم   نور مهرم سموم پیدای
صلا اندر خزانه پردازی   سخن اندر سفینه آرای
بادبان بر نسبت باد مرا   تا نگردم سفینه دریای
بکلاوه ربابی از تفهیم   لب و دندان بکید کرخای
تن منم وین غصه را تنها   کیست بهر متاع بهای
خار ناسور شد کل بر هم   کهنه در دم زنو بداوای
هست ناز اوج بن سخن صیقل   بکر فکرم رسا یکان بیای
علم مجمع پریشانی نیست   این الفهاز جمع ابطای
تا پراکنده فکر سامی   تا پریشان دماغ سودای
قدم صدق در رضا پوی   چشم اخلاص در رضا مای
زیب مدح تو باد شغل ملک   لوح سازی صحیفه آرای

قراضه چینی مدحت عادلشاهی و انبار کنوز نامتناهی

ای خاطر درهم رکفت مخزن درهم   با جود تو هیچ دو جهان چشم بی نم
ای حاصل کان با کرمت نیم کف خاک   وی مایه قلزم ز دمت یک کف شبنم
در علت غایی که معلل بعلل نیست   ذات تو عرض بود و عرض جوهر عالم
ایثار دو عالم زکف جود تو یک رشح   آشام دو دریا زلب جام تو یکدم
با قلزم دخار دم جود تو جیحون   بر ساحل افتاده یکی قطره بی نم

بستست خیالم ره توصیف تو بر وهم   بر بام فلک رفته و بر داشته سلم
دارم سر ایثار گهر گوش بمن دار   کآمیخته بار شجر خواهش گل آدم
شاهان دکن درج نسب عقد بستند   با گوهر صلب کی و لعل کمر جم
گر زیور نظم ملکش زیب نداد   زیبی که دهد سکه بزر مهر بخاتم
کو حلوا ماد و عروس ملک الشعر   آن یک پسر موسی و این دختر مریم
بی شبهه مثل ما در سحق و براهیم   یا معنی حواست و یا صورت آدم
مگذار که افسرده سراید دم بلبل   مپسند که پژمرده برآید گل خرم
خجلت نشود رفع چو ابر از رخ خورشید   جز کام صدف یافتن از تربیت نم
بر شرح و متون کتب سابق و لاحق   گشتیم ندارد سندی شهرت حاتم
ذکر قدما آنچه شنیدیم کذا کف   تا کی نفس هیچ برانیم و دم کم
پیوسته سخن را بنجها در بهشت   بخشی که قضا را نبود جای لم و لم
از متن تواریخ سند می گذرانیم   کان نکته و راز جایزه آن نا قبر این هم
نسبت بما شان دگر نکته و ران منش   نه پادشه باز ذکر پادشهان کم
گویند خبر محمل الضد بود اینست   اجزای دلیلی که بود ظاهر مبهم
برهان شه غازی که روانش شاد   بی قول و عمل برد بسر دولت عالم
خط داد که ما بیک کلک سون عهد است   نه جایزه بل رشته بهای در نظم
شهنامه کتش شد انکاره و ابیات   در عرصه مردی همه هم قبضه رستم
در شست کشائی گره کرده کرشاسب   با پنجه نیرو و شر تهمتنه بزم

برجلوه هر یک طبق زر کند ایثار — از فاتحه فاتحه تا خاتم خاتم
او رفت و سخن داد کنون جان جهان الف — مرسوم معین نه چو تعیین وری عم
بر ملکت بی‌مر سدم دعوی مافات — بی امر شه اما نبود بینه محکم

بی حکم برآسیمشم عاجز دعوی
ای حکم تو و حکم قضا آمده توام

داعم در نه صد زدو در خانه فروشکست — چون حلقه منم با دهن باز و قد خم
چون نام عدو تیا اثر و ام برفته — کز بیم وی ارکان دلم ریخته در هم
از ملکت نظم دو جهان مالک دینار — در وادی درهم نفسم سالک درهم
بر کیست ادا جاره این وام چگونه است — عادل تو و حاکم تو و این محکمه محکم
ارباب سخا شاهد و اصحاب سخن نیز — بر صدر شهود است ولی امر شه اقدم
برهان سخن باقی و برهان سخا هان — هر چند چرا این سخا نی صرف آمده فهم
بس سینه شاداب درین باد نقید — تا از فره گوش زد افتاد ز زمزم
ور دفتر معنی صد فضیلت مؤخر — ای ذات تو بر هر چه سوای تو مقدم
ناکام ز شهد کرم گر بد قسم — باشد طلب سیم کم از خاصیت سم
تیغ دو دم لیک ز نگار جواد است — یکدم بصفا مانده چو خنجر در غم
دیگر بسر بحث سخا و سخن آسیم — کاین شوخ مطرز چه و آن شیخ معمم
در کار سخن کرده سخای تو گواهان — موقوف شفاعت ملی تا شده ملزم
قول سخن و فعل سخا نسبت فطرت است — هست آیه قول و عمل این گونه مترجم

بکن

بگشای در گنج و سر درج و صلا ده — کان کیسه زر زان تو و ان سلک گهر هم
کو لوث طمع پاک شوار ارض مقدس — شو آیت خاموشی و بر خویش فرو دم
کلک و زبانم بنیان کرده سنانی — تا سر بدل خصم دهد از در وار قم
از حیدر و بهر چه بهر سیم کربر داد — بر کف شجر بیشه با پنجه ضیغم
در شان نزول صفت آیت نورم — افسانه روزم نه حدیث شب مظلم
صورت به پراکند کی حرف تهجی — معنی بهم آورد کی لفظ مرخم
در صورت ابرام بدین ژرو معنی — دل غره احقر سخنم تیر اعظم
بر جمعیتم تفرقه از کلک شد و هستم — چون حرف بلب مدغم و چون راز بگل
که باطن اظهارم و که ظاهر اضمار — که دیده محرومم و گاهی دل محرم
چشمم ز پراکندگی دل شده مجموع — شد لذت دیدار تو در باجره غم
کلکم که با لا علم لشکر شادیست — بر رغم شیاطین غم آراسته رجم
شد توشه کش درد و دوایی که ره اورد — ناسور کل داغ فرستاده بمرهم
بیکی خبر اینک پی تشریف مدیحت — انداخته در کون و مکان مژده مقدم
شهرت چو علم ساخته انگشت نمایم — بر قامت آوازه جود تو خجه معلم
این چند قصیده که بمدح تو شد انشا — زی قیصر و خاقان یکی از هدیه فرستم
کرد و صله میراث من اولاد بر اولاد — تا نام و نشان هست ز ذریت آدم
خاقان چه و قیصر که تویی که همه شاهان — در شیوه جود و کرمی اجود و اکرم
راز ازل و سر ابد درج درین درج — آغاز مفتح نگر انجام مختم

ره بر نفس لا بهشتیم که آمد   چون دیده حاسد دهن شکوه فراهم
تا هست سفیداب عروسی مه شوال   تا هست سیه تا بغزا ماه محرم
مروانی ظلم آلت آتشکده دوزخ   جنت بر ابومسلم عدل تو مسلم
از بزم فلک خصم تو با طالع وارون   اندوه بشادی برد و سور بماتم

کمر بیان منطقه فلک چست کردن و زیور تاج و لعل اشان تحفه آوردن

گل با کمر کیان برآمد   تاج سر بوستان برآمد
نوروز بسر دتازه روی   از کسوت باستان برآمد
خورشید ببرک گوشه گیری   از زاویه کمان برآمد
چون تیر بتقره بر حمل جست   از دایره صوبنان برآمد
نو کرد بهار حله سور   از تعزیت خزان برآمد
خنیاگر گل هزار دستان   دستان بکمه دستان برآمد
هر شاخ بجلوه فریدون   با پرچم کاویان برآمد
ضحاک که خنده در لبش مرد   چون دود ز دودمان برآمد
سرلشکر فرودین فرو جست   از بنگه مهرگان برآمد
از جیب صبا بروی یوسف   آیینه بارمغان برآمد
بر باغ و بهار نور افشاند   پر از پی بحر و کان برآمد
یک صیحه زد هزار دستان   سیمرغ ز آشیان برآمد
اردی چون وی نماند تا دم   عنقا صفت از نشان برآمد

می شعله در استخوان نی زد   جوش از مغز مغان برآمد
تا دیده عیب دیده بکشت   آیینه عیب دان برآمد
طوفان بتنور پیرزن خفت   نیسان بدل جوان برآمد
زد کام و زبان صلای جوشش   خوشبو ز کدام خان برآمد
وام گل و لاله بر ضمیرم   از دمدمه آن برآمد
کو قره عین باغ و بستان   تا آن مهر خدایگان برآمد
همتای خلیل شاه عادل   کز آتش گلستان برآمد
آبی که ز آتش تو نمرود   تعشان دل و نغمه جان برآمد
آن نوش که عدل داشت در نوش   از ساغر نوشوان برآمد
اکنون تو بی آن پیاله را نوش   زان نوش که نوشروان برآمد
ز آرایش جوی بیان صفت   پیراستن از جهان برآمد
زین پیرکان برنگ نارنگ   رنگ گل و ارغوان برآمد
زین عید رخان تهنیت روی   نوروز نوید خوان برآمد
بر گرد خط تو گشت چون خط   هر خامه که از بنان برآمد
شد کلک تو آرد و از خاطر   کاوش ز سرستان برآمد
مفهوم رقوم کلک صنعت   نور دست که از دخان برآمد
چون دایره ام رو بمرکز   خطت گرد دهان برآمد
تا سر بنهد بر آستانت   تقبیل بزد بان برآمد

هر سر که بسجدهٔ تو برخاست | از سرزنشش جهان برآمد
اجزای وجود مطمئن گشت | خون از جگر طپان برآمد
تو خندهٔ صبح زن که دشمن | چون سام ز قیروان برآمد
تیرت که ستارهٔ لیست دم دار | با مغز ز استخوان برآمد
با رمح تو شعله در میان تاخت | دودی شد و از کران برآمد
تیغت که بنام بی نیامست | تیری شد و از فسان برآمد

جان در تن دقت دمیدن و نازک خیال را بر کشیدن

دوش چون گل بتای پیرهن | سخن آمد بمن چو روح بتن
سکه زر طلاهای مراج | برلب و نگار بر دل من
گزگلاز باده پیچ و افکن تر | نقل پر شور تر ز دردی دن
هردو پیچ و فتاده گز گیسو | شد نسیم سحر خمار شکن
پر صبح از کنار شب برخاست | بصبوحی نشست مرد افکن
آهویش سیر تر ز شراب | ان نهنگ اسک یکیک اوردن
برگ و ریشه ام فرو وامد | گر معجون تر ز راح جان بدن
گفت سوگند میدهم سوگند | بسر تاج و تخت گیر دکن
تا چرا مو صدم ندارد عرض | غرض چیست این تو و این من
گفتمش کعبه وصول مراد | عرض قابل چه می بری لکن
گفت اینجاست قبلهٔ حاجات | رو سایل قبول شد تن زن

طمع

طمع افسرد کیست لیک از تو | گرم گوئی بگو و گیتت من
اولا اسمه رای که کشد | کودک ذوق را لبان لبن
بیضه پرورد مرغ سبز جناح | با پستان بکر سیمین تن
عنبرین کرده مغز و ریشه و پوست | زعفران رنگ کشته برگ سمن
هست تنزیه را و را تمثال | نیست تشبیه را مجال سخن
رنگ گل آتش آب گوهر ریز | گل بثروت رسان در چمن
تازه باغی که آرزوی چمن | بتماشاش بازمانده دهن
میوه اش تنگ و بوی طرح دهد | بغزال خطا و مشک ختن
زهر در شهد خیره چند زنند | گر کشش دیگران وافیون من
ثانی آن چارساله چشین | مز مبت سیر مرتبان شکن
نشاء مرج ... اده جم | چو چنین می از شیده دن
کم کیفیتش کمیت نشاط | تندی باده را شهد کودن
نکهتش حس کشیده سمع دماغ | گل فروشد عروس بکفن
قبض و بسط فلک بسیر و سلوک | مرجع و مجمع نبات و پرن
جوهرش اختر بهار و تموز | عرضش اخگر دی و بهمن
در صف تشنا ها نمایان تر | ازچه زاسه گیر و گردن
حسبش شمی امید و عطا | نسبش خویشی حنا و سخن
آفتابی مرکبا از ذرت | گلشن جفت تو بد و روشن

زرد ماغست کوزه اکسیر / اوست کو کرد نرخ این معدن
عکسش ار نم دهد بروی نان / از زمین شوشهای زر رو زن
اوست سیمت و مرتبان مریم / نفس چز وی بکلی آبستن
در دل شب طلایه دار چو آب / رجم ابلیس را شهاب افکن
ماه را خود و مهر را مغفر / باد را درع و آب را جوشن
نشان اتش ستم و خمارش چو / چاه او نهیاب و دل پژن
در نجاتش منیزه حسرت / دیده را دلو کرده نالهٔ رسن
عنبرش اشهب و مشک ادهم / زرم سرنه شموس و نه توسن
یکه تاز دو دیده اش در رکب / ز تگ تازش بکوچه دل و تن
شبرو شهر بند ترکیب است / شحنهٔ کوی و چار بین برزن
سال نو شد فلک نیا نوساز / تازه رخاش نو بنیخش کهن
مقصد ثالث انچه عرضه رود / نظم یا نثر هرچه در هر فن
بر جالش سپند جایزه سوز / مکذار آفتش بپیرامن
صله تعوید بازوی بختت / تا مصون داریش چشم فتن
نیل حسنت میل بذوه قبح / چشم بد رخنه اتش وا سوزن
هست تیر شهاب شیطان سوز / بل هدف دو رسینهٔ دشمن
نظم از احسنت یافت پیرایه / مدحت از جایزه است مستحسن
غرضم عزت مدایح تست / تا بذلت نریزد آب عدن

نعت بر مصطفی نخواندی کس / کر صفت مع نیافتی بسخن
شد ضمیر نشاط و خاطر امن / مورد لا تخف و لا تحزن
بر جا و اثقم توسل یافت / کف بحبل المتین آن دامن
نکهت پیرهن ز مصر آمد / شد سبرق پلاس تیره حزن
ملکا از سایه ات بنور رسید / مسلک خوف را سزد مامن
نظم حسان گشت حسانی / تا بجنس سخا گشت احسن
پیش من شیم کم کم ایجاب / شنفی بحر و ارزنی خرمن
عذر طول مقال من بپذیر / گرچه بر صور میزنم سوزن
نه بکثرت بود تصرف حسن / عشق هم تمکنت داو تمکین
بود یوسف یکی و جلوه کهی / فتنه مصری بر و چه مرد و چه زن
نام الا هزار و یک الا / اسم ذاتی یکی بلا شک و ظن
پی عروض اول و ثانی / باغ سازم ابایغ کام و دهن
باغ طوبست و باغبان منی / نخل ایمن ثمر سهیل یمن
اخترم را قران شود ده رست / سهل شد تسترقین ویس قرن
نقدم ار رایجست برد ادم / نارواهی چار سوی سخن
پی ترکیب جا و دانی جود / بهم اجزای وجد در هاون
وقتم از دقیقه پرزی فکر / خود بیرون رود ز پیر و برن
کف زادی سرشته معجونی / مردیش معجز ابو المعجن

شهدش از رشحهٔ تجلی طور / دارو اجزای وادی ایمن

بدل عرض ثالث اقانیم / بر تو من گنج صد هزار تو من

عرضم طالع آزمایی هاست / ای کفت ضامن زمین و زمن

عیب خواهش هنر کجا یارد ساخت / گر تواند ز گل طلا کردن

آنچه من بزم از توان چید / آنچه من چینم از توان کشتن

بدل دانهٔ توانم کرد / صد خرمن ز حاصل بردن

گو نفس تازه که در دی گنجشک / گل سوری برآرد از گلخن

چه کرمها بجای من کردی / ای عطارا عطیه ذا ایمن

راز داری ولی نعت سیمین / کار داری بلی بسر و علن

عقل وجاز ابدانش و بینش / دل صافی و دیدهٔ روشن

شمع موی سفید بسته حنا / شب جشن تو جمله کرده لگن

رخصتت که باد کرزا انگیخت / ریخت در سینه مهرهٔ گردن

کاسهٔ جبه اش چو کیسهٔ خاک / باد در دست و آب در دامن

زم چشمی چو چشمهٔ ارزیز / یک پنی چو دیدهٔ ارزن

هفت عضوش که فرع هفتاد است / هم درهم نشسته چون آهن

نار نمرود را اثر نمرود / سیم گلزار و شبنم گلشن

تا بتشریف تهنیت نوروز / نو کند خلعت طلا و دمن

گل بکیفیت همچو نکهت عید / روح جنت دهد بجسم چمن

تیغ زبان بر فشان دقت کشیدن و ز نم گل به پیکر دشمن بریدن

ای ترا شیر عطسهٔ شمشیر / خصم روبه وش تو عطسهٔ شیر

سر فرو برده شام دوست تغار / چهره اندوده صبح خصم عبیر

مصلحی شد خلاف سور کرد داد / آشتی ز مهر بررا با تیر

متساویست تحت و فوق آری / باشکوهت ز بر فتاده بزیر

پایه شان افسر و شکوه / سلّم پای خطه تو سریر

سکه سیم مدحتت ترویج / زیور شهر صفوت تشهیر

هر که کلک تر اعطار خواهم / منصب بارها نه داده بتیر

هر که گرد از عدالت تو عدول / ویل بادش وکیل و وزر وزیر

هیکل عهد را منم تشریح / مصحف عدل را تویی تفسیر

بی همالی چنانکه لا تشبیه / ذات ایزد بلا شبیه و نظیر

لام الف وار کرده متراصی / هر چه جز تست انقراض پذیر

همت آزاد کرده تو سخا / جوربه بردارم از عطای فقیر

همت شد بقلعه کبری آز / فقر گشت از حصار یا حصیر

امر معروف و نهی منکر را / مهی مهی و امیر امیر

شعله در کنده شمع در فانوس / نور زندانی و اثیر اسیر

جمله در حیطهٔ تصرف تست / طاعت قبله صغیر و کبیر

شیشه در سرفه باده خفقان / گو مسیحای عدل نبضش گیر

استخوان پخته گشت و دارو خام — تجربت کودکست و علت پیر
مفخر عدل کو مسیح دویم — مستی چیره گشته بر دل خیر
مهر شه باده لطف ایزد جام — کهنه زانست کذر نه ز تغییر
میر مجلس ثنای عادلشاه — سینه صدر روی و دماغ سریر
کعبة الله ثانی ابراهیم — مامن اولی و پناه اخیر
سیر خیر الامور اوسطها — نقطه مرکز مدار و مدیر
رتبه مدحت و شکوه ثنا — صیت تهلیل و غلغل تکبیر
وسع آمد شد تکلم نیست — تنگبار است صفه تعبیر
وهم دارو نه سیر گو بگریز — روی وا پس نه پیشگاه ضمیر
من و بیمدحت غزل سازی — بی قزل ارسلان مباد ظهیر
لقمهای غرور دل زده اند — خوان نعمت وجود سیاسیر
مگسست این ظهوری آن فلان — چه تفاخر باعشق و تحریر
بهم آغوش شی تنور بلا — سوزم و پخته دم خورم چو خمیر
سفره بردار سفره پرداز است — سفرم چون جرس ز اصفیر
هستم آشفته سیر چون سایه — نور هر مجمعم بفکر منیر
بسته بر جاه پریشان پای — جمع یک کام قیروان تا قیر
هر سرودی که بی سامانیست — بم خور دیم چون ز حلقی زیر
بید سستست میل بند بر آب — فکرت صایب از شکسته ضمیر

ره چه سنجد بپای شل برداشت — دوش ایوار محمل شبگیر
حلقه جمع را که افسانه است — خواب آشفته را منم تعبیر
مشته خشک آتش از کباب ترم — من گزک بر ترشم از دم شیر
مفلس کیمیا فروش که دید — سود بی تست مایه مولع شیر
کیمیای نفس بیاض نفس — عضوم اجزا معاینت اکسیر
گرگ سور سم بشیرنی — تلخی باده بر لب تشویر
این رفو رخنه بند باد مباد — چاک دامان ما گریبان گیر
چرخ با طالعم قریب بعید — عذر با تهنیت چو عید غدیر
غافلی بار مرد بل بزار — الکهی دوش زاد و توبه پریر
دخل و خرج امل مقابله رفت — خیر ما فات تفرقه زد توفیر
طفل بستان سر سیاه که شد — که بجون سفید گفته که شیر
نیستم سر حساب سهو و خطا — خط بطلان شدم چو کلک دبیر
کیست از قبضه قضا بیرون — که خطا سهو بسته بر تقدیر
گل بر آتش که دید و سبزه بر آب — خط ریحان و کارگاه حریر
گرد رو سبزه نعل وارونست — عشق آزاد و حسن در زنجیر
عجب ار گرچه تحت او مافوق — عجز را هرچه باز بر سر زیر
باده خون نفاس گشت که زاد — مرگ سور رز و عزای زریر
دور بزم تو زنده در گورست — عیش در سینه‌های حیرت میر

باشکوه غرور سر بهوا | چه سکالهای سر در زیر
ناله سر دادم از پی ناله | بر هدف تیر بستم از پی تیر
طبل باز رحیل تیر اهنگ | ناخن شرزه کند بر نخجیر
لب گشایم چو دیده بر بندم | خواب خرگوشم و فسانه شیر
ای چو شبه جفت یکتایی | بی نظیری بصد هزار نظیر
خامه در مدحت جریده رویست | گوشش تا رمد و پو چیرا
پخته ساز سخن که در خامی | از تو زر فتور کرده فطیر
قطع اغراض قرض بر مقراض | قهر آمال جهر بر تقصیر
منقب از درو کاو کاو ارکان | اطلس از روم و شال از کشمیر
نوبت از عهد وصیت از او | وعده از انتظار زود و دیر
خوان عمر تو پر مرید مراد | از ملک حمد و از ملک تکبیر

کسوت حجاب از پیکر خیال کندن و غلغله در گنبد مینا افکندن

هر شام راح روح بمینا در افکنم | غلغل بجرعه خانه عیسا در افکنم
در پیکر پیاله کنم نقد جان جسم | پس نقل و نقل اسم و مسما در افکنم
از نور می فتیله انگشت تر کنم | وانگاه پنجه ید بیضا در افکنم
دارم دلی و نیم نمی فرش بتکده است | نیم دگر بمسجد اقصا در افکنم
با صبر گوشه گیر میا گیرم خطاست | حرف مصاف پشه و عنقا در افکنم
زهدم برندی از نفس و اژگون زنند | مستی بتوبه هوش بصهبا در افکنم

نیرنگ رنگ و بوالعجبهای این جهت | رنگی بآب و رنگ مسیحا در افکنم
صبحم که وجه شبنم بگل برم | خورشید را بذره دروا در افکنم
رفتم بگاه از فسرده دمیهای بیدلان | آتش ببتخانه علیا در افکنم
دل وانه سعی برزگر امید مزرعه | تخمی بجنت آدم و حوا در افکنم
ضعف قوی بتقویت دل در آورم | وانگاه درد را بدوا در افکنم
از نقد شروان که برخ اند و دسته است | سود و هنر که عیب بکالا در افکنم
خود بینی ار هنر بشود عیب تو سخت | این عجب را بعمی زلیخا در افکنم
مصر و هزار مصر در بن رشته اند کیست | مالک چه شد مراد بسودا در افکنم
تابوت تن بسوختم این کنده تشت | جاهست نفس مرده بانجا در افکنم
جان جهانی این می آمد و تن در دست | این لاشه را بلای مفاجا در افکنم
بیژن زچه بر آمد و میلاد و تیر گیست | روزم فسانه شب یلدا در افکنم
چشم براه سرو مردان نهاده اند | دردل از این دریچه تجلا در افکنم
رختم ولا ببام جهانا سکو کشم | خورشید را گرفته زبالا در افکنم
بر کرد و هر دریچه بکرد و شعاع مهر | این نور را بروزن لها در افکنم
در مهر سوختم صفت نقره خامیست | نقد صفا بقلب رخ انذا در افکنم
بنمایم این که دجله به پیمانه در کشم | عهد الکه الکمینه بکارا در افکنم
قرب جوار رحمتم اکنون اطلس است | زین مژده معلی بعلا در افکنم
مهرم که صبح پرور دم در کنار او | رخت شب از ثری بثریا در افکنم

صاف خورم زلال بحر نشین ترم | این درد را بجام مصفا در افکنم

دل چون شرر بسوخته گرم تردد است | فولاد را بسنگ سویدا در افکنم

دل پاره که چیده ام از کلاخ سعی | مشتی بسنگریزه بطحا در افکنم

در مشعر مشاعره ام اشعار تازه صیت | سو شنید و گفت بشعرا در افکنم

در راه شوق کف بلب آورده بحتیم | کو کعبه کش سماع باعضا در افکنم

شاید که از صداع ملون برآرد دم | جلاب صاف صدق بصفرا در افکنم

شهباز قدس را کمند دانه صید کس | دام مگس ز شهپر عنقا در افکنم

دیبا طراز جود و خشن پوش حشم | زین بوریا شکست بخارا در افکنم

صبحم بکاه کود کش صیت مغت بطن | نوری بکار ام و نه آبا در افکنم

پیمان درستکرده متینت توبه ام | سنگی بشیشه خانه صهبا در افکنم

بی لذت صحبت می شور توبه کو | مشتی نمک بکاسه حلوا در افکنم

سرشار شد شراب بجرد پیاله ده | تا جرعه بساغر عیسا در افکنم

داری یمن بملک امل داوریم داد | اسکندرم که پنجه بدارا در افکنم

از همت فلک بسر افتاده همتی | کو را بضربت دگر از پا در افکنم

نوح ار نه از سفینه نشینان موج اوست | رخش بسان تخته بدریا در افکنم

صحاف خطش از نه شیرازه در کشد | اوراق ماه و سال بصحرا در افکنم

نصرت ز کیست گنج مدیحت پی مدد | بارای پیر خاطر برنا در افکنم

گیرد زمین مناظره اخر آن فروغ | با نور غره نکته غرا در افکنم

خورشید

خورشید را بساغ دل و برو کنم | عکسی بعکس آینه آسا در افکنم

نورس بیت مدحت استاد نوریم | شاگرد نو بهر کهن استا در افکنم

مینا فروش وصف براهیم حا دلم | غوغای می برشته مینا در افکنم

تبلیغ سر می مبا بلعان رسد | تا کی بمو دکان دم کو با در افکنم

شب زنده دار خلوتم از دو می دکان | با خفتگان رف نه احیا در افکنم

دستی بزلف سوره واللیل در کشم | اشفتگی بطره لیلا در افکنم

دیوانگی بباده سرگشته دارد دم | دستی بپای مردم دانا در افکنم

ضعفم بقوت آمده جائی گرفته ام | رفتم که صبر را بتمنا در افکنم

طاقت بشمع ریزی موم آب تاب عشق | صبر مدار را بمدارا در افکنم

دریا ز جوش و چاه ز بن جان غنیمت | هر چه آیدت بدست بده تا در افکنم

دنیا بسر براورده ام آخرت زسر | اینجا کله برافکنم انجا در افکنم

عریان اگر بزندم اگر برکشم پلاس | چندین هزار حله ز جوزا در افکنم

حرزم کمان بر جم شیاطین بزه کشد | تیر دعا ز ترکش جوزا در افکنم

عشقم که در کنار ابد زاد فطرتم | نوزاده بعقل کهن زا در افکنم

بر کیش هستی ره آبا گرفته ام | کج دانشی ز فطرت ابنا در افکنم

از گرد فقر ذیل قناعت فشانده ام | دلق خشن بحله دیبا در افکنم

مشتاق غارت خودم اندر مصاف عشق | پیش از نبرد غلغل یغما در افکنم

بر رو فتاده بخیه سبهای معصیت | روز جزا دمیده بریخ جا در افکنم

گشتم خراب گنج بیابادیم نخواند — نقش دگر بامن و ما وادر افکنم

چشم فلک مثال بدبیدار وا کنم — وانکه بخویش طرح تماشا در افکنم

گر شوم از شعار پرستش بری فتد — عریان ز کعبه اش بکلیسا در افکنم

گو محرم طواف مقام خلیل گو — گردوش طاعتش چو مصلا در افکنم

از کوه بوقبیس کلاهی بسر نهم — وانکه علاقه زنعلا در افکنم

چنداز صریر خامه بآوازهٔ ابد — در مجمع مکالمه غوغا در افکنم

بر درج نطق هیکل من قفل خامشیت — کاتم کلید گنج بدریا در افکنم

در گلزار مدح شاهجهان گلدسته بستن و بنشاط شگفته با انجمن شاه پیوستن

بهار سر ز گریبان خرمی برزد — طراوت دو جهان سر بست و بر سر زد

کدام گل بچمن حسب تیغ بری در دم — که آتشی بکهن آشیانیان در زد

ز ازدحام ریاحین ز بس که پهلو خورد — بتنگنا نتوانند صبا نفس برزد

ز قصهٔ کهنم در رموز تازه مثل — هر آنچه دیر بعافیت بود برزد

امل میان ز و لب خنده ها ذخیره نهاد — پیاله قهقهه بر تخت و تاج قیصر زد

ز آهنی که غل کردن و بیست بهار — گرفته تیشه و بر پای نخل بی بر زد

کشید بر دل من بال و ر آختاند اکرد — مگر کبوتر رحمت درین هوا پر زد

دلم ز گریه چو مرغابیان وظرف ترین — که با سمندریان خویش را بر آذر زد

ز جوش مرغ دلم ز اضطراب شعله نشست — سمندرانه ز بس ساخت ان اخگر زد

بنور چشمهٔ خضر روشن و تف ظلمات — بسان زنگ بر آیینهٔ سکندر زد

عنان بدست طلب ده که راه نزدیکست — چه غم که دوری منزل پی تکاور زد

دلم ز آهوی گرفته پا گشاده تر است — هزار دشت تواند بیک دگر برزد

بمز خضر مرس کو سکندر این بس — که صیقلی و بر آیینه مکدر زد

درو دمال پرالود کان بین صفت — که مرغ فطرت پاکان درین فضا پر زد

که بر رقوم گهر سکشد جداول جود — که قلزم کفی از موجه صفحه مسطر زد

نثار گوهر غلطان بکار خواهد رفت — کنون که خامه چو طاوس چتر بر سر زد

ز نغمهای براهیم کلمهٔ بهر اهیت — نه آن فسانه که بر خواب هفت پیکر زد

که گفت کلمهٔ نا شنفتنی بگوش صدف — که عقدهٔ خمشی بر دهان گوهر زد

عدالت تو هم از خط چهرهٔ ساقی — گرفت خامه و نقشی بگون ساغر زد

طرب ببزم تو بی باده در سماع آمد — سبو ز مرغنه تو به دست بر سر زد

ز احتساب تو بر خون بادهٔ می لرزم — اگرچه نقش تیت بر شراب کوثر زد

نشست مشعل خصم از تو همچو شمع روز — بدامنی که سحر بر چراغ اختر زد

فلک ز شش جهت و چار رکن لوح حیات — که فتح قرعه بتیغ بهفت کشور زد

چو چرخ نیست درین قرعه هیچ تکرار — بنام فتح تو فالی که زد مکرر زد

ز احتساب تو ساقی بدست سبحه ولی — ز شیشه سنگ گرفت و بفوق ساغر زد

بساز مطرب بزم تو بت آب روان — گرفت نغمه او باد را گره بر زد

دلم ز گریه در آمد بگرم جوشیها — چه خنده ها که بدم سردی سمندر زد

فراهم ز پراکندگی بر آمده ام — مرا چو دفتر ابتر نمت بهم برزد

زبور پای ثنا پشت گرم عنایتم / برزیر پهلوی من فاقه نقش بستر زد
رساند غلغل صیتم بگوش هفت اقلیم / سخن که نوبتم از نه فلک فراتر زد
تو آن سحاب که خور رشحه زنشاد آبی / من آن گیا که سر از چشمه سار خاور زد
خطت بغره شوال خط عیدی داد / که آفتاب بفرمان گرفت و بر سر زد
سخن بخطبه مدح تو از زبان قلم / عصا گرفت و قدم بر فراز منبر زد
زعدل تست سر مشق دادیان ذیرش / پس از تو نوبه ز جمشید و کی که برتر زد
بمنبر سخن از من شدست خطبه بلند / بنام نظم تم امروز می توان زر زد
بهر دو مصرعم از چار حد سر زمین / که هشت خلد بهر رکن نقش دیگر زد
تو مشتری و ملک جنس قیمتی مفت است / بچون و چند نیرزد بجز بهرچه ارزد
زخاک پای تو مشتی غنای اکسیری / ربود و بر نظر عقل کیمیا گر زد
سفینه سخنم گرم طی خشک و ترست / نگر ده سینه بحر آشنا زد و بر زد
یکا یکی سر دستا ز بغل برون آورد / بطاق و جفت نفس تا نفس بر زد
دران حریم بکرسی برامد اجزایم / که عرش حلقه شد و عقل کل بر آن در زد
نفایس گهر اندر لبی ودیعه نهاد / که دیده را گریبان او گره بر زد
بکاو کاو رگ و ریشه ام که دست گشاد / هزار عقده زنگین بتار نشتر زد
قسم بمدح تو شغل سخن موکد ساخت / یمین صدق قلم بر خط مزور زد
بسا فنی که برات گزک براهو داد / بمی کشی که کباب از دل غضنفر زد
بدان صبوح که سیمای تو بشست نصوح / بدان صباح که ساغر زصاف محشر زد

بخاک نفرکر آب فنا شمرد اکسیر / بکمزنی که اقبال ابد او اکثر زد
بنافه کر نسان از دل سویدا دا / بنکهتی که جگر بر دماغ مجمر زد
بزنده کردم صبح مرده انگار د / بمرده که بسر زندگی بپا در زد
بشام گریه نهاد و بصبح خنده شتر / که بهر یک آینه صیقل رنگ دیگر زد
بپای کوبی سرو و اصول فاخته ضرب / بدمکشی که نوای گل صنوبر زد
بجره کاری شاهین و چنگ سازی باز / که راه کبک دری بر نوای شهپر زد
بریزه خوانی بلبل بخرده کاری گل / بجهره بازی شبنم که حقه بر خور زد
بزرد رویی خواهش بسرخ رویی جود / که رنگ کاه ربا بر طلای احمر زد
بپنجه کاری حرص و بشانه تابی شرم / که تا توانی درویش بر توانگر زد
بنکهتی که رگ سنبل از گره بگشاد / بشانه که خم طره معنبر زد
بکشته تو که خود را بجو نهان بگرفت / بتشنه تو که بر آب دشنه پرور زد
بپرده داری پروانه در حریم لگن / که بال غیرت او شعله را بخنجر زد
بدان نجیده که بر فوج دیار گریت تاخت / بدان دلیر که بر خط و خال دلبر زد
بجوش گریه شور و بموج خنده تلخ / که قند بر صف نیرنگسان مکرر زد
بهر جوجه و مرغ و بکمین خاد و خروس / ببرق چنگل شاهین که بر کبوتر زد
بجشن جشن براهیم و زیب خوان خلیل / بزینتی که بجیب صلای زیور زد
بخیه کرز غم تو تو گ سوزن دوخت / بعقده که قدم بر فراز نشتر زد
بزور بازوی آن تب زن مجاهد کیش / که تیشه اش سر و دست بتان آزر زد

گر از مذاکرهٔ مدحت نیم خاموش   بمهر نطق که خاتم بختم دفتر زد

دست طلب چون قبیل دعا گستردن و روی طاعت بمقام ابراهیم آوردن

رویم ز کلیسیا بگردان   پشت از اثر دعا بگردان
داروی رمد رسیده در دست   چشم از رخ توتیا بگردان
تاراج خزان چو دیدهٔ بد   از باغ و بهار ما بگردان
پروانه کشیده شعله در بر   از بال و پرش بلا بگردان
از نورس نغمه ساغری چند   بر چرخ کهن صدا بگردان
سیمای غرض شگفته تا چند   آیینه سپر نما بگردان
بر آینه رنگ نیزه بالاست   هان صیقل سرزدا بگردان
جان رفت بسوی فتنه بازآر   دل گشت ز ما سوا بگردان
از تار فروتنی کمندی   بر کنگر کبریا بگردان
هر عقده که چنبر فلک بست   بر نوک گره گشا بگردان
با ربقهٔ طوع حلقه کن دست   وندر کمر وفا بگردان
از بی وطنان که صبح نورند   ظلمتکدهٔ مسا بگردان
چشمی که تنورهٔ بکاست   بر اشک بی آسیا بگردان
در حصن عدم گریز و خطی   بر دایرهٔ فنا بگردان

خون

خون دل شیشه قطره بارست   داغ شرر از هوا بگردان
اصحاب اشاره میهمانند   چشمی بنظر صفا بگردان
جان از تن اصل زاده برگشت   بر گرد سر روا بگردان
نسبت چو درست شد سپندی   بر سعی شکسته پا بگردان
بر خوان سخن گزک بشوریست   دل بر نمک ادا بگردان
پیکانه گشاد دل چه داند   آغوش بر آشنا بگردان
خمیازه دهان گشاده گستاخ   می کو سپر اژدها بگردان
افتاده خمار در میان دور   دوری دو خدایرا بگردان
آتش در تاخت ز آب و خاکم   غم کو سر باد پا بگردان
بیگانگیست به نیکنامیست   بدخویشی از آشنا بگردان
پیمانهٔ اجابت جبا کرد   پیرانهٔ مرحبا بگردان
تکلیف باده در نگنجد   ساقی بقدح درا بگردان
موریم بلای سربزرگی   از زمرهٔ خرده پا بگردان
بارو ننهٔ بلا نجنبید   یا حوصله بخش یا بگردان

عید غنی بمدح ابراهیم

عید قربان رسید و کام اینجاست   کشتهٔ اشک کیست نام اینجاست
عرفاتست و کلّه کلّه ذبیح   فدیهٔ خاص و ذبح عام اینجاست
بگذاری هزار و یک منزل   تا بمعنی رسی مقام اینجاست

آسمان صید مرغزار دلست / دانهٔ سبز کن که دام اینجاست

امن کو جز بکعبهٔ الله دل / خوف بر امنی حرام اینجاست

هر خلیلی و قرب و منزلتی / این براهیم را مقام اینجاست

روح قدسی نیافت قرب علیک / دست بر سینه سلام اینجاست

دل سراسیمهٔ هوای کجاست / کو فرود آ کنار بام اینجاست

مشعل دل بلند ساخته ایم / افسر مشعلهٔ ظلام اینجاست

سوخت در زنگ خنجر مریخ / تیغ خورشید سبز فام اینجاست

پرتو افکند از هفت اقلیم / تیغ صد فتح بی نیام اینجاست

می نشان میدهد نوش و ببین / نام جمشید نقش جام اینجاست

دلم از جوش آرزو بنشست / حسرت پخته عیش خام اینجاست

بر فو چاک جان مکن پیوند / خرق عادت کن التیام اینجاست

کشتهٔ او دیت بخاک سپرد / تیغ بر حلق انتقام اینجاست

دسته گل مبند و عطر مروب / نافه را بار بر مشام اینجاست

کو نسیم حیات سیر اینست / کو نهال نفس خرام اینجاست

سکه بر تخت زر نشست چو تاج / خطبه بر منبر کلام اینجاست

جبهه بر خاک مسجد اقصی / روی در قبلهٔ دوام اینجاست

بر فتوحات سرمدی شد ختم / افتتاح این و اختتام اینجاست

تنگ سخن بمدح نو پس خدیو گشادن و مصر مصر شکر بر خوان تمنا نوبری نهادن

طوطیم صد مصر شکر چین منقار منست / یوسف از سودائیان حسن بازار منست

عرصهٔ طاقت گذشت و در صف آتش شوق / صبر کو پامردیی کن وقت پیکار منست

حزب ایمانم برون آر و ز در بند حجاب / کو سکندر کین نیستان سد پندار منست

کوثر و تسنیم میغلطید در پای کلم / چشم جنت آبیار طرف گلزار منست

من درخت ایمن نور تکلم بار من / نار ابراهیم گل برگی ز گلنار منست

بر سر افشانی حریص و بر جگر پاشی دلیر / چشم خونخوار تو و مژگان خونبار منست

جز مقام ختم راه تر دو بسته اند / این گره اندر دست و پا پیچیده رفتار منست

بخت تخت تخته افروخت خاکی پیش و / بخت مسند مسند اقبال ادبار منست

پشت آیینه رو کن نعل و آتش مست / دیدهٔ صد لن ترانی محو دیدار منست

نقد و جنس هر دو عالم جز قبول رو نداشت / مایهٔ سود امنم بازار بازار منست

عشق اجزای وجودم را تجلی محو ساخت / هر که مدهوش دو عالم گشت هشیار منست

سر بریدم خواب را و بستر افگندم ز خون / هر کرا چشم و دیت بر چشم بیدار منست

عقد ضدین در میان کفر و ایمان بسته ام / دلق و تسبیح از کمربندان زنار منست

برگ کاهی هم نشد هم کفهٔ تمکین من / کوهسار باد من سبک مقدار منست

کاروان غفلت از دنبال و حسرت پیش رو / فتنه در بنگاه دارم شحنه سالار منست

طفل بیخانه از ستانها الحی کو عشق / رند سر بردار اکنون نقش بر دار منست

از نسیج اینکه آمد اطلس اکنون که بافت / زینت این کارگه پود من و تار منست

راه سر پوشیده شد دندان خلاف لعم / بختیم کر بن بگاهی در رهم بار منست

کفش دارم بر در مسند نشین لوکشف ‎ — ‎ کوه با تاج و کمر بعقد دستار منت
نقطهٔ دل مرکز است و خط گرد آن او ‎ — ‎ ثابت و سیاره سر بر پای پرکار منت
دست موسی از شرر گیران انوار د ‎ — ‎ کوه طور از دشت پهنایان اطوار منت
ناقه گو محمل میفکن جز بامن آباد عشق ‎ — ‎ این ره پر خوف پیش از سعی ره وار منت
در فضای جنبش پرواز دارد همتم ‎ — ‎ بال قدسی آشیانان کاه دیوار منت
اینکه از احرامیان طوف این در گشته ام ‎ — ‎ کعبه از لبیکیان حلقهٔ بار منت
هر کجا از بد حش مغز سخن چربی گرفت ‎ — ‎ لذت ار از پوست پوشان خ پرستار منت
غنچه گو انگشت نه در گوش گل نا شنود ‎ — ‎ نالهٔ بلبل که از نالهٔ زار منت
بهر یوسف گو ره آورد بی از دیدار او ‎ — ‎ گو جلای دیده ده کایینه در بار منت

حاطرم از موج ابریشم عاد گشته گلستست **غزلیات** بدل موج خشت جنت مرغ گلزار منت

سر تا زفتنه پشت پا نخورد ‎ — ‎ چشمت از روی او قفا نخورد
کشته باشیم و مدعی غم او ‎ — ‎ خون دعوی بخونبها نخورد
دیده از خاک پای او رمد است ‎ — ‎ چشم زخمی ز توتیا نخورد
جز نگاه کی درت که تشنهٔ اوست ‎ — ‎ دلم آبی ز هیچ جا نخورد
تن بکاری سپرده دل بطمع ‎ — ‎ درد سر کو بیا زده و نخورد
ناله جان میکند چرا گمند ‎ — ‎ گریه دل میخورد چرا نخورد
باز انداز اوج وار بجنب ‎ — ‎ تیغی از شهپر هما نخورد
دلم هم برو کباب مباد ‎ — ‎ سینه کو بداغ وا نخورد

نفس را بر خرد دلیر مساز ‎ — ‎ گنج جز مغز اژدها نخورد
کشتی عشق با قضا قدر است ‎ — ‎ یارب از صبر خویش پا نخورد
پشت بر صبر داده در فرخ چرخ ‎ — ‎ روی دستی از این دغا نخورد
سرت اندر دوار چرخ افتاد ‎ — ‎ دانه سرگیج آسیا نخورد
دیده گرسنه هست کاسه آز ‎ — ‎ میهمانش جز اشتها نخورد
کرم منزل کی ایستد بجدی ‎ — ‎ تا لهٔ مادم درا نخورد
چنبر چرخ مانده است اچرخ ‎ — ‎ موج و آبی ز اشک ما نخورد
پشت خود راست کرده سیب فلک ‎ — ‎ تیری از قامت دوتا نخورد
خرمنت در گزند آه مباد ‎ — ‎ آتشت دامن صبا نخورد
شاهد شعله چون برابر وزد ‎ — ‎ اوج مرغ کلکش خطا نخورد
دل سپاخته است سینه سپر ‎ — ‎ بر جگر آه دشنه جا نخورد
مفلس کیمیا فروش کردید ‎ — ‎ دم افسون سیمیا نخورد
ملکت و دعای پادشاه ‎ — ‎ تیر او بر هدف چرا نخورد

در نزاکت سماع زرین نوازان نازک زبان نیشا زبرازان

ترزبان شاهدان برود غزل ‎ — ‎ قبشای سماع دست و بغل
در حضیض فروع و اوج اصول ‎ — ‎ همه ماهی تن و هما هیکل
کمر جلوه موج و آب روان ‎ — ‎ ساعد و سینه صفحه و جدول
دست و پا دام وش کمند نشاط ‎ — ‎ صید شان شاهباز قال و عمل

پی تالیف مارمیده دلان — جان بدل کرده جا نکرده بدل
سیرشان دایره است و نقطه بلی — اول آخر آخر اول
زنگ بر دل ز موج گریه فزود — شد لب خنده زای او صیقل
مژه را چرب کن بزیت سرشک — تا برافروزدت چراغ امل
مغز وجدند صوفیان در پوست — سینها چاک چاک زنده مثل
خرقه خالی کنند چون قرآن — پس بچرخ افکنند دست و بغل
سیرشان همچو دوری سروبن — حلقه وش همچو حال و شکل محل
دست برپای بسته چون پرکار — سیر چون نقطه اقطع و ارجل
سینه چون سطح سفته مرکز — حرکت شبه نقطه در پاشل
خاطری تنگ دیده تر ز محال — خواهشی چشم پهن تر ز محل
گره فاد از آهنین تن باش — که بسر کوب گشته ضرب مثل
دشتبانان کشت دوست سیم — غصه جنه من کنیم و حسرت نیل
باش یک بین چو وحدت فطری — شرک زا دست از ازل احول
در زمین دل تو ریشه دو اند — حسرت اکثر و هوای اقل
ملک از نغمهای ابراهیم — داد گوش ابد بصوت ازل

دل

بعیش رفتی و بگذاشتی بغم ما را — عنان گسست ز کف شوق ناشکیبا را
مباد غیر تو در خاطر افکند پرتو — برنگ سوختم آیینه مصفا را
بیاد چشم تو گشتم ز خویشتن وحشی — بصبر رام کنم آهوان صحرا را
بدور چشم تو مستی ز خواب راحت جست — که فتنه بر سر ساغر جهانده صهبا را
فراغ گریه نشد دیده ام ز تنگدلی — کسی بقطره نه پیموده آب دریا را
بزرگ گفتنت از خرد عقلی خرد است — مثل به پشه بزرگیست ذات عنقا را
تصور گزگش تن بگاز در ندهد — لبی که ساغر حسرت دهد تمنا را
ز داغ دیده زخم تو بر نمک بستم — که تلخ درد بشور آورد مداوا را
سیاه خرقه بناقوسیان در دهید — سفید مهره بکف داده ام مسیحا را
بیار تیغ و ترنج و بدست تو بفتد — مگر ز سرزنش آرد برون زلیخا را
شدست ناخن آه از گره گشایی کند — که تیز ساخته دندان غم جگرخا را
زدند صدره و منعی نمیزند تجرید — بیا که برره دزد افکنیم کالا را

ملک مبند در دل کلید در کف تست — گشای چشم و ببین سر حق تعالی را

عشقت بدل از راه خرابات درآمد — می در سر مستان بمناجات درآمد
بگشاد بغل جزو بکل قطره بقلزم — خورشید چو آغوش بذرات درآمد
برساز افق بست سحر تار شب آهنگ — ناهید بقانون مناجات درآمد
داغ ورع از خرقه تزویر بشستم — محو تو با آثار و علامات درآمد
در پیرهن زهد و ورع نیز رهی هست — کو عقل که عشق از در طامات درآمد
مغرور عبادت مشو ای فتنه عادت — از خرقه برا خارق عادات درآمد

بر راه سکندر نفسم داشت چراغی — خضر از طرف صبح بظلمات درآمد
آخر زبان افکندت شعلهٔ عشق — کاو دل در ترک مهمات درآمد

کار دل و جان ساخت ملک عشق مسلط
غالب شده آنکه بمواسات درآمد

جان شاد و دل شاد و لب خرم نیست — جز نم سوخته در آب و گل آدم نیست
جگرت گریه نشد داغ نه باغ مخند — زخم در هم شده جز سوختگی مرهم نیست
عقده چند بدر داد محیط از دل تنگ — گوهر نشو و نما در صدف عالم نیست
نیست جز آتش افسرده که خوانی برنج — جام هرچند که زرین شود آخر جم نیست
زلف فرسای تماشا نشود دوش فنا — گردنی راست کنم پشت فلکم خم نیست
گل ده روزه کجا رنگ تعلق ز کجا — داغ بر نیل منه سور به از ماتم نیست
در بر آمد شد اسباب تماشا ستم — بدلی از همه قانع شده ایم آن هم نیست
مایه دردمندی زد و امفلس — کرمی تحفه کن افسردگی انجامم نیست

ملک از خویش رهایی دو جهان آزادست
شادی عشق همین است و جز این غم نیست

صد صبوحی که و عیش و حسرت آشامم هنوز — پر شد از مستی و کون و مکان تهی جامم هنوز
پیش دستیهای سعیم دارد از پس ماندگان — بر سبک روحان سراهنگ گران گامم هنوز
تا کی از افسرده جوشیهای عشق پخته کار — عقل اگر دم کباب و باده خامم هنوز
از ازل بستم چه طرف برآید بندم چه دل — آنم آغازست و در فکر سرانجامم هنوز

حرم

حسرتم پرپیش رو بر پشت پایم حلقه وار — با نگاه و اثر کون محو در دامم هنوز
وحشیان دارند تعلیم رمید نها ز من — آهوان از وحشتستان کرده رامم هنوز
کوه کوه از دل رمان و دشت دشت از پی دوان — قید وحشت دانه ریز و چشم بر دامم هنوز
خلوتی با خویش دارم انجمن با دیگران — خاص وحدت گشتم و در کثرت عامم هنوز
بر گرفتم نام شب را و مدار ظلمتم — صبح بر روز جزا همچو دم شامم هنوز
جنس طاقت ساختم نقد و رهین عشق کس — شغل ذمت شد ادا و رهن ابریق اقامم هنوز
نقش خود دیگر کرده ام و از سادگیها در حظم — رفتم از رنگ نشان بیرون و در نامم هنوز

دوزخ افسرده ام کو چون قلزم آتش بجوش
برد خاکم باد حشر و شعله اندامم هنوز

دل بموم کرده شمع بکاشانه برده ایم — مرهم بدامکاری پروانه برده ایم
می تیز کرده خنجر و افتاده در رخ آب — کاوش بسینه نقب بویرانه برده ایم
رخت جنون ز ظلمت عقل آورم برون — از دل چراغ نذر بمیخانه برده ایم
ساقی بجاک جرعه بریز ز سنگ ما — تا آبروی ساغر و پیمانه برده ایم
دل چیست کرد دامن و جان چیست بر زدیم — صد کعبه را بخدمت بتخانه برده ایم
هر در جنون بخواری هم در خرد ذلیل — ناموس تنگ عاقل و دیوانه برده ایم
دل صید وعده است وفا در کمین که چه — گرد از دام بی سر و دانه برده ایم
دل قفل پاره است و کلید شکسته آه — نقش درستی از در کاشانه برده ایم
خون جوش میزند ز سپند است ناگزیر — با عشق نام صبر دلیرانه برده ایم

ني در خرد دماغي ونی در فسون دمی
رونق زکار واله و فرزانه برده‌ایم

غفلت بترک تن زده بیدار زی نگه
خواب پنه از سراف نه برده‌ایم

ما نقش دوا بر دل رنجور نبستیم
شرطست که جز زخم بناسور نبندیم

تا چشم نگردد همه اعضای تو چون داغ
از مغز بر و مرهم کافور نبندیم

آنجا که زند جلوهٔ او بر صف ظلمت
جز شعلهٔ دل بر علم نور نبندیم

روزی که فتد کار بآثار و علامت
جز پرچم خور بر شب دیجور نبندیم

دیدن سبق سادگی مکتب آتشست
این نور بر آتشکدهٔ طور نبندیم

افشاگری راز گل آتش سودست
بی رشتهٔ همدیان تب منصور نبندیم

دامن شو و بر ترک هوا و هوس افشان
بر ملک سلیمان کمر مور نبندیم

گر محو شهودی سبق آموز نظر باش
هر عکس بر آیینهٔ منظور نبندیم

بر خط دل مهره مچین معرکه برچین
زین بیش صف ولوله و شور نبندیم

بی دیده و دیدار ملک آینهٔ حقیقت
سیمای ازل بر نظر کور نبندیم

این جلاگیست سری در سر بالاش کنم
همه‌تن دیده تماشای سراپاش کنم

نسخهٔ داروی هفتاد و دو ملت ایجاب
با یکی درد ندیدم که مداواش کنم

شوق پس کز نظرم یک دو قدم شده دور
میدوم باز سراسیمه که پیداش کنم

یوسفی بر سر بازار چه جنس آمد
سود و سرمایهٔ دل در سر سوداش کنم

آنکه از گریه فتادست سراپا بگره
سبحهٔ ذکر خط سلسله پیچاش کنم

رفته و من با تن بیجان ز تقاضش نگران
دم بدم چون نفس رفته تماشاش کنم

غیرتا چند دو در سر این کوچه دلیر
ناله دستی بتبر زده که بی پاش کنم

تو ده اخگری از لخت دل افروخته‌ام
جگری کو که باشکی نمک انداش کنم

حسرت او که بجان آتش گرفتست ملک
جای در دل نه چنان کرده که بیجاش کنم

کراست صد ستایش بدان زبان که تویی
کسی چگونه ستاید ترا چنانکه تویی

تو برتری ز وجود و من از عدم کمتر
زمن چنانکه منم و ز تو آنچنان که تویی

مثال قطره بنه بحر نسبتیست عظیم
دو کون آنچه بسنجم در آن جهان که

ظهور جلوه هزاری و در لباس بطون
دقیقهٔ نمایی چنین عیان که تویی

چگونه کی بتو ره چون برد نهی چون
بهر زبان که ستایم تو آنی همان که

یقین رسید پس از صد هزار پرده بتو
تو برتر از همه و کان برانکه تویی

نه از مقام تو نامی نه از مکان اثری
تو بی نشان جهانی بدان نشان که

بجست و جوی تو از جست و جو نیافت کسی
یقین براه تو گم شد بدان گمان که تویی

ملک برون ز تکاپوست راه این منزل
تو هر کجا که بدو بی ری بدان که تویی

بجز شو تا تحت و فوق خود کاهی بنگری
دیده بگشا بی و از ده تا باماهی بنگری

چهره نه بر خاک این درگاه و از ذروهٔ عرش
چشم بینش برگشا تا هرچه خواهی بنگری

غفلت از دل بار می‌بندد باقلیم عدم   فرصتت باد اگر خود را نیز راهی بنگری
سبز گشت آیینه اما از زنگ تو بر روی نفس   چند سیمای سفیدی در سیاهی بنگری
خلوتی دارم هفت اقلیم در وی ناپدید   گر بدر رویشی در آیینه پادشاهی بنگری
دعوی پیشش گر دارد حجت قاطع که خواست   تا ز هر مویی بر اعضایش گواهی بنگری
هر طرف باد مخالف خاست لنگر شو شوی   کشتی اسباب غفلت را تباهی بنگری
دوستی بر لوح خاطر قرعه زد فالت خوشست   خصم را هر نوع میخواهی آگهی بنگری

بامک دارم نیازی این دعا در حق کیست
برد بار بیهای کوه از جسم کاهی بنگری

باد بوی ختن آورد ز بوی که ربود   باده بر گل زند این رنگ ز روی که ربود
ماندم از راه و رمق در قدم سعی نماند   زور پا قوت زانو تک و پوی که ربود
سر ما جز بر پا نزند کینه دور   فتنه چوگان بلا ساخته گوی که ربود
چرخ از این پیش بدین مرتبه ناساز نبود   یا رب این خاصیت تازه ز خوی که ربود
نافه بر محمل گلبن بجرس بر بستند   باد این غالیه از سنبل موی که ربود
عشق بنهاد قضا و قدرت از روی جهان   صد ره صبر و دل از سنگ و سبوی که ربود

لاغرم درد تو بر خوان بلا خواران زد
ملک این لقمه فربه ز گلوی که ربود

دلت شهر ناز و ستیزه لشکر ناز   بنیم تاخت شود شهر به مسخر ناز
تن فروتنی انداختم بخاک غرور   سر نیاز کشیدم بپای خنجر ناز

زدند بر جگر عقده‌ها ز بند قبا   لباس عشوه کشیدند تنگ در بر ناز
گراست حوصله قطره گهر تا بد   شراب حوصله لبریز شد ز ساغر ناز
ز هر مرتبه عاشق رسیده تا آن   که حسن بر سر صحبت و عشق بر سر ناز
بهسته بود بقا پای دل که بر دو گرد   غنا بپای غرور و نیاز در سر ناز
نیافت از عوض خون کشتگان نگهی   که غمزه خنجر حسنت و عشوه جوهر ناز

ملک عشق براهیم شد بها ز نیاز
که گل بهار درش کج نهاده افسر ناز

گشاد صبح گریبان خجسته سری بر دار   صلای صاف سحر خاست ساغری بر دار
گل صبوح بمنقار چید مرغ سحر   تو نیز بلبل این گلبنی پری بر دار
لب پیاله چو صبح تعلی کی بری دارد   چو تیغ چند خوری زنگ جوهری بر دار
فروغ چو هر پروانه از چراغ صبوح   ضعیف بالی و پری قوت پری بر دار
زخود سری بمقامی نمی‌رسد رهرو   کلاه ز سر بنه و کفش رهبری بر دار
هزار روح مجرد برین کدر خاکست   قدی بجمزه از این راه گوهری بر دار
ملک ز تخت نشینان هیچ شاه تویی   ز خاک پای براهیم افسری بر دار

قوت پای رفتنم گر بروش وفا کنم   در تو گر زنم از نه سر در سر دست و پا کنم
راه طلب بجو ز دیده بر سر لابه آیم   ور نه بهزار تو ده سر در سر مدعا کنم
اشک بدیده در گره بسته در بیان   گریه بغصه سر دهم ناله بغم رها کنم
آینه دار وحدتم زنگ مباد کثرتم   انجمنست خلوتم روی بنزد وا کنم

روی نمایشم دهی خوشه ز دانه برکشم
دست گشایشم دهی عقده به یک دم وا کنم

داغ نکویی آورم مرهم خوشی آورم
زخم بزخم تازه شد غم بغم آشنا کنم

نطع فنا بگسترم تیغ بلا فشان کشم
خون اجل بریزم و دعوی خونبها کنم

جذبه بیکطرف کشد پرده ز چهره طلب
روی بمقصد آورم کام ملک روا کنم

ناله ور تاثیر پا محکم نکرد
تا بپهای گریه جا محکم نکرد

تا نشد در بندگی قایم مقام
کعبه ارکان دعا محکم نکرد

جمله اعضا دست شد صاحب دعا
ناخنی بر مدعا محکم نکرد

شد فنا بر نطع هستی پای کوب
خاک را بر خون ما محکم نکرد

چنبر هفت آسمان بازوی عهد
در عنان پنجه وفا محکم نکرد

عیش بر دل شاخ و برگی پهن ساخت
ریشه نشو و نما محکم نکرد

ست دامان صید آزادی شد
عقد فتراک بلا محکم نکرد

شد قوی بازوی ضعف و پنجه
در جگرگاه دوا محکم نکرد

بس که پای عقل پر از پیش رفت
دست بر دوش عصا محکم نکرد

میر محمل غارتی در بار داشت
پنبه در کام درا محکم نکرد

بر خرابی زد ملک کین مشت گل
رخنه سیل فنا محکم نکرد

جز تو آهنگ دار و گیر که کرد
فتنه را بر ستم دلیر که کرد

آرزو را گرسنه چشم که ساخت
اژدها را بطعمه سیر که کرد

افسرت را ببرگ گل که نواخت
پیکرت را ز گل سریر که کرد

آتش و باد ما بآب که داد
خاک ما را بخون خمیر که کرد

برکشم گردنی بآزادی
طوق عشق را اسیر که کرد

دم افسردگان و کوزه سرد
نفس گاز زمهریر که کرد

گشت منقار بلبلان ناسور
مرهمی از گل صفیر که کرد

بغمی گشته گریها ز غمی
چهره را گونه زریر که کرد

هیچکس را ز دل ز من ننهفت
جز ملک جای در ضمیر که کرد

بو بلای خودی بلای خودی
بجز خودی دشمن خدای خودی

باش با سجده چون بغل آشنا
عوض خود دگر کراشنای خودی

سینه بر پشت گنده زانو بند
ورنه زندان دست و پای خودی

باج خواه ولایتی بشتر
گر تبرای و لای خودی

طاعت روشت پای بوست
محرم قبله دعای خودی

جز تو معبود کفر و ایمان کیست
کعبه خود کلیسیای خودی

کو بهشتی که بر بنیتابد
بر مرادی و بر بهای خودی

زهره پا زهر هر گزند بوی
مهره خویش و اژدهای خودی

اول و آخری بغیر تو کو
ابتدای خود انتهای خودی

ملک آینهٔ بزرگی تست / عکس خوردی بکبریای خودی

امید ما قدح بران خاک کو نخواباند / که در کمین خطری سو بسو نخواباند
کدام گردش مژگان که تیغ بر جگرم / چنانکه آب در اندام جو بجو نخواباند
بی مشاهده رگ راست شد بر اعضایم / خجالت نظرم موی رو نخواباند
بکاوش نگه او رگی نمی جنبد / که نشتر مژه نوکی درو نخواباند
مباد کندهٔ پای نگاه تن شرک / فنا بتر بدو دستی فرو نخواباند
فسانهٔ لب ساقیست نقش بیدار / که گل بساغر و می در سبو نخواباند
لب چمن ز فغان خر زخنه گشت که گفت / که ناله بر گذرهای و هو نخواباند
امید خفته ز آغوش دل سر بدر داشت / اگر نظر ز تماشای او بخواباند

ملک چو نرگس بیدار زی چو غنچه عجب / دل و دماغ تو در رنگ و بو نخواباند

از سینهٔ سحر نفسی برکشیده ایم / وز صاف و درد صبح دمی درکشیده ایم
دل را چو لخت سرمه بر آتش نهاده ایم / خاکسترش بچشم سمندر کشیده ایم
از تار یک نفس تب صد جگر بسته ایم / این رشته را ز مغز گهر در کشیده ایم
آب خضر ز خاک جگر تشنگان طلب / کین جرعه را بیاد سکندر کشیده ایم
با خویش دست در کمر آورده ایم تنگ / مقصود کاینات ببر در کشیده ایم
از لوث زهد خرقهٔ صوفی فشرده ایم / دامان بآب دیدهٔ کوثر کشیده ایم

دل داغ چین ناله و مژگان فتیله تاب / آتش زخار و روغن از اخگر کشیده ایم
نامید را چو عود بر آتش نهاده ایم / از سوز دل سرود بر اختر کشیده ایم
یک مرده هفت قلعهٔ عنقا ربای چرخ / بر روی هم نهاده و بر سر کشیده ایم

دلبستگی بس است ملک پای بر کشای / زین خاک توده رخت تو بر در کشیده

قهار لشکر بند و شحنهٔ غوغاست / هر که هر جا پا به پای داشت اینجا سرست
صید او پشت از ضبط کمند و صید دام / فرصت صیاد بر تا مای این صحراست
فرش و فرشت ازبال و پر کروبیان / گر ادب داری درین ره جبهه گام و پا سرست
نیستان قطع بحر اشک و طی راه / جوش خون با سینه است و موج آتش تا سرست
زحل حسن ساروانی حج این ره راست / ما ینقد روانی حیست یا جان یا سرست
زیب داغ عبدی نقشی که بر رو جبهه است / افسر پابندی عضوی که بر اعضا سرست

تخت و فوق خواری عزت نمیداند / آنکه اندر زیر پا بود دست بر بالا سرست

دل گل برگ کنده را ماند / بلبل پرفکنده را ماند
از تبسم فراغ عیش نشد / دهن تنگ خنده را ماند
نفسم سوخت ناله ام بلحنت / آه نیش گزنده را ماند
بشب خفته ماند از چه دعا / اثرش صبح زنده را ماند
خوف صبح از خواب گشت بستر کر / امن خون جهنده را ماند

نقش آسودگی ز دیده پرید / خواب مرغ رمنده را ماند
شوق در سینه کرده محکم پا / صبر اشک دونده را ماند

ملک از استخوان مغز برآی
سخن پوست کنده را ماند

دیده‌ام در کاسهٔ سر همچو ماهی مضطرب / نور در ظلمت سفیدی در سیاهی مضطرب
سرد شد نبض هوا این آب آتش کرد تخت / خون صفرا چون تب در جسم کاهی مضطرب
گریه دارد شمع چون داغ شرر در آستین / شعله در مغزش ز باد صبحگاهی مضطرب
اضطراب انجمن دارد کمین در خلوتم / بر گدایان تو تخت و تاج شاهی مضطرب
دوش منبر زین نماید شکوه خطبه / خاطر افشا بر اسرار الهی مضطرب
چشم زخمی در کمین حشمت هر تست هر / گوسپندی کو کند دل بر پادشاهی مضطرب
زورقی در ورطه از لنگر افتاد دست دور / جان بی‌زادان کشتی بر تباهی مضطرب
گر جزا خواهم جزا جز جنت دیدار نیست / دوزخ پاداش را دل بر ملاهی مضطرب

منصبی دارد ملک بر صدر محتسبی
حضرت اندوه بر حسرت پناهی مضطرب

بقتلم تیغ زد چشمش ز نا انصافی چه نیرنگی / ندارد کس ای خونم ازین با دیده خونخواری
نهنگ فتنه کشتی خوار موج گریه ساحل / دریغا بخت زخمی بر کناری بردمی
ز چوگان بازوی آن تا بر آرم گر ز جود جهی / گیشه نقطه دستی تا بگیرم پای بیکاری
دل اینک نقد شایسته و غم جنس انده / کردار دنی گرانی تماشائی گو خریداری

رواج حسن لیلی او کسادی روی یوسف / زلیخا را اگر پروا نیکشد جوش و ز بازار
مکرر شد آیم در دکر دو دکان پیش کوچه / چو نقد شیر وم در آرزوی روز بازار
ثبت از همگان آیینه زنگار از آن دارد / ز غفلت تا بسر در ظلمتم کو چشم بیدار
بهر بادی بجنبد دامن تمکین آزادان / گرانی لازم آمد عشق را با هر سبکساری
ملک دستی بپیچ دل نبردی بر سبکدستی / متاع چار سوی عشق گرمیات مقداری

وله

ز عکس گوهرت آئینه آتشین صفت / ز خاک بیزی شب تو کان محیط کفت
دلم بوصل تو آمیزش از میان برداشت / گداز کنار کنارست و از ظرف ظرفت
گل بقا نپذیرفت شکل مجموعی / بسان کی پراکنده عمر در تلفت
نبست چشم سیه کرد طرفی از ایثار / سفید دست ترا ز دست و دیده صدفت
در آمد اختر سعدت ببرج با عشق / برابر شد ذکا آفتاب در شرفت
خرد ز جوهر لعل لب تو شد مبهوت / گهر خرف شد ازین حرف و طعنه جرفت

ملک بدیع براهیم شه ز نقص بریست
سخن ز صفوت او ماه و ماه بی‌کلفت

تو جانی تا جهان باشد تو باشی / زمین و آسمان باشد تو باشی
اثر تا از مکانست و مکینست / مکین تا در مکان باشد تو باشی
سخن تا هست باقی نام باقیست / همین تا یک زمان باشد تو باشی
زمینت بی‌کران عدل و انصاف / خبر تا در میان باشد تو باشی

دعا تا از اثر سوی اجابت / خدنگ بر نشان باشد تو باشی
دلی کو مورد غیبت و در وی / حضور غیب دان باشد تو باشی
گلی کارایش این هفت باغست / دو کونش برخ خوان باشد تو باشی
درین بستان سر آن گل که بلبل / ازو صد داستان باشد تو باشی
الا تا در کف معنی بگردش / شراب ارغوان باشد تو باشی
ز مژگان ترم تا برگ حسنی / ببرگ زعفران باشد تو باشی
الا تا بر سپهر کام بختی / سری سلطان نشان باشد تو باشی
الا انگشش مهم عدل و انصاف / برون از امتحان باشد تو باشی
مخلد باد ملکت انکه مالک / سریر جاودان باشد تو باشی

قطعه

نغمه گفتی چه درخشند کی انگز دل / پرتو انداخته بر روزنه کام و دماغ
پرده ساموطیلک خبر بست و اصول / روح از جنبش او رقص در اعضا چو چراغ
لاله و گل بطرف بستان چست / کر صبا آستین بخون مانده
از در تنگ ناز در رفتی / شقه دامنت برون مانده

در تعریف آتشبازی شب برات

دوشینه بدل برات دید آورند / از دیده بهر آنچه ناپدید آورند
در سجده ات آفتابی و مهتابی / پیشانی صد هزار عید آورند

دوشینه برات داشت مه بر گلنار / شد باغ بهار نور پاش از گلنار
تنخواه محصل عناصر کردند / شد فرش آیینه خطوطش گلنار
دوشینه نمود موسی از طور آتش / افروخت ببستان گلبن نور آتش
پرایه زر بود هوا را بر بست / بر تاک دخان خوشه انگور آتش
امشب که زمین کتان مهتاب افکند / در گوش هوا مهره سیماب افکند
زابریشم سرخ شد زمین اطلس پوش / از بس خط نور تاب در تاب افکند
این تاب طپش که خاک شد پامالش / لب سوزد اگر عرضه دهم احوالش
فصاد هوا قصد که زد شعله که بود / خونیست که دیر که زده از قیفالش
شد شعله بغزندگی شیر عرین / از موزه چه سرخ شرر ساخت نگین
چون نامیه بت گزید جوش از زمین / انگشت بزنهار بر آورده زمین
بر روی زمین زیور نه طاق گرفت / با شعله طور عهد میثاق گرفت
پرایه برق داشت مشاطه عید / در دست هوا حنای براق گرفت
امشب شب قدر است و یا بر تر زین / تشبیه و مثل فزون از آن و برزین
آتش بل سیستان دخان دیو سفید / آذر برزین بشکل آذر برزین
ای زیب و فر تو گلبن فیروزی / از ذیل تو گریه در گریبان دوزی
این عکس که دوش رنگ بر رنگ انداخت / در رنگ بماند خلعت نوروزی
از خامه سیمابی و لوح سپیدی / شد نقش هوا خطایی اسلیمی
پرویزه کن ترنج دست افشاری / انگیخته از طلای ابراهیمی

آراست عروس آذری گلگونه / از مرز بهار رست گل با بونه
زین صاعقه دمنده ابر بیت زمین / باران معکوس و برف او وارونه
وقتست که خوابم گل تعبیر دهد / ویرانهٔ دل تنی به تعمیر دهد
کم حوصله و جرات خواهش ز دوست / ساقی به تنگ شراب می دیر دهد
رفتا ز سر کوی تو هوای وطنم / لغزید به پای دل بنای بدنم
فردا بمحبت تو خواهم برخاست / ای بخل ولای تو عصای کفنم
شاها تویی آنکه بی نظیری و همال / گر شیوهٔ تو جمال و کرشمه جلال
در هر صفتی تمامی الحق هستی / در کار توجه و تغافل بکمال
پایم نهاده سر بنیاد دل / دل مرغ بیابانی و تن لاشهٔ گل
چون حسرت پا شکسته بر جا مانده / چشم از پی کاروان نظر منزل
چون قطره بپای دیده رخ جستیم / چون عقدهٔ خون بر نشتر جستیم
در راه طلب گرمتر از سیر اثر / هر جا اثری پدید شد بر جستیم
تا دیده نبود ذوق دیدار نبود / نومید بامید سزاوار نبود
آنکس که ترا بدید چون بی تو بزیست / تا وصل نبود هجر دشوار نبود
شوقم ز پی دعا کفی بر کرده / دستم سر پیش خواهشی بر کرده
چشم قندیل نذر بر طاق نهاد / آهم نفس فتیله تر کرده
شاهی که بدو بهر که خزاو محتاجست / نقش قدمش فرق سر از تاجست
در سیر مقامات فلک سر کرده / آن نشاه که توشهٔ ره معراجست

شاها رخ کیمیای سر بنما / اکسیری جوهر مجرد بنما
الزام ده جهل مرکب شده ام / هان معجزه بعقل مفرد بنما
شاها بدو عیدیم سراپا زر کن / خشکیده لبم بر شح پرسش تر کن
نوروز و شب برات بگذشت بگو / از شوق دو عید هان و بالاتر کن
عید آمد و تهنیت دماغی تر کرد / آن چله نشین ز مرتبان سر بر کرد
اکسیری مدح شاه عدل ابراهیم / افسردهٔ مس وجود ما را زر کرد
شاها نظری که پیش ازین خون نخورم / بر دل گره کو بهر ممنون نخورم
شد عید و فلونیا بعیدی نرسید / از دست تو افیون نخورم خون نخورم
آن جوهر حل کرده دل افروز رسید / خورشید ز ذره پرتو اندوز رسید
بو دست سرشت آدم اندر نوروز / تخمیر فلونیا هم آن روز شده است
میپسند که در نشاءه در رنگ اندازم / و آیینه صاف را ز زنگ اندازم
شد کودک چل روزه مه چارده شب / کو خرد و پی لکش بچنگ اندازم
فکرم ز فلونیا فلک میدانست / کز خلوتیان انجمن جولانست
این چله نشینی از جوانان خوش نیست / خدمت ز مرید و خلوت از پیرانست
چون گل ز فلونیا بخند و بفرست / در حقه نه و سرش ببند و بفرست
نارنگ ز ظرف بر تراش و برسان / تا بوی ز مرتبان برند و بفرست
ای طبع تو از نشاءه اسرار آگاه / از بادهٔ مدحت تو لبریز افواه
مهری که دماغ از و بود برج طلوع / میپسند بسان ماه نخشب در چاه

زین نشأه دماغ خشک مغزان تر گشت — هم جسم روان و هم عرض جوهر گشت

باحقه فلونیا فلاطون و حکمت — کور رفت و بعالم تناسخ برگشت

پژمرده دل خمارم و رو تازه — خمخانه نهاد نشأه بر جمازه

هم رنگ ز حقه پاک گشتیم هم بوی — سوگند بآب دیدهٔ خمیازه

این نشأه که زو فکر ملک شد ملکی — بی چاشنیش سخن ندارد نمکی

افیون از زهر تلختر با وا رست — شیرین ترم از دعای خسرو گزکی

در ضعفم و دل قوت پا میطلبد — صدق از دم اخلاص دعا میطلبد

کیفیت احوال ملک قرعه فکند — زد فال فلان فلونیا میطلبد

افیون که نژاد دودهٔ خرسندیست — چون دل بسویدا کشش به رفوزیست

بیکا کمی حرص و هوس اثر دست — با فقر و قنایش دم خویشاوندیست

افیون ز فلونیا دل و جان می و جام — تا این نبود ز ان نشود نشأه تمام

معنی که زنیست احتمال الطرفین — نه سحر حلالست و نه ایهام تمام

در صفت انبه که ترنج دست افشار پرویز است
و کام شیرین از شکر حلاوتش لبریز

این میوه تر کز و طرب کام دست — بی لذت او براح دان فرصت

در خامی از دست نقرهٔ خام خجل — در غورگی از چاشنی بهشت

این کهربائی که سهیل یمنست — در باطن شمعست و بظاهر لگنست

هم اختر روز تاب عیش و طربست — هم گوهر شب چراغ کام و دهنست

زین عنبر تر شهد مصفا بکمم — بیمار رویم لعل مسیحا بکمم

سرچشمه زندگیست اما در مهر — لب بر لب او نهم سراپا بکمم

این تنگ دهانی که زبانش مهرست — در حیرت که پیدا و نهانش مهرست

با دست دو هاجی از در سر گوشت — اما ز بانی که دهانش مهرست

این گوی گریبان که این دهنست — این انجم تابان که دام انجمنست

بر خرقهٔ پشمین پرستش ز و تافت — ز آسیب مصون جیب گدا این دقنست

این مهره که زهر آب بگریزد از و — خاک خزف از بساط برخیزد از و

هر جا بتن ناز کش انگشت رسد — رشک گهر آب فرو ریزد از و

این نافهٔ سبز نیفه قوت بدنست — همقبهٔ نافهٔ آهوان ختنست

یا درج گهر زر ادکان عدنست — یا طبلهٔ عطار دکان دکنست

این غنچه دهان که سبزة گلگونست — خاکی ز نم آب و رنگ او در خونست

ظاهر صدفی برنگ سبزی مایل — هر چند بباطن گهر مکنونست

این هیکل تابنده فلک را در کف — دریست از درج جواهر پر کف

آبی وار و دسیم ساقان در شت — سیب زنخ سیمتن عذاران برکف

ای لعبت شیرین که سراپا شده نغز — از شهد ترش ذایقه را با لغز

گستت لبان ز پوستش جلد دهان — گردیده زبان رستخوانش مغز

این انبه که روست کو هر دل شاد آب — از عکس و بست آینه اندر تف تاب

از جوشش طعمش کام کرد ناکام — از شادابیش آب گرد دبی آب

این انبه که کان شهد در وی گنجد / مانند سبویی که در و می گنجد

در هیچ گریبان نتوان مخفی داشت / اندر بغل دست و دهان کی گنجد

این سبز جناح مرغ خاموش آواز / سر تا بقدم کام ده و کام نواز

طوطیست شکفته لهجه غنچه دهان / در خنده تر ز عفرانش صد راز

این انبه ز عکس آینه دارد به بغل / وز شیرهٔ او کام و زبان کان عسل

ناسکهٔ او مطلس جان مغشوش / باسا و کیش طلای دل سیم دغل

این نورس جان بخش گهر طاقتست / لب بر لب اشتیاق مشتاقانست

هم رشحهٔ غنچهٔ گل اندامانست / همشیرهٔ پستان سمن ساقانست

این انبه که مرتبان شهد و نبات / رگ در بدنش نیست چه نازک بدنست

همشیرهٔ او مدد ز کلک زبان / هم ریشهٔ او که رگ دوات دهنست

زین تحفه دعایم باجابت برخاست / بر منبر دل جان بخطابت برخاست

بی خرده بزرگ آیتی آورد نزول / کش انبته الله بانابت برخاست

این چشمهٔ سربسته پر از آب زلال / شد مایه ده ماحضر خوان خیال

بی نقش و بدان نقش که صورت بسته / بر سینهٔ طایران زرین پر و بال

بر پیکر غنچه زعفران بیخته اند / وز عنبر خام قالبی ریخته اند

با کوثر جنت لبن آمیخته اند / تا هیکل زندگی برانگیخته اند

آن قوت روان کز شجر آید بیرون / کی ز صفت او گهر آید بیرون

سربسته معما لطیفست لطیف / کر بشکافند گهر آید بیرون

این انبه که با آینه همدوش برست / در جثهٔ او جان سخن جلوه گرست

بالیده در پنجهٔ عاشق مست / گردم سر آن شاخ که اینش ثمرست

این انبه که صیت وصل بر جانست / آوازه اش آویزهٔ چار ارکانست

میداشت اگر زمزمه زنگ روا / میگشت مثل که زنگ آتش خانست

طرح ثالث عمارت مربع پایه نه پنجی سرای کم مایه
هر پایه اپاس ربع مسکون وصف مه و مهر هفت گردون

لوحیست فلک شعاع خورشید دل آن / شرح دو جهان مفصل و مجمل آن

نی نی غلطم منقش ایوان شست / خورشید و قمر صورت مستقبل آن

در بزم تو دل آینه در صیقل بود / در لوحهٔ حال نقد حیرت حاصل بود

تا در بر و سینه مقیمان بالند / خورشید و قمر دو کاسهٔ صندل بود

آنی که دولت مخزن اسرار آمد / خورشید و مهت مطلع انوار آمد

طبع تو چو آینه بهر جا رو کرد / عکسی مقابلش پدیدار آمد

تو عقل کل و چرخ تمیزی نه / گردون چه بغیر از در و دهلیزی نه

با ساده کی خاطر صافت مه و مهر / عکسیست بغیر زنگ و دگر چیزی نه

زین چرخ محیط و آفتابش صدفست / شه گوهر و مرجع غیر و ایش خزفست

در دور نقط جواهر بان فلکست / در بسته یکی برج و کلیدش کلفت

وز گرت به پای او در و دی مانده / خجلت بار سر فرو دی مانده

پشت سر مهر و مه بخاک افتاده / بر ناصیه شان نقش سجودی مانده

شد چرخ سپر رشه و اشید عرضش — وز نیخ دو اشید دوای مرضش
گویند که جوهر از مکان بیرونست — خورشید مکان جمع جوهر و عرضش
تا از فلک از شعله پر نوری گشت — نور قمر از جلوه گل سوری گشت
تا بهر شبستان تو خور زرین شمع — ماهیت ماه موم کافوری گشت
بام و در آسمان بنور آمودند — وز ماه برو روزنه بنمودند
چون بود نظیر روزن مجلس شاه — او را بشعاع آفتاب اندودند
خورشید و مه انگونه بجو و برند — آیین رواج سکه سیم و زرند
تا سر ضمیر بحر و کان دریابند — دست و دل شاه آینه یکدگرند
این چرخ که غیر حسب وجویش نبود — جز ظرف در تو آرزو بیشش نبود
خورشید و مهند پشت و روی پی — تو نوری و نور پشت و رویش نبود
شاهان که قرین اساس فلکند — آیینه عکس التماس فلکند
فکر از مه و خورشید سر آورد برون — این هر دو گریبان لباس فلکند
دست و دل شه جام و ایاغ فلکست — بادام و کلت چشم و چراغ فلکست
شوق تو فتیلها بر اجرام نهاد — عکس مه و خور پنبه داغ فلکست
شاه دکن از عدل بساطی گسترد — هر جا سره هدیه باور و آورد
شب عود و فلک مجمر و اختر اخگر — خورشید و مه این گل سفید آلی زد
ای ماهی چرخ از تو نم برتابه — بیداری خصمت بعدم همخوابه
بر داغ دل دشمن و زخم دل خصم — مرهم نمک مهر کف خونابه

بی روی تو آسمان تف بی تابی — چشمش ستارگان گل بی خوابی
در بزم تو تیر تک مه و خور سهوست — این یک گل آتشی و آن یک آبی
ای کرده جان و روان خرد — هر دل که گرفت از تو وبال ابدست
خور روز کسوف آبی اندر سبدست — مه شام خسوف آینه در نمدست
شب باز فلک که چشم جادو مالید — تنبان جهل ما سر زانو مالید
خورشید سر شعبده در حرمه هفت — ماه از پی خنده ماست بر رو مالید
چرخ از در حضرتت کب فرش — ذات تو چو شش جهت محیط طرفش
خورشید شعاع دیده گردونست — ماهست سفیدی و سیاهی کلفش
شه ساقی و نشانه سقاهم در سر — میخانه چرخ بی رو خور ایاغ
مدست می سراسر بچراغ نور — مندیل سفید کار گر هر بر سر
خورشید و مه شب خفا روز ملا — تمثیل چه کرده مثل زن شلا
تا دست خدیو دکن ایثار کند — این چشمه نقره است و آن کان طلا
مدحی کند مدح تو نه گوهر حرفت — فکری که نه فکر تست نقد تلفست
نی ماه که پشت دین و ایمانست — نی مهر که مهر کربلا و نجفست
وقتی که قوح چرخ کارزن زد — ترتیب طور گر کناری بخورد
مه دنبه و شد مه چراغ ته آن — تا دشمن شه دنبه گداری بخورد
بر مایده تو خور زری یافتست — مه نیز گرسنه چشم بشتافتست
تا خوان ترا بقرص نور آرایند — خباز فلک تنورها تافتست

گردون کانجم سفتهٔ الماس وید — گشت شب و روز تشنهٔ داس دید

در مجلس شاه تخته زر آویست — آری مه و مهر مهرهٔ طاس وید

دوشینه فلک ناصیه را صندل کرد — امروز زمین آینه را صیقل کرد

در بزم تو زهره مندلی می‌آراست — خورشید و قمر را دو سر مندل کرد

گردون کر بود غلغل عالم گیرش — دیگیست از آتشی اندر زیرش

شیر و شکر روح روان اندر جوش — خورشید بسان کفچهٔ کفگیرش

گردون محمل قضا جرس جنباش — از کاهکشان طراز برد اباش

اعرابی و ار حازم قدس خلیل — پیسینه اشتر است و خور کوهاش

ای درک مراتب تو فوق الاحساس — هم مایدهٔ عمر تو خضر و الیاس

شد بر سر دست تو قران السعدین — خورشید و مه آن لعل شد و این الماس

چشم و دل شاه آینهٔ ماه و خورست — منظور نظارهٔ قضا و قدرست

خورشید اگر سرخ رخ این سر کوست — مه نیز سفید روی این خاک درست

تا از پی خطبهٔ تو منبر بستند — پیرایهٔ سکهٔ تو بر زر بستند

نقدی دو ز ایثار کفت برچیدند — بر سقف چادر مه و خور بستند

افلاک ز بزم شه نشان آوردند — از شام و سحر عنبر و بان آوردند

از لیل و نهار درج مشک و کافور — وز شمس و قمر عنبردان آوردند

پیشکش رباعیست مرصع بلعل و مروارید هر مصرعی مربع نشین تشبیه جدید سیه
پیرای آن بر و آن دوش لعل بوند سپاه چند کلپوش

تا ابر بکف سبحهٔ ابرار گرفت — گوهر ز پرستش تو زنار گرفت

کان نیز نگون نشسته زاری دارد — خواهد ز تو انگشتر زنهار گرفت

بر زین بیان فارس فرسی بنشست — مرتاض سخن براز پرسی بنشست

هر لعل که از خاک بدخشان برخاست — بازا از سر دست شه بکرسی بنشست

با سینهٔ شاه درج مکنون نشود — داغ دل نیسان نشود چون نشود

چندین دستار بدخشان از خواب — تغییر کلفت گردلش خون نشود

سوی بر تو از بحر خراج آوردند — سوی کفت از کنوز باج آوردند

تا کل شاهباز دولت بوسه — از فرق عروس چرخ تاج آوردند

دست ز بس فروغ نور اندا شد — تا رگهر تو نیش که دریا شد

از رشتهٔ گهر سفید بی بو د بود — وین عقده که در سینهٔ کان پیدا شد

از جیب تو دریا گهر آورده کنون — لعلت عرضی بگوهر آورده کنون

از منو گهر مرهم کافوری ساخت — داغ دل کان گوشت بر آورده

از لعل تر تو چشم تر آرد گوهر — الماس نفت جگر آرد گوهر

بی رشته که سبحه کرده ابریشم — در بطن صدف رشته بر آرد گوهر

از موج تر تو بحر دل بریان شد — از لعل لبت کان سخن بیکان شد

بر خامه سواد صفحش نور اندا — تا لب بگشاد صفحه لعلستان شد

جز جیب تو غنچه از سمن زار که چید — یا پرده براسرار دخار که درید

جز دست و دلت که مجمع البحرین اند — در یک کان جمع لعل و الماس که دید

ای مست و دل تو زیب فرد جهان   وی ظاهر و باطنت چه پیدا چه نهان
در بوسینه افسر زینت ماه   لعل تو همه سینه زیور تاج جهان

ای دایره سینه‌ات از عرق   اطراف گریبان تو در گوهر غرق
بر ساعد و بر تعبیه گوهر و لعل   در گریه ابر دیده خنده برق

از جیب تو جوش دل نیسان نشست   از دست تو موج سینه کان نشکست
هر لخت شفق که از افق افتاد زیر   برخاست و بر کنار عمان بنشست

آب گهرت عقده چو چون بشکافت   رگ در نظر گوهر مکنون بشکافت
لعل تو که الماس جگر سفته اوست   بر سینه کان آبله چون بشکافت

ای سینه والای تو همپیکر طور   تعوید حمایل تو بر بازوی حور
دست تو شه شاخ طوبیت بلی   ننهاده بر او مرغ ارم بیضه نور

جیب تو که تار و پود مروارید است   زه دایره دور بساغ جمشید است
بر سینه تو ترشح لب عمانست   بر دست تو داغ بوسه خورشید است

بر یاد لبت گوهر غلطان شد لعل   چشم و دلم این شد گهر و آن شد لعل
عکسی ز سر دست و گریبان تو یافت   در عمان در و در بدخشان شد لعل

عمان و بدخشان بدکن تا پا ماند   بر سینه و دست شه علامتها ماند
آن سلک دری بیادگار انجاست   این لخت دلی بیادگار اینجا ماند

برگرد گریبان تو موج گهر است   نیسان گهراست که امش مطر
کان از سر دست تو بجوش افتاد است   آری جوشش چشمه خون جگر است

لعل تو که شان لعل یکرگ دارد   با او یاقوت عیب صد رگ دارد
از نقش گریبان تو مانی رقیم   اشک من اگر چه رنگ ما تمک دارد

ای جیب تو داده گرد روی جوهر   بخشیده رهش پاره بدست ناهید
گلگل گهر دست و گریبان تو گشت   شد معدن لعل و مخزن مروارید

جیب تو که ذکر سبحه شد گوهر از او   بستند مسیحان کلل نور از او
این لعل که آورده بشه گونه سرخ   بر خاک نشسته است اخگر از او

از لعل تو آب و رنگ متواری شد   مهر از سر دست بجگرخواری شد
این عقد حمایل که حمایل کردی   گوهر ز پرستش تو زناری شد

از عکس تب پیکر نیسان شد کخ   از لعل لبت مغز بدخشان شد کخ
گردیده معدنت اگر دیده بحر   بر باد تو گشته این سفید آن شده

خورشید که خویش را بدخشانی ساخت   در راز گریبان تو عمانی ساخت
برداشت نشان دور کهسار کان   لعل تو بساط حرج سلمانی ساخت

این جوهر رنگین که دلش واخواندی   زیبد اگرش نور سوید اخواندی
این بکر بدخشان مدنی بود کاش   کش خاتم انبیا خمیرا خواندی

از لعل و درت کام و زبان صلوات   از دوش و برت دیده و دل فرض صلوات
در سایه آستینت این چشمه نور   آب خضرست در سواد ظلمات

آتش نم لعل آتشین تو بود   در آینه الماس نگین تو بود
خورشید یمانی زغروب و ز طلوع   کش مشرق و مغرب آستین تو بود

راز ملکوت و سر ناسوت که دید
واله شده عقل کنج لاهوت که دید
در کیسهٔ کان عقد لآلی که شنید
در کاسهٔ بحر حل یاقوت که دید

این دُر که بر شهش نشیمن که دید
نور سحر وادی ایمن که دید
بر لعل تو تا دیدهٔ گوهر افتاد
از رشته سراپا رگ گردن دید

خور تابی و ذرات کنوزت تابین
چون کرد گره بحر دلش را آیین
مشاطهٔ کان گر بدخشانی را
با دست تو عقد بسته آئینش کابین

از جیب تو برگ یاسمین میروبم
در دم شده ورد آستین میروبم
گنجوری داغ لعلم و بر دل داغ
الماس بطرف آستین میروبم

ای لعل تو آتش زده در جان سحاب
شد لخت شفق کباب بر جان سحاب
شد عقد لآلی تو همشیرهٔ بحر
شیری که چکیدست ز پستان سحاب

ای پرتو سینه‌ات گل محفل کان
وی درج گفت چراغ سر منزل کان
بر رشحهٔ جیب تو نم دیدهٔ ابر
بر گردن پاعد تو خون دل کان

خود را بگریبان تو گوهر بستت
وین قطرهٔ نیسان بصدف پیوستت
بچهرهٔ ابر پشت دستی زده
وین لعل چراغی که ز چشمش جستت

از قد تو شد حباب سروک پیدا
از سنگ درت شمار مسکی پیدا
دست تو چراغیست که در پرتو است
راز دل بحر و کان بیکایک پیدا

چشم زگریبان تو گوهر دارد
دل ز آستینت طلای احمر دارد
گلهای چمن سر بگریبان بردند
زین گل که سر دست تو بر سر دارد

شد عکس کنوز از بر و دوش تو پدید
سیلان همگی چون شد و از دیده چکید
بر دور گریبان تو نیسان دو جهت
چشمی که شد از حسرت لعل تو سفید

از لعل تو دل سراب مروارید است
اشکا ز مژه رشتهٔ تاب مروارید است
بحر از بر و دوشت چو صدف همه چشم
آن چشم که پر ز آب مروارید است

ای جیب تو گرد دیده بند رهمخانه
در جیب برت چراغ صد کاشانه
دستت بیکی شاخ وزش نار وچه بار
بی دانه و لیکن همه تن یکدانه

ای از برت آب بحر اشک دوری
خون دل کان چو عقدهٔ مهجوری
زین غنچه که بر کنار عمان شکفت
داغ دل او سویدست گل ناسوری

دستت که چو آینهٔ رخسان گل کرد
مغز دل و دیدهٔ بدخشان گل کرد
در حسرت دیدار جگر گوشهٔ خویش
از بس گریست چشم نیسان گل کرد

بر دست تو چون شعشعهٔ خاور جست
عکس سحر از ناصیهٔ اختر جست
تا دیده بر و دوش تو البحر بخواب
دیدم که حباب دیده‌اش بر سر جست

زان جیب که جیب آسمان بر پیچید
بحر از عکسش ناورد سر پیچید
بر منطقة البروج دستی مالید
لختی گند و بساعدش در پیچید

ای که خطوط دو جهان یک مد تست
استاد رموز کودک ابجد تست
بحرین و بدخشان بطواف ابد
دل کعبه سویدا حجر الاسود تست

لعل تو گزوست مغز معنی یاقوت
بر لفظ شد استخوان سرین یاقوت
در سایهٔ او دو بنده صاحب طبع
نام یکی الماس و دگر یک یاقوت

لعلت فروغ جام جمشیدست این
آیینهٔ نشأهای جاویدست این

با جوهر جان برادری میرسدش
آخر نه پسرخواندهٔ خورشیدست این

دریا گهر دل بتو داور دست
کان حاصل خود بهست و بود آوردست

بر دست تو کافروخته قندیل حرم
پیشانی خورشید بسجود آوردست

سنگ گهر تو سبحهٔ ناسوتیست
دل والهش این چه نشأهٔ لاهوتیست

ترکیب معانی فرح افزا گردید
لعل تو بلی مفرح یاقوتیست

لعلت که بیاقوت درآورده گداز
در سبحه بتو دو صدف آورد نماز

بر خاطر اگر خیالش اندازد نور
در سایه‌اش انگشت نما گردد راز

من کیستم و کدام که نامم باشد
یا چیستم و چه‌ام که کامم باشد

یا رشحه گریبان تو نقلم گردد
یا پرتو لعلت گل جامم باشد

سلطان ازل که سر بدهاره داد
آیینه بدست خاطر آگه دارد

درویشی اجازهٔ شعر ملک
شاهی صلهٔ نغمه بعادلشه داد

پیرایه سازی اساس مربع در نغمه انگیزی چارتار مرصع هر رکنی از آن بوجد دست افشانست گوهر رشانی موتیجانست

شاهی که دل سرور شد مسرورش
صد جا جگر زهره بود ناسورش

هر روز محاق هیات مضرابش
اندر شب بدر کاسهٔ طنبورش

همنام خلیل شاه عدل ابراهیم
دعوی سپدش باید بیضای کلیم

سازش که ازو دل شکسته درست
یک نیم صراحیت که گشته دو نیم

ای ساز تو فرد در نوای بم و زیر
از نغمهٔ او تازه چه برنا و چه پیر

طفلیست بزرگ و ساز پرورد ناز
کز دوش و کنار شه نمی آید زیر

طنبور تو مدّ نغمهٔ جاویدست
مخروطی لوح آیت توحیدست

مضراب بیدو بهیات اعرابست
تارست الف لام و خرگ تشدیدست

سازی ز بهشت خاطر شه طلبید
تا میطلبید گشت فی الفور بدید

نجار قدر تختهٔ از سدره برید
پس جدولی از نور بران صفحه کشید

طنبور تو تار و پود عشرت بسته
با عیش ابد عقد اخوت بسته

پیراسته شاهدیست در مجلس خاص
صد جا کمر خویش بخدمت بسته

موتی خان ار شریک معدن بود
گنجینه بکل و در بحر من میبود

میگشت مثل که مثل طنبور شهست
آیینهٔ اگر خشیده گردن میبود

این ساز که کارنامهٔ تقدیرست
تا نغمهٔ او اثر پی تاثیرست

هر نقش که در خیال شه صورت بست
تصویر کند کار که تحریرست

طنبورهٔ شه چو ابر اعصاب ببین
آیینهٔ نغمهای غرّاست ببین

ترکیب غده آسمان و انجم
خط شهب و نقش ثریاست ببین

ساز تو ز نغمه گشته لاهوتی جان
گسترده ز نشأهای ناسوتی خوان

بحرین و بدخشان چو مخاطب شد
شد دست تو لعل خان و این موتیجان

از طنبور تو مست و هشیار افتاد
وز نغمهٔ او خفته و بیدار افتاد

مطرب کستی ز آستین کرد برون
زین کاسه شراب نغمه سرشار افتاد

از ساز تو عرش را سخن بر لوحست
بال و پر طایران اخضر لوحست

سطر سخن آراستهٔ زیور اوست
هم جدول و هم مسطر و هم سر لوحست

خورشید که برد نور در بر دارد
از ساز تو بر سر کل ساغر دارد

گردون که ز زلف زهره عنبر سازست
از نغمهٔ او عود و مجمر دارد

ساز تو ز نغمه آب حیوان ساز زد
سر تا قدم سکندر از جان پا زد

مشتیست فراهم شده دستیست دراز
تا مغز عدوی شه پریشان پر زد

طنبور تو شاهد نکویی نغزیست
هر نغمهٔ او سماع را پا لغزیست

در پرده نهان سالک صاحب سرست
از خویش تهی صوفی صافی مغزیست

این ساز که حرم روح را کداز زد
هر لحظه لطیف نغمه بر ساز زد

دستیست که غنچه کرده آهنگ ناز
تا دست شهش بنازشی بنوازد

طنبور تو چرخیست که اختر زاید
نی نی صدفی که لولوی تر زاید

بکریست بسان مریم آبستن فیض
هر نغمهٔ او مسیح دیگر زاید

این ساز که هست برد کان نقشش
در حیبت دهان زگوهر توصیفش

در حیرتم از ملک که موتیخان را
تا دیده چگونه میکند نقشش

این ساز که برگ و ساز گلبرگ ترست
شاخیست که غنچه اش بداغ جگر

طفلیست که گوشمال شاهی خوردست
می زار دو زار بس ابا ارست

ساز تو که عاشقانه در بالیدست
بر زانوی تو روی دلی مالیدست

آویخته است خوشهای زرناب
نخلیست که در کنار شه بالیدست

از ساز تو چرخ برگ سازی دارد
با نغمهٔ او ناز نیازی دارد

روزن روزن شدست وا بهر زدن
بازو زن طنبور تو رازی دارد

طنبور تو در جگر نمک می کارد
بر ریشه و اسپچوان اثری بارد

بر پا عدوا دست تهی می نالد
ور بر لبش انگشت زنی می نازد

سازت بقبول عام خاص الحقست
در قلزم نغمه پیکرش غوطه خورست

رازی که صدف با و بسرگوشی گفت
در پیش شهش بر طبق اخلاصست

طنبور تو حسن ارغنون را غازه است
با نغمه ستان نغمهٔ او تازه است

نهاده قدم ز نغمه تا بیرون
ز آوازهٔ او دو کون پر آوازه

در بزم سه دیده فروزی دارد
بخت شب اگر عکس روزی دارد

از خندهٔ برق میچکد گریهٔ ابر
از سینهٔ طنبور تو سوزی دارد

ساز تو دولت و دلبری هم بر سر
جمله سر و افسری هم بر سر

گویند که سطح جوهری ممتنعست
سطح آینه و خط جوهری هم بر سر

این دره پا زکا شده تا زیر سرش
جز خرمن گل نیست مقام و مقر

خوابیده و عروسیست مرصع کابین
وز زانوی شاه متکا زیر سرش

طنبور تو از جگر صد کانست
بحریست که جدولش ز غلطانست

مضراب قلم ساخته تا بنویسد
برخوان گهر چراغ موتیخانست

دل جمله شدست نگر طنبوری را
وز پرده کشیده راز مستوری را

فرداست که بازیچهٔ ترکان گردست
طنبوری شاه زهد طیفوری را

امروز شکیب حکما یابت | سیمای ارسطو همگی سیمابت
از هیات ساز تو کند جدول طرح | کش کاسهٔ طنبور تو اسطرلابت
سازت چو ز زلف زهره در تاب شود | از نغمه چراغ بزم مهتاب شود
گو اسکندر که آب حیوان میجست | گر چشمهٔ طنبور تو سیراب شود
سازت چو مسیح مرده را زنده کند | وز جذبهٔ نغمهاش پاینده کند
بنجری اوست هر کجا آزادیست | پاینده اویم که او بنده کند
این رشک پری که تاب شد بی تابش | شکلیست گری تجلی مهتابش
از طبع ظهوریست روانتر تابش | واز اشک ملک دو دیده پر مضرابش
طنبور تو برق خرمن مهر و مهست | تارش طپش سینهٔ ابر سیهست
بر آینه رو نهاده از بخت سفید | پیوسته سرش بر سر زانوی شهست
گر ساز تو نی لولوی منظوم پستی | کی راک دکن طرز کرد مستی تو
افلاطونی که ارغنون کرد ایجاد | موجود نماند گر نه معد و مستی
از ساز تو نی تاب و توانی مانده | وز ضعف قوی نام و نشانی مانده
شخصیت بصورت تهی از معنی | بعد رگ و ریشه استخوانی مانده
این ساز که بسط کم بود در قبضش | گو زهره که چنگی زنند در قبضش
از بس که مزاج تارک آورده بکار | انگشت تو پیوسته بود در نبضش
شاهی که فلک مسند و خور بارگهست | سر ملکوتست و ملایک سپهست
خورشید چو تار و پود در هم پیوست | در کف که این شبیه طنبور شهست

از ساز تو جمع ره توحید کجاست | فیض از قلم نشانه جاوید کجاست
آهنگ و مقام و شعبه و آوازه | گر دیده مجسم نظر دید کجاست
چل ده چهار سو فرس تاخته ام | از چار طرف طرح چل انداخته ام
چون نغمهٔ طنبور شهم گوشه نشین | در راه سلوک اربعین ساخته ام
امروز گل مسند و دیهیم توئی | ور کلک و بنان کوثر و تسنیم توئی

نام تو طراوت بهار سخنست
آرایش گلزار براهیم توئی

شاه دکن آن که گنج بخشید | آتش می آب گوهر بخشید
از باغ سخن ظهوری یک گل چید | در جایزه اش هفت شتر زر بخشید
شهرت عشق تمام شه می ورزد | گر جایزه دست بحر و کان میلرزد
هشتاد هزار داد لاری صله داد | آوازه بعد هزار ملک میارزد
شاهی که علامتش در ایام بماند | زو نغمهٔ نورس و ز جم جام بماند
او جایزه داد و ما گرفتیم و گذشت | از داده نشان نماند و این نام بماند
کامم همه آرزو بپای اینست | عیشم تمام کامخواهی اینست
چل سال ثنای خلق گفتم اما | شه جایزه داد پادشاهی اینست
مدحت نه صفت هفت اقلیمست این | آرایش تخت و زیب دیهیمست این

گل غنچه دهنش دو عالم گرفت
آوازه گلزار براهیمست این

خطبه گلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایست که گلزار ابراهیم در
رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاج دار
لفظ و معنی بهشتانی تارک آرایست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم
عادلشاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانیده

اول معرفت که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت
معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطا را حالی و ساخته و گلستان نیت
و بستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ
عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش و عنفوان اشتملم ماسوی
پسندیدهٔ طبع مواسایش بتوضیح بایش نشانهای بی نشان
همه دلنشین و خاطرنشان با آفتاب جهانگرد تاکید نظر برد و پنهان
نینداختن و بمصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن
زنار را بسبحه نه پیوندیست که گسیختنش بکشاکش کشیشان نخندد
و کفر را با ایمان نه سریست که صد عشر صندل چاره از پیشانی نزند
از صدمهٔ توحیدش دوی در یکی گریخته و بعلاقهٔ تجریدش
خودی در توی آویخته گوش حق شنو زبان حق گوی

چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان زای سینهٔ معرفت خیز
تارکی آسمان سای جبههٔ سجده ریز **نظم** پای رفعت بر آسمان
دارد سر خدمت بر آستان دارد در عبادت بگفتن و دیدن
حق او طرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او وحدت این و آن
و کثرت او در دلش این و آن نمیگنجد هیچ جز حق در آن نمیگنجد

بت شکن گشته چون خلیل نخست — باد ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان — شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها — نیتش پادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی — بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برده ز پوست — همه او کرده خویش را همه اوست

دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت
بر افراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق
بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون
بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد نهیش زخم منکران منکر
فرق دین آسودهٔ سایهٔ صاحب کلاهیش و شور ترویج ملت نمک
مایهٔ شهنشاهیش بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان جا را
بنیان و بدستیاری تربیتش درگاه محکمهٔ عدلیه دارا دربان
سجل گیر و دار کارکشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا

قدرت در تزیین و در محفل ترتیب و آیین مثال متمکنان مسند
شریعت بر فرایین و احکام پادشاهی مقدم نشین در تردد
شارع شرع کرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت
هر یک از مقربان را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل محبت پیشرویش پیروی اصحاب کبار
و برهان پاکی طینتش محبت آیه اطهار **نظم**

صرف نیکان همه تولایش — از بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر — تن سر برگرفتگان بی سر
کرده از هم جدا حق و باطل — دو جهان مزرع و از و حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش — در پرستش خدا پرستانش
عقد ازراقش مدارایی — حلقه در گوش شرع دارایی
نظم سرکار و بار بر شریعت — عرف را هم مدار بر شریعت
گرز دار القضا نشان آرند — آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجه شرع — لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نور زد عزو ربا اعدا — غره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت باید بلند تلاشان
سر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا نهند
گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانند کر از فرق فرقد سایش
فر کلاه کیانی ندید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت
و هر که ز دو فاقش نخجد دین و دنیا در باخت تا نیسان هوایش
نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد کهین بنده همین قدرش
با پابوسی سریر عرشش نظیر در پایه میری و سلطانی و کمترین چاکر
فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بخشد خطاب شهنواز خانی
در بزمگاه عشرتش جمشید را منصب جرعه خواری و بر درگاه
همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر
انداز و الهام بدولت سرگوشی سرافراز **نظم**

شوکتش گرد را آمدی بمکان — شو شدی چیز زمین و زمان
شرح جنت کلی ز بستانش — هفت دریا نمی ز عمانش
لنگر حلم کرده تمکینش — کوه را کوشت تمکینش
پر شد از حرف حشمتش هم — چند اشان و شوکت نخم
در نمایش ز ارجمندیها — کوتهی میکند بلندیها
فخر گردون بجانب اقبالیت — خاک را نسبتش عالیت
نی همین شاه کشورش دانند — در همه چیز سرورش دانند
نی بجامش عدیل نی بهنر — صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردان کدام صبح و ماند — کبر بایش وان بکاد نخواند

چهارم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته

وگوش تهدید کنان را بصدای کوس عدالتش نواخته به پیمانهٔ انصافش
دُرد دمهٔ صاف و دعوی عادلیت از سر گزاف و گزاف اگرچه
پیش از زمین نوشیروان ممتاز باین لقب و الا رتبت بود آن سرآمد
محیط و مجاز این حقیقت بود نسیمی که از مهب عدل نوزیده در باغ و
بستان گلی بر رویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف ندمیده پرتو
صافیش با فاق نه دویده اگر ماهتاب نرخ کتانی بکسلد ماه طپانچه
خور کلفت و اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض
تف بتنه تندسیلی ست کیابی از جای نجنبد که خله اندیشه غضبش
ابر را ابزار جای مغز نشنبد بمگر مثش گوش آزادان در حلقهٔ پیچ
وبعد لتش گشت پیچاصلان دراجارهٔ ربع در کشور عمل کرد های
ندمیان بهم تحسینی و بالزر فروشان بازار عرب انی معامله دی جمله فروز

غلغل کوس عدل از بانگش	می عیش دوام در جامش
دین قوی پنجه زو بازوی عدل	عدل از انصاف او ترازوی عدل
باد پا ای گشته در گلزار	گر خورد تکیه گل از خس و خار
ور ز خاری خلیده نی زده سر	کرده راه گریز نامیه سر
ور نخلی وجار گشته خزان	کرده رم چو جراحت از آب
گرگ و در خوی خویش خسیدن	شیر و در مهر بره لیسیدن
عقل را سیرگاه دیوانش	عدل را عیدگاه ایوانش

روش عدل و طرز داد اینست	همه شاگرد او سپاه اینست
باز ناموس خلق بر کردن	وه چه زیباست کار سر کردن

پنجم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت پنجهٔ شیر در
زبان شکسته و بر مایدهٔ صفت رزمش گوش از استماع داستان
هفتخوان رستم سیر گشته ببازوی توانا دم تیغش در تارک
گردون شکاف انداز و بشت صاف نوک پیکانش در پشت
قاف نافذ و ناز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبیخون برد عجب که
بیداریش سر از آن و رطه بیرون برد انداز کمند اسیر بندش از کمند
طره تاب برده و دشنه تشنه بجوشش با تیغ غمزه در یک کارخانه
آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک و دیعت سپرده
و در تقسیم غنایم تهور و جرات غنیمان اغنیمت شمرده

نظم

آورد در وغا ز کاسهٔ سپهر	بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش برهم	اجل از دست افکند مرهم
چون زه کرده آشنا سوفار	شبه شفقت در دل شب تار
از کمانش بخته تیر خطا	قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کنند رقم	چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته ببین	ستمگر تیغ کین زاند چنین

میچکاند برزم و بزم مدام / ساغرش زهره خنجرش بهرام

پیشه رزم و باغ و بستانش / مهر شیر خدای خفتانش

ششم

سخاوت که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پردهها که از روی عیبها کشیده بر چشم بدبینانست و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان تنگ چشمان طمع از وارستگان پاس هنگام سوال و فلک از ماه و آفتاب نوالهٔ خوان جود او کوتاه دستان بلند سودا آنچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند در تیرباران فاقه زر بسپر میبرند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر نیارد و بنسیم همتش گل شکفته از شاخ میروید تا غنچه بر کف خردهٔ خود مشت نفشارد آرزوها همه در برکشیدهٔ حصول و براتها همه بتسلیم خریدهٔ وصول اگر دریا بر خاک نشاندهٔ اوست و اگر کان بآب رساندهٔ او

نظم

چون قضا دفتر وجود نوشت / بر کف او برات جود نوشت

کف او قلزمست و جود سحاب / کشت امید عالمی سیراب

لاف از پیشش از پی دریا / پوچ گردد درش حباب آب

وعدهٔ او شه و وفا پیشش / انتظاری نکشته تکیه گهش

ماه در زیب کشاهی / در درم غرق کیسهٔ ماهی

سایلان بر سوال لب نهند / دو جهان را بیک طلب نهند

کمترین

کمترین بندل کلک و شهر و دست / نقد صد گنج خزف یک بدهست

همه سعی آفتاب اکسیری / نزد جودش هنوز تقصیری

کار افتاده ابر نیسان را / دیده آن دست گوهرافشان را

هفتم

صورت زیبا و طلعت جهان آرای حسنی که از ابراهیم سوی یوسف میراث رسیده بود و تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر مهیا یانی که چشم تماشا پیش گذارند و ارباب محبت بلائی که دل بتو آتش سپارند جبههٔ بدخشانی وادی کلیم عارضی شکفتگی گلزار ابراهیم با فسانهٔ قامتش خوابها نهال بی حکایت خرامش نفسها پامال در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش گلهای پژمرده خرم پرویز عشرتان جرعه خوار جام خورشیدش و ماه طلعتان زیر دوام خورشیدش

نظم

دیده خورشید زار از رویش / سنبلستان مشام از مویش

دست برد از طلعتش خوبی / پای بر گل ز قامتش طوبی

عارضش نوبهار باغ ارم / داغ پروانگی چراغ حرم

گرد آمیز را تجلی خیز / به و مهر ساختش لبریز

این تصرف نه مهر داشت نه ماه / هر نگاهی که رفت داشت نگاه

در دل دلبران تصرف از او / عشق یعقوب حسن یوسف از او

گوهر عشق را دلش مخزن | دانهٔ حسن را زحس خرمن
پیش رویش بهشت ساخته روی | جذا خوی صاحب این روی
می مهرش حصار هوشم باد | ساغر خوش پرست گوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق
بکمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعهٔ تألیف انفس یگانگان
شارح متن آشنایی و بر جادهٔ پیروی پیشروی پیر اهان خضر
وادی راهنمایی آب سحاب تدبیرش نم فرو نشانندهٔ غبار
لجاج و عناد و هم رویانندهٔ نهال صلاح و سداد ریزه خوار
همتش اکسیر نعمت خسی و چاشنی گیری شهد اخلاقش مورث
لذت درخشمی بجلوهٔ مانچه رای منیرش نور در دیدها انبار
و بسر پنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار تند باران سحاب
پیمانش حباب سندان و سوهان قضا بخاییدن زنجیر عهدش کند
دندان از تصور نازک دلیش نشتر در رگ خفتن و بتعقل
برد باریش کوه در کمر باختن با ملایمت خوی خوشش حریر
خشن و با رایحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن عفن پیشانی در گشادگی
عرصهٔ خاطر گوشه نشینان دامنی دریایی پردهٔ چشم خدا بینان نظم

نمک عمر شهد مرحمتش | تشنهٔ خواست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را | جلوه از خلعتش برازش را

مهر سطری ز صفحهٔ کینش | کوه کاهی بسنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین | بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب زبانیش چون سخن راند | مغز را استخوان که میخواند
در جهان هست آن نشاط و ملال | که کشد خجلت تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش | نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آنکسی که با او ساخت | برد در عشقش آنکه خود در باخت
هر که رخسار او ندید چه دید | وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضایل و کمالات با اندازِ طبع وقادش
بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنک موج
معجز نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین و رطوبت ترانهای
باربدی از مغز زهد یبوست چین در گلشن ترانه سازی زهره را
بکل تسلیم شاگردی تارک آرای و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را
بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزای بلبل اگر بنغمات نقشهای نورس نفس
بر آمیزد کهن ترانهای خود را با حرف گل از منقار بدر ریزد
بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید
طلاقت قفل لکنت از در بیان برگشته هر گوشنی بیانش شام
طبعان در صبح طرازی و بر سپاس ادیش کوتاه درکان دراز زبان و دراز
دست رس معانی سره گجات فطرتش بر طاق بلندی نهاده و قدرت

خریداری الفاظ جیده کرات فصاحتش به بهای کمی قیمت داده عبارت
راباکی لؤلؤی عدن و الفاظ را نوی فیروزه کهن

نظم

ازخوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا مانده آب روی گهر

زرخالص سخن بدولت اوست
فکر مس کیمیا طبیعت اوست

عقل را آورد برون زخمار
جام لفظش بمعنی سرشار

حاجت فکرها ازوست روا
منفعان کرده ز اختلاط خطا

پربها گوهر بیت هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش

سخنی را که یک بدخشان رنگ
نیست از لعل او ندارد رنگ

چرخ پست از علو گفتارش
شعری از نقطهای اشعارش

بادایش سارسید نها
عاشق گفتنش شنیدنها

که جز او زد ز بام استادی
کوس شاهی بنام استادی

زهی شهریار کامگار عادل بادل کامل موم دل آهن پیمان منت
سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل آرام کن خاطر شکار
شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن در دل غریبان ز
تواضع زیب غرور براز دل در عنان بر صبر ازبی دوان از همه
برکنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه
درگاه که روز ازل در دیوان بهشت آلهی در هیچ چیز با او هیچ
تقصیر نرفته و هر چه خاطر خواه و دلپذیر او بوده قلم تقدیر رفته

سال و ماه عمر ابد پیوندش در سر خیابان عمر شیوت و غلغله
فضایل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر نهم کافر نعمت آنان که
برخوان هنر با استادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین
کام و زبان نکارند زبان شکر خود کرات بیذل زر و سیم همیانها
هنروران سنگین و بخشیدن مضامین و معانی دیوانهای شاعران
رنگین باظهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده
اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود روزی در
تعریف یوز و مذمت اسپ لاغر شعری گوش گذار ایستادگان
مجلس بهشت نشان میشد شاید در خاطر هم گذشته باشد
که طبیعت بکاهلی از خود راضی نشده خیال افربهی و فکر را
جید افکنی همت غیرت فرستش این معنی را دریافته بدیهه قرب
بیت معنی و تشبیه بر سازین ادائی بیان رفت یکی آنکه اگر این
یوز از بنجیر رگ و پی صد جا بکلیچ داغها بند نه هم است که بجلد
از جلد بیرون دود و دیگری آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ
بغایتیست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست
یابد او از پای در افتاده کرده و او بر زمین نقش بندد قسم راستی
که درین سخنان حرم و هیچ تکلفی نیست و این هر دو سخنان تکلفی و در گوز
برداشت و دریافت مانت ارباب استعداد را صعب کنانه

که مکان فیض الهی و مکتبخانهٔ استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت
ظل اللهیست روزی باد و تخصیص این جا آنکه همه جا رعایت
مناسبت رعیت چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و دیوان
عیش و نشاط در بستان میدارند دیوان داری جود و کرم در خزانه نی
و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقه غایب شده کانی
که منعوجود را در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند
بعضی از حاضران مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری
شنیده شده از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح
افتتاح و التیام اختتام و تفصیل توضیح و اجمال ابهام و تجنیس
عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و
تنگدرزی کلمات و گرمی ترکیب و ثبت قافیه و نشست ردیف و تلاش
کیفیت و صفای سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب
و زاری حصول و دریوزهٔ قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس
که کهن سرای جهان پرآوازه آنست مرقوم گردیده لله الحمد
که بهمین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات جوان می نازم و باشاه
سواران این فن عنان بر عنان می تازم و چه ترقی ازین زیاده
تواند بود که تربیتش پرتو عاطفت انداخته و خفاشی را طوطی
ساخته در نخل سرای و چمن آرای گلزار ابراهیم انباز ملک

الکلامیت

الکلامیت که بی عدیل و انباز است و فرش زانو بزانوی اصل و سخن
دوش بر دوش اعجاز آری سینه شاوری قطره بازوی موجهٔ دریا
و پیشانی روشناسی ذره به پرتو خورشید جهان آرا و با وجود شغل
ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگر گرویی یعنی اتحاد
عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض
التفات و مرحمت همه بخلق روزگار و هم بارباب استعداد که قابلیت
اینها ضایع نماند و آنها بحظهای جانی بهره مند گردند شفقت و عطوفت
را تا این پایه نباشد به تخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد و
تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارایی و فرمان فرمایی
بکف نیارند تفوق پادشاهان بر هم بمهربانی و شفقت نه بعرض
و طول مملکت شهنشهی ترکه آنکه مهربانتر مرحمتش در روی هر که خندید
دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچید و طفلی که سر انگشت مهربانیش
یکمید لبش گزیده به بستان مادر گردید بتقریب حرف مهربانی و نطق
همزبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این بیمقدار است قلم با تحریر زبانی
دارد از آنجا که عجز از پیش غرور در راه گفت و گوی هست وقتی در
کمین گاه فرصتی زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوس چون
تحمل بیصبران از حد گذشت بار تنهایی بر جگر و جان خویش گرانست
بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنهامی بودی چنین

می بود چون شرکت داری میتوان ساخت کسی چه سازد بکسب جان
وصد وصد هزار نیز گشت زبان فضول چه سازم بگفت وگوی
نثار اگر بشرح عشرت غربت می پردازم خلقی را از وطن بر می آرم
وتاب این رشک هم ندارم واگر ازین حرف زبان می بندم
بر غفلت بعضی از دور ماندگان میترسم واین مقدار هم بی رحم نیستم

مسکن عیش و عشرتست دکن — لب بغربت قند ز حرف وطن
نیست از صبح روز وصل عجیب — رشک بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب ریخت زساز — هست آری شه غریب نواز
در سخن بر کشیده مغز ز پوست — لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد — هیچکس در وطن غریب مباد
مغنی صورت وفا و وفاق — زهرها محبتش تریاق
صیت خود را که سر بکشور داد — بهر تسخیر هر هنرور داد
نامه در خواندن هنر جویان — نعل در آتش العجل گویان
قسم جان بزند کاینی او — کو جز او کس بمهربانی او

اگر عذر دراز نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای بیکران
نیست که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید و ساعتی
در سعادتی نیفتاده که در شکر گذاری ناطقه نبایدش شد و از سیرابی
گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم اما چون آخر سکوت عجز مهر

ومن سخن خواهد بود ودعا هم احرام کعبه
اختتام بسته کو اجابت لب بآمین باز کن

کعبه اهل دل ابراهیم باد — قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد
از مه نوشت دستی بر زمین — پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
تمش ترکیب لفظ کم نوات — کاف سرکش را اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واجب — نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا بکیتا جمله را امید هاست — حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
تا بدیر و عیش عالم انتظام — عیشهای عالمش تقسیم باد
عقل کل در مزرع استادیش — خوشه چین خرمن تعلیم باد

دایه پستان صد حشم بستان حشمش
عزت گلزار ابراهیم باد



ای شده سودا ز تو زیان همه | جنس غمت زیب دکان همه

کرده از چاشنی معرفت | شهد یقین زهر گمان همه

خواسته اند آنچه ز تو این و آن | خواسته خود ز زبان همه

موجه و دریا شده ما و تو | محو بنام تو نشان همه

پرتو خورشید سپهر بقا | برده بمهتاب کتان همه

روز ازل حسن بعشق کشید | جان دگر در تن جان همه

شرح کرمهای تو نتوان که هست | تنگ تر از متن بیان همه

در صفت ذات تو ماندست کج | این خرد هیچ مدان همه

گاه چنین گاه چنان خوانمت | ای تو همین ای تو همان همه

دایره هست بتو قائمست
میل بمرکز همه را لازمست

کون و مکان عرصه میدان کیست | گوی فلک خم چوگان کیست

کشتی دریای تباهی همه | لطمه خور موجه طوفان کیست

نامه جا کافل روزی شود | مایده نه نامیه دهقان کیست

کیست بحشمت ز سلیمان فزون | مور صفت ریزه خور خوان کیست

شب که از صبح چنین خنده روست | اشک بر خ ریخته گریان کیست

شور تبسم نمک ریشهاست | گنج دهنها شکرستان کیست

گشته بهاری که اهل دید | طره و رخ لاله و ریحان کیست

تیغ غمت کو در نرگس نیست | هر که نه قربان تو قربان کیست

عکس تو آئینه مقابل نهد | آنکه نه حیران تو حیران کیست

راز تو نتوان نهفتن نهفت
چیست که آن از تو نگفتن نگفت

بر صف موسی زدی سامری | جنگ نبود اگر زر گری

پست و بلندست که گر نیست | زیر زری هم سر بالا تری

گشته بهای سخن از گفته ات | گفته اگر حرف خرف جوهری

از جگرم بر بهت چیده غم | العطش و زخمی و کوثری

صد طرب و داغ کمی و خسران | جوید اگر جنس غمت مشتری

از دل بی ننگ گدای ترا | در بغل آئینه اسکندری

روی بدر از تو خورشید حسن | لاله دل خیمه بنیلوفری

کرده زبان باید نطق چمن / ور نعمت کرده سخن پروری

داد زدی در لب تنگی سخن / گر نشدی گوش گذاری گری

حکم تمیز تو رانی و بس

حکمت هر چیز تو دانی و بس

خاک شده سر که هوامیست این / کشته بهد خون که بهامیست این

مردم ما زانش ندارد گریز / در طلبت آبله پامیست این

از رگ و پی کشته عیان هر طرف / جاده‌ها راه نمامیست این

پیرهن طاقت بلبل درید / غنچه گل تنگ قبامیست این

سوختگان بر سر داغ غمت / جیب دران سینه ربامیست این

تلخی صد مرگ ز هم تلخ‌تر / روح گزا زهر جدامیست این

زحمت دکان داری سودائیان / رهن کسادی و روامیست این

در دل تنگ از شکن طره‌ها / صد گره و عقده گشامیست این

انکه خود آید بگدایی نرست / جل جلاله چه خدامیست این

حرف کن از کار کنانت یکی

در کمیت نیست دویی را شکی

نطق ز حرف تو بحیرت درست / گنگ تست انکه سخن در رست

آینه سینه تاریک را / شعشعه داغ تو روشنگرست

در دل دریاست تفی از غمت / آبلهای جگرش گوهرست

چشم پرآبش وی چون حباب / انکه هوایش ز تو در سرست

فلک فلک را که طوفان آه / بار دل او شد که آن لنگرست

سرخوش تو شیشه شوق ترا / هر بن مو خمکده دیگرست

داغ تمنای تو از آفتاب / بر جگر ذره نمایان ترست

مرغ نه پیمایده هر سو پرد / نامه تو بر پرش از بهرست

نیست رهی کاخر آن منزلیست / هر که بهر راه رود رهبرست

گر بتو پویند بمنزل رسند

ور ز تو جویند بحاصل رسند

غور فرو رفته این ساحلست / غوص در معرفتش مشکلست

حرف تو چون نقل مجالس کند / جرعه کش عقل که لا یعقلست

ساخته پیدایی خویشت نهان / شعشعه در دیده خجل حایلست

آگهی آورده دم آگهی / غافلیش بین چه بلا غافلست

درین تن ز فروغ جمال / عشق سهیلی که عقیقش دلست

دل که ز شوق تو جدی کرده ساز / کعبه براهش جرس محملست

گفته خبرهای درون برون / عشق که هم خارج و هم داخلست

تیغ نهد بر گلوی زندگی / رشک شهیدان که دیت قاتلست

گرچه ملک بر سر کریست هم / آدم خاکیست که پا در گلست

نیست ملک آدمیان ز اهمال

حسن شدی عشق شدیم این کمال

داغ تو بر دل شمرد لاله زار / سنگ تو بر سینه زند کوهسار
آه هوای تو کشد گردباد / قطره راه تو زند جویبار
زهر تو شیرین کن هر تلخ کام / زخم تو مرهم نه هر دلفگار
پست ترا کون و مکان زیر دست / مست ترا ملک و ملک جرعه خوار
از تو زند شاهد خود گلستان / وز تو خلد در دل گلخن خار زار
کار گریبان نشود ساخته / شوق تو دستی نبرد تا بکار
شور تو آنجا که شود تخم ریز / چهره ز سیل مژه کرد کشتیار
کشته زد گمینی غمهای تو / گریه خونین جگران گونه دار
جمع شود جمله نفسهای خلق / نیست ز اندوه تو یک آهوار

جبهه ز داغ تو نشد روشناس / باد سر از فکر تو زانوشناس

در سخنی گوش شنیدن کجاست / در نظری دیده دیدن کجاست
گندی آمیز شرم از حد گذشت / تیزی از جلد رهیدن کجاست
میل لب لعل گزیدن بس است / حیف سر انگشت گزیدن کجاست
سست کاز اجگر ریشه نیست / صلبی ز میش خلیدن کجاست
هیچ طرب چند ز بی مایگی / مایه اندوه خریدن کجاست
چند تحمل کند از خود کسی / حمله بر خویش دویدن کجاست
دوش و برشان ز اریم ده / مردی و زخم نخریدن کجاست
جیب بصرفه درم امساک من / دست و دل سینه دریدن کجاست
چشم ترا از گریه رسمی تر است / لخت جگر بر مژه چیدن کجاست

گریه زخم را جگر اندا نکرد / زخم تو بر دل بغلی وا نکرد

عذر بدر زد ز زبان وای من / وای که عصیان شده عذرای من
آن نخزیدم که توانم فروخت / کار زبان آخته سودای من
کشته بتأویل حرامم حلال / دور ز من فتنه فتوای من
داغ دل از خال بتان گشته سود / آه ز سودای سویدای من
عاریتی خرقه و بال تن است / داد ز عریانی تقوای من
نیز کم جمع کرافند خوش است / همت پراکنده تماشای من
گرچه که ترکیب بتحلیل رفت / حل نشد اشکال معمای من
ای تو برآرنده حاجت برار / خار ره بی رهی از پای من
داده خطا امید که خواهد کشید / عفو تو خط بر خطاهای من

مظهرم و مظهر اسم رحیم / غره ام و غره برب کریم

خسته دلم راحت آزار بخش / کم طربم انده بسیار بخش
زخم غم تا بخروش آردم / چنگ فغان را ز دم تار بخش
هست ز تنه شیشه خمارم فرو / سر خوشیم را خم سرشار بخش

تا در دیدن ز تماشای غیر / میخ زنم از مژه مسمار خش

هیچ نریزد جگرم داغ را / جنس مرا گرمی بازار بخش

پنجره از ناله مباد انفس / سینه از درد خبردار بخش

قد من از بار گناه گران / حلقه شد انگشتر زنهار بخش

تیره دلی غبار بجانم نشست / آینه بی گل زنگار بخش

بار دل خویش نشناسیم / در حرم معرفتم بار بخش

ساز کنم مدح سمی خلیل
تا کنیم شهره بذکر جمیل

داشتی آن روز که دیوان عدل / تخت نهادیش در ایوان عدل

شاهسواریست بمیدان ملک / گوی بدر برده بچوگان عدل

تفرقه زتاخت غضبش مغز ظلم / تازه ز ابر کرمش جان عدل

از نم سرچشمهٔ انصاف او / دانه گهر خوشه دهقان عدل

از تن مردم بدل بود و ماند / مهر کیا از نم باران عدل

دو نیاز دکه بدوران اوست / جمع ستم پیشه پریشان عدل

جز بر انصاف رویش نداد رخ / نامزد و گوش بهاران عدل

کیست سنجیده کیش از شهان / مرحمتش ساخته میزان عدل

باش نگهبانش که دارد نگاه / جمله جهان را که نگهبان عدل

بخت اجابت چو دعایش کنند
زنده دل آن جان که فدایش کنند

از کرمت

از کرمت محرم هر راز باد / در برخش در همه جا باز باد

شاهد کامی که نظر زد نشد / در نظرش پرده بر انداز باد

در سپهش تیغ زنست آفتاب / در حرمش زهره نواساز باد

چشم ملک تا زره توسنش / سرمه کش گرد فلک تاز باد

داده از لطف بی بر سرش / در همه چیز از همه ممتاز باد

دشمنش سینه بر آرد برنگ / دوستیش آینه پرداز باد

ره برمانش بده انجام را / مدت او سر سر آغاز باد

سود بجو دشمن ظهوری رسید / چرخ درین نغمه انباز باد

تا کند آمین چو دعا سر کند / روح امین گوش بر آواز باد

توحید باری عز اسمه

معرفت در دل و جانش بکار
هرچه رضای تو برانش بدار

بذیل مدیح اعلیحضرت خلد ملکه

ای فزون لطف تو از تقصیر ما / تار ما پر عقده ز تدبیر ما

سخرهٔ نا آشنائی گشته ایم / کرده خوش بیگانگی تسخیر ما

در خطا کردیم قاصها کمان / بر نشان یکره نیامد تیر ما

رفت بر شیری ز روباهی فره / در بدن رگها نشد زنجیر ما

در معاصی صبح خیزی کرده ایم / روز بد سود دست در شبگیر ما

دیو را در دیده می پرورد نگاه / از پری در صفحه تصویر ما

زین نگارستان پرستان نشد / غیر نقش خط نخجیر ما

آرزو در آب میگیرد کلیچ — تا خرابی کی کند تعمیرها
پخته خود نان بی زاد جنون — کرده دست رخت تجیزها

راحت از جانی که در داغت گداخت
صاحب بر دانکه خود را در تو باخت

تیز بینی خاصه حیران تو — سرخ رویی عیدی قربان تو
جرعه نوش مجلس شام شفق — صبح از انجم ریزه چین خوان تو
هفت ۵ زخ نیمکار از انگشت — هشت جنت برگی از بستان تو
گردن هر چیز جز تو ذره وار — در کمند پرتو فرمان تو
هجر مهرویان خزان نخل عمر — وصل گلرویان بهارستان تو
نیست دل کز نیست از درد تو خون — نیست سر کز نیست بی سامان تو
عاشق زنجیر تو دیوانگی — دلگشایی واله زندان تو
آههای بی تاب تو در سینه‌ها — اشکها در دیده گردان تو
آشکارا بر دلیری همچنین — داشت ما را رحمت پنهان تو

در نمشوری ز عصیانهای ما
عمر روزی مزد طغیانهای ما

زلف فضال این دانه دام کیست — صبر و شوق این وحشی آرام کیست
باد از شوقی که میغلطد بخاک — شعله با این چکیها خام کیست
خاکیان را با ملک در بحث علم — جلوه اعلام از اعلام کیست

دانش و توفیق و عرفان و یقین — گو لب شکر این همه اکرام کیست
پر بهار چیست از نزل وجود — این عطای خاص جود عام کیست
سرخوش تو جرعه ملک و ملک — نیلگون خمها حباب جام کیست
صبح و شام از نجوم ماه و آفتاب — کوس قدرت بر کنار بام کیست
عقل صید حیرت این صید گاه — مدام چرخ او در دام کیست
نطق ساز ذکر تو بر لب مویه گر — در زبانها زندگی از نام کیست

ای خوشا لب کاشنای ذکر تست
جان فدای دل که جای فکر تست

ای بخفت غنچه کامان زبان — حاصل از نام تو کام هر زبان
گر نه ذکرت نبودی در سخن — ماهی بر تابه بودی در زبان
ساخته خود را شنیدن جمله گوش — تا خموشی را چه آید بر زبان
نکته گیران بستان سکوت — از قلم حرافتر در هر زبان
گر نمیزد از سنان غمزه حرف — کی چنین میشد زبان آور زبان
در جواب تلخ گو بیهاشی حسن — عشق را غلطیده در شکر زبان
چون تهر کی افتد سخن از شرح سحر — لب نهد بالین و بستر زبان
در پریدن طایر گفتار را — از نفس بخشیده بال و پر زبان
شعله گرد دشکانت ز نفس — گر سراید حرفی از کوثر زبان

سینه گلخن فروزان با عنا
ارغوانش از شرار داغها

بی‌نشانی داغداران ترا — باده خواری هوشیاران ترا
آبروی آب حیوان کرده‌اند — خاک پای خاکساران ترا
تاب حسرت کرده دار القرار داغ — سینهٔ صاحب عیاران ترا
حسرت لیلی نژادان کرده جوش — خاطر مجنون تباران ترا
عرق خون دلها ز مژگان تان — جان فدا خنجر گذاران ترا
حقه‌های مرهم از کان نمک — چیده در دل دلفگاران ترا
انبساط و عشرت و عیش و نشاط — دستیاران سوگواران ترا
طاقت و تمکین و آرام و قرار — خانه زادان بیقراران ترا
تا بگردون خنده خرمن هر طرف — خوشه چین گریه کاران ترا

باج راحت جسته از شاه آن گدای
کش فرو رفته بگنج رنج پای

از تو زر در جیب خارا چیده‌اند — وز تو در در درج دریا چیده‌اند
سینهٔ تنگان ترا در کنج دل — وسعت صد باغ و صحرا چیده‌اند
عشوه پردازان جواب رمز و غمز — در خم ابروی ایما چیده‌اند
تیره روزان تو در خورشید و ماه — نور رای عالم آرا چیده‌اند
تا شود در مصر رسوایی رفو — چاک در جیب زلیخا چیده‌اند
سینه ریشان از مژگان دراز — زخم در دل نیزه بالا چیده‌اند
از برای عید قربانیان — ذوق حیرت در تماشا چیده‌اند

حیف اگر بیرون نریزد راه رو — این همه رفتن که دریا چیده‌اند
بسته الا سد نفی ما سوا — جمله را در رخنهٔ لا چیده‌اند

از فضولی کار خود کردی تباه
گر نگشتی عقل را حیرت پناه

گوهر اشک دیدهٔ دریاییان — لاله داغ سینهٔ صحراییان
عزت استغنا نیاز ادبار — پایمال ذلت استدعاییان
شادی غم وایهٔ اهل جنون — سود خسران مایهٔ سوداییان
اهل کتمان نافه تا در نفس — در رفوی گفتهٔ افشاییان
زیور تصحیح ریزند از قلم — سهویان بر نسخهٔ عمداییان
در رقم سنجی برای نظم و نثر — از قلم میران بکف انشاییان
عشق طفلان از شوخیهای حسن — گشته هم بازی دل سیماییان
نکته از متن شرحی ساختند — رمزیان بر مبحث ایماییان
گاه گاهی انده دام ریاست — بخیه‌های خرقهٔ تقواییان
غفلت امروزیان فرموده تنگ — نقد را از نسیهٔ فرداییان

عشق با درد تو می ورزد دوا
رحمتی کز خوف میل زد در جا

خار مژگان گمی در نم نهی — خنده در لعل لبی بر هم نهی
در محبت هر جا نباز از خویش — زندگی در مردن هر دم نهی

دور داری خفت از سنجیدگان | پیش پیش نظرشان کم نهی
هر کرا در راحت رنج افکنی | از برایش زخم در مرهم نهی
عشق را هر جا نهی نیران کف | صد طرب پاسنگ یکجو غم نهی
خاک پای تشنگان خویش را | آبروی کوثر و زمزم نهی
ابر باد در کوی غمخواری باد | آستین بر دیدهٔ پرنم نهی
گریه تو خنده رو یا نزار | درد و غم در خاطر خرم نهی
راز داغ دلنواز خویش را | در میان با سینهٔ محرم نهی

نور حسینی در جبین مهر و ماه
از جبین عادل ابراهیم شاه

گر عرب شد قبلهٔ اهل نماز | هند از و شد قبلهٔ اهل نیاز
کعبهٔ حاجت روای عالم است | کرده از غیر خویش بی نیاز
کو بیا عیسی دم کبرا کبیر | خضر کو دریوزه کن عمر دراز
بسته از رنگینی عیش انعام | پای بیکار اخا از خون باز
تر زبان کرده چو در تعجیل حال | معنی انشا چکاند لفظ راز
از زر خورشید خواهد زر تحفه | گر خورد در کوزه رازش گداز
زهره دار در رتبه شاگردیش | نغمه استادیش کرده دل نواز
آسمان را پایهٔ تختش کجاست | پادشاهی کو به بخت خود بناز
زد ظهوری بر دعا ختم اختتام | خود اجابت لب به آمین کرده باز

تا جهان باشد بعدل شاه شاد
شاه ابراهیم عادل شاه باد

بعد [illegible] صاحب [illegible] میان [illegible] ساقی [illegible] لفظ معنی کردن

مژده ای دل که گشتی از لذت | شادزی رستی از غم غمخوار
آنت دلدار و ام که چند دل | اینت غمخوار غم کسستهٔ زار
وای آن جان که رد کند جانان | ای خوش آن دل که خوش کند دلدار
دل قرار وصال داده بگوش | برقراره مدار او تست مدار
دل نگویم زهی خجسته چمن | دل نخوانم خهی شکفته بهار
بهر داغی هزار سینه بدوش | بهر زخمی هزار جای شکار
گر بسوزد دو هند طره بخور | چون شود خون بعد بغازه عدار
دست بر هم نشسته کشاده | هر کجا دل نبوده دست افراز
عشق رحا شنیست تا نکنیم | شهد اقبال حنظل ادبار
نظر از عشق یافته نظر | دیده گر دیده دیدهٔ دیدار
در کمینگاه خوف مرده خطر | عشق گر دیده کاروان لالار
حرف اغیار سر نهاده گاه آب | بلب آورده پی فسانهٔ یار
بر سر خوان لذت حیرت | سیر چشمی و دیدهٔ ناهار
سینه و عیش نالهٔ لبریز | دیده و ذوق گریه سرشار
بر لب زمزمت زانو کرده | بختی عشق را سکه [illegible]

لب بحرف نگار نتوان داد   رخ بجوی جگر نکرده نگار
آن زمان جان توان بخیره نهاد   کر توان مرد پای عشق صد بار
ملکه و مال تو بس غم و اندوه   حصه دیگران ضیاع و عقار
جنس دردی بجز که دوخته سود   کیسه برزیان این بازار
طفل اشکی نهاده دیده بدوش   هم ز طفلیش خنده زوی برار
روی تابد طراوت از رکارت   کر نباشی بگریه کارگذار
نزند موج گریه کر صیقل   خورد آیینه غوطه در زنگار
کر جگر از شکاف مژگانت   برآود بروی گریه میار
کرنه دانه دار اکر داری   در دل سنگ تخم رحم نکار
پهن کر دیده دامن نیسان   چون برافشانده جوش گریه ببار
کر نیاورده شاخ ریحان   خوشگواری زنان گرفته کنار
در نمکزار رشح چشمه او   عشق افشانده تخم صبر و قرار
بهر سرکوب آرزو خود را   بر در عشق دوز چون مسمار
عشق قندیل دیده راست فروغ   عشق کلزار سینه راست بهار

کف پای زیرک گل بکف آر
تا براه تو عشق ریزد خار

عرفی شوکران عزیز تر است   که بغیر از عزیز ساز خوار
دل پژمردگانش خلدستان   کام لب تشنگانش کوثر زار

دین بدرگاه کفرش از بوه   کعبه بر دور دیرش از زوار
هر کرا او نمید همه مرده   هرچه او سر نمیبرد مردار
اوست هم شحنه محله و کوی   اوست هم شهریار شهر و دیار
ساکن کوره بسوز و بساز   حاکم کشور بگیر و بدار
لوح محفوظ خط این راقم   بیت معمور طرح این معمار
زهر او هر که خورد شیرین کام   غم او هر که گشت برخوردار
چشم ز بستگیش چین نگه   روی اندوه کیش منزعیار
سینه را آن مروت از داغش   گر زند با جگر دم ایثار
هر کجا کینه کرده نقاشی   از ته دل برون کشیده نگار
رسته بازار وحشیانش را   ناف آهو خریطه عطار
روز مرگ سیاه روزانش   مشعل طور دود شمع مزار
زخم افتادگان پیکانش   حلقه در گوش پرسش سوفار
کاهلی در رکاب چالاکیش   بر سر برق رانده در رفتار
در محیطی که آرزوی گران   پر شود نوح را بکر کیار
می توان از معلمش گرفت   در میان میان کنار کنار
گر معالج شود خلاص شوند   خاک از سکنه آسمان ز دوار
باد بر دوست طبع آتش را   نیست انجام مزاج باد و چار
بدر آرز نخاکی کانجا   بدرشتی علم شدست غبار

حسرتا این می اگر گردد بجام / ماند تا روز حشر مست خمار

آفت این میست هشیاری / مستتر باد مستیت هشیار

صبح شبگیر گرد پوشست / در ره ماندگان این ادوار

اندرین طور مستقیم شوند / سالکان مسالک اطوار

خاکبوسان این جناب کنند / آسمان از زمین خود ناچار

بنشین بار خاطری همه جا / گرد این بار که نداری بار

شهر بندش سلامت آباد / نصب دروازها بران ادوار

در دل الماس غم چنان شکند / که رگ نیشتر شود افگار

تا در اقطار گشته داغش همین / سینه داران کشیده اند قطار

جیب صبر و قرار افشاندست / در خرید متاع عهد و قرار

یاد بیت الحرام بر تو حرام / بردت گر بخانه خمار

دانه کن از سنگ خواهد تسبیح / رشته کن آه جوید از زنار

بلبل اندر شمار اوست ببین / که یکی را چگونه کرده هزار

عشق سیمرغ قاف یکتاییست / لای نفی و عالمش منقار

موتمن نیست مستشار سخن / غیر عشقت که مشیر و مشار

همه یکجانب و تو یکجانب / اگرت عشق گشته جانبدار

عشق گویان خطی درین حجرات / گرد خود کش که آهنینت حصار

ما و این گفت و گو که روز ازل / لب بحرف دگر نکرد اقرار

لای این می طلای در دست / در خماری سری بپای خم آر

سر آبی دگر نشان همت / چشمه خضر را سراب انگار

رو بکیفیت آن کمیت / خردلت را منج با خروار

ترک بسیار کم که حمایت / تو که اکسیری کم بسیار

نشوند از تو حرف کاری / نیست گر ترک ما سوا اقرار

دعوی دلفگاریت باد / خاک از پهلویت شکسته فگار

ناله بگسیختن نفس دانست / بر طرفها دعا تکرار

خوبتر زین دعا نمیدانم / نالهات زیر باد و حالت زار

ای خوش آن جان سیمین جسم نزار / کز تنش کاهشیت راتبه خوار

تیشه بر پا زنی برد منشور / که کند فرق عرض بر منشار

تو که با خاریان نه همگنج / کی شوی هم بساط با حجار

تا ز دلقی سری بر آری پاک / دار ازین خار خار سوزن وار

جلوه ده روی گاهی / گر نیاری سر سنگ از ناری

غزل و نصیبی گر نرهستی / نشدی هیچکاره همه کار

دست بر سر نه ز شاخ گلی / غم بی برگی تو خورده خیار

ندوانید ریشه دانه داغ / تا زمین جگر ندید شیار

آهها سرد و دیدها پر گرد / آتش از دود کرده گوا نار

صبح منزل الهی بخنده نداد
حاجت گریه گر روا کیمی
سالها تخم آرزو کشتی
پاس بیداریت که خواهد داشت
چند ازین خارخار رنج چند
پنجه در ناله زیر دندانش
سخت بی بهره زر احتیاج دل
بار افتاد کان بسی دید
دلت آهن مزاجی دارد
دیده شنجرف خیز می بایست
دیگ سودا مپز که جای بخور
انجمن گفته اند آزادان
این همه فکر چیست فکر یکیست
نزل نسیان غذای خاطر هست
اگرانیست از هوس پرهیز
خامه چاپلوس قصه نویس
نوشتی بدیده گریه ماب
در تب غیر زار نالی نیست

بست شبدیز گریه‌ات هوا
مردمی کن مراد آه برار
غیر حسرت چه کرده انبار
خواب خود را مکرده بیدار
مغز غشی بمغز ریش نگار
تا رود دم فرو بموسیقار
از دلی بر تپیده آزار
غیرتت سینه نزد بر بار
رو برو موم طبعی بکار
سینه گردیده معدن زنگار
بدماغ تو برد و بید بخار
بنده با آرزو ندارد کار
از چه بر خویش میکنی دشوار
بخیالات مثلیش مدار
در کفن هیچ این دل بیمار
بس بکرد این بلا دو سه طهار
نوشتی بسینه ناله شعار
گشته از غیر حرف زر پرار

هر فرد در گریه وه چه زیبنده است
نه تو دارات بهمن دارب
چشم پهنت چنان پر از بکیست
سینه چربه که حرف جز در لب
در طمع از گرانی سبکی
دفترت شد سیاه از مبلغ
گره بند تکلیف خلد بعنف
نقش دینار رشناس نشد
عقل را مایه جهیز کجاست
ساده نقشی تو و حریف دغا
رستمی که چه در زره زردبستی
از نبرد تو گشته روی ثبات
زن شهوت شدن نه از مردست
نفس را سر بکوب و نرم بکوب
او برارد دمار زود از تو
سخت نالیده از غم گنجد
بست نفس بهمت آخر
اینچنین خوش علف مباش بدان

از برای رست گریه زار
نیست دارند گی از داد
که ز تنگی نگاه خورده فشار
گوش کن همت اینچنین چهار
تکیه گاه خورده کوه وقار
گشت وزنت خفیف از مقدار
بستان و بزاهدان بسپار
تا نگرد اندر وی از دینار
خوانده نفس مقامرت بقمار
دست بازی و مهره‌ها پادار
کرده زالیت نفس در پیکار
وقت پیکار نفس شد فرار
بسر پاچه افکنی شلوار
بردمش افتی از زنی دم مار
دیر از و گر بر او ری تیغ دمار
ست بشکست کاو اگر عصار
آخوری بهر دار و بیطار
گز برای چه میشوی پروار

ننهادند بر تو بند بلی / لاشکارا نمیکند چه دار
چشم بگشا و فرق پیش آور / عرض کردند افسر و چادر
دیگران در پیاده کی برجش / تو سوار و خریت بر تو سوا[ر]
گشته منزلت به پیشگاه دماغ / تخت نمرود نخوت و پندا[ر]
گشته سر گشتگیت پرکار / کجی راست کرده رفتار
زاهتمام تو فرش یافته است / قصر حسن عمل ز سقف و جدا[ر]
چند اثبات حول ز لا حول / توبه ات برده عرض استغفا[ر]
داد ازین کرده های بی پرده / شرمی از پرده پوشی ستا[ر]
کاتب صفحهٔ یمین از تو / دستیار عمل نگار یسار
پشت دستی بزیر دندان کش / لب خوبان مکن بیوه فگار
آلت کارگاه فخاری / تا کی فکر لعبت فرخار
بس که دیوار بر سرت آمد / بس که آمد سر تو بر دیوار
چند بازی خوری ز چو سخن / فکر کردار ای همه گفتار
ای بتقویم عمرت از غفلت / سال تو کهنه حکم تر از پار
گر نه بس در حساب بگوی / که پریرست پیش پا پرا[ر]
این که کردی علاقه‌ها پس / ظاهرست از علاقه دستار
بتمنای سر بزرگیهاست / از تو دستار بچه شلوا[ر]
این فزونیت بر زبان کرترا / هست دستار چند معجر وا[ر]

خرقه آت درعوض چو خلعت / سبحه بردار و بجهان بشما[ر]
با همه کاهلی ز نیش زنیت / نیست جراره انجمن جرار
زهر در شکوه از تو تلخ سخن / فرز در غیرتا ز تو کج رفتار
مغز تا از عقل چون کجک افکا[ر] / چون دل غصه لیکن از پندا[ر]
گفت در سراچهٔ ظلمت / پشت در یار و روی در اغیار
اعمی فطری و نقاب سطبر / زنگی کلهنی و کلبه تار
ته ندارد چه ره منکر / الحذر از درستی انکار
دل پراکنده کرد گرد دگرد / گاه گرد از خاطرت گرد آر
باشن بسیار خیر اندک شر / اینت تغییر اندک و بسیار
در تلافیت روزگار بجد / بازی خویش میدهد عیار
هر که طراز زر پریشان تر / بنگر حال طرهٔ طرار
پشت بر خویش باش چون دفتر / روی در خود مباش چون طومار
از زبان تیشه داری و سوهان / تا کنی گفت و گوی خود هموا[ر]
صد سخن گر ز دشمنان شنوی / همه را پند دوستان پندار
آخری نیست کار دنیا را / هم در انکار کی تمام انکا[ر]
بسر انجام کارهای جهان / باش چون کار در ز در بیکا[ر]
دجله پنها و رست و قطره بیست / بفکن بار حسرت قنطار
ممسک زر مباش و مسرف وقت / قدر اوقات خود بدان زنهار

هان فراری ز خویش تا گیرد / رستمی زین فرار بر قرار
خطر شکوه برنمی تابی / پاس لبهای ناسپاس بدار
بی عمل بر ز علم نتوان خورد / برزگر باش و تخم پوچ مکار
جهد کن تا شرار شعله شود / چکنی شعله را بجهد شرار
داغ بر سینه اشک بر رخ ریز / فلکی کو ثوابت و سیار
داغ اندازه با خود آورد است / همه تن سینه باش چون مسمار
میتوانی کشید بر رخ روز / شب خود را ز چشم اختربار
بگشا چشم غیر نادیدن / منشین در صف اولو الابصار
قیمت خود بدان که قیمتی / یوسفی یوسف دو بم بازار
قمری عرش آشیانه تست / گردن دل بطوق شرع درآر

عقل مختار را بلا اجبار
دار منقاد احمد مختار

خواجه نازم که خط بندیش / گشته آزادنامه احرار
چرخ را از علوش استعلا / خاک را از وقارش استقرار
روز خیبر علیش از اعوان / روز بدرش ملایک انصار
در تقدم ز مقدمش مقدام / در تمتع ز عمره اش عمار
گوش بر گفته اش مطیع مطاع / چشم بر کرده اش صغار و کبار
هرچه خوش کرده امر او همه فخر / هرچه رد کرده نهی او همه عار

بی نم ابر لجه شرعش / تخم انفاع را ز اضرار
بهر احباب روزه او را / عشرت عید فطره افطار
از زلال محبت آلش / رگ و پی در زمین تن انهار
بهر تطهیر لوث دلها بس / بحر مهر ائمه اطهار
از عدد شان بروج قدر بلند / زیج بر قدرشان نبسته شمار
ای که نرد مراد میبازی / یاد و شش خواه نقش یا سه چهار
باش گرو بآن دو ور نشد / بتولای این سه چار دو چهار
کشتی نوح خواندشان بمثل / آنکه در قطره اش گسست بکار
چشم اند اصفیا و او دریا / پیوند انبیا و او سالک
خرقه اش را که برد مغفرتست / رگ دل بود و ریشه جان تار
تار گیسویش از حجاز افشاند / نافه در جیب سنبل تاتار
نعل گر خاک درگهش دید / افسر کیقبادی آرد بار
عنکبوتش بنور خدمت کرد / شهرت آفتاب را در غار
گشته جاری بجاز تکنیش / سیل طغیان بموجه هنجار
نیش آنجا که زهر افشاند / مار گوشت نغمه مزمار
گرچه در حجره خانه نهادست / بر خطش سر نهاده احمد ابر
بکفش ابر و بحر نازیدند / این سرآمد شد آن دگر بندآ
گشته مهر نبوتش به پشت / عاصیان را همین بس استظهار

مژده زنهاریان امت را … گر گرفته خاتم زنهار
چون مقصرست در شفاعت ما … چه غم ار برکنه کنیم اصرار
داروی درد جرم رحمت تست … کس نماند ز مجرمان بیمار
خستگانیم یا رسول الله … از همه زارتر ظهوری زار
روز حشر از تو آرزو دارم … صله شاعران نعت گذار
صله اینجا اگرچه کرده کرم … کعبه دین شه خلیل آثار

گل باغ عدالت ابراهیم
کز خوش گشته دیدها گلزار

بلبلان ریاض نعت ترا … کرده خاطر شگفته تر ز بهار
برد گوشند ازو بمدحت تو … افصحان زمانه حسان وار
شاهد کعبه را نقاب کشید … بر انگشت جذبه احبار
آنچه با خادمان موی تو کرد … مو بمو خلق راست گوش گذار
دل بموی تو بست از آن صد دل … بسته بر موی خویش از هر تار
گشته طبعش بدقت این موی … مو شکاف دقایق اسرار
کرده زین شعر رتبه حاصل … گر ز شعریست فخر فرخار
هست اقرب باو ز حبل ورید … در رگ جان مکانش داده قرار
تا ازین موی گشته زمزمه سان … نیست جز موی جا شدش در کار
گشته انکار زارتر از موی … گو بیا از عقیدتش اقرار

نان خود پخت ار کرم در حشر … پاک چون موی پیش از خمیر برار
کو با آیین گرای نام گرفت … بدعا خامه شریطه نگار
تا سفید و سیه درست کنند … نسبت روی و موی بلیل و نهار
روی احباب شاه چون دل روز … دل و زعدوش چون شب تار

بود از غلط و ذخیره تخطیب سربلوغی خوانی و آل دریج ساد رثنار شنا بر عدالت فشاندن

طریق بنده دلان پوی در حصول حضور … بر کن نفس که ماتم تو کرده سور
بدستیاری شهوت ورع فتاد از پای … بقهرمانی همت طمع نشد مقهور
پر رز خصلت قدسی فرشته را آمر … پسر ز خوی بهیمیت دیو را مامور
ز نوش مهر زبانی بگفتن آلوده … ز نیش کین جگری ریش خانه زنبور
بست کوردلی کینه سینه گز تا کی … مباش عقرب خود تا نجز در دل گور
چنان بمیر که از پهلوی تو ناله کنان … ز دست تا ست چنین چاک سینهای قبور
خوشا نگاه سرآمد که دیده جمله هنر … زهی زبان تو بنداز حرف عیب و قصور
فرو کشید حج چخت رتبه مقدور … ببر کشیدن قصرست همت مقصور
عیش بسط بساط نشاط پرداز … که در سراچه اندوه زد سر سرور
در شکست کسی گر زنی بجبر درای … گر در شکست تو دارند دهر ز تجبور
تجرد تو بنیاموخت باطل السحری … برای عقل که دارد تعلقش مسحور
تف ریا ز شکست هم بها چند … چه خرج میکنی الماس پاره با بلور
مسوی از عرق سعی هش … کر هیچ کار بجز ترک کار نیست ضرور

خوش از ترانهٔ مستی ترانه می‌خندی / ز غفلت تو پر آبست دیدهٔ انگور
مباد شاهد تقوای کس چنین رسوا / کنیش کاش نقابی بپردهٔ طنبور
مکن سلوک که چهل سال ز شباب عیش / کف از خضاب بشو ظلمت رسیده بنور
چه طرف بستی ازین خنده گریه سر کن / بفکر بی‌نمکی باش شور کردی شور
برهنه ز اطلس و اکسون برهنه‌تر گردد / دریغ و درد قبایشت نیست عوری عور
درابسال را طعن در لباس بنات / گرانست زهرهٔ ذکر حریر زند ذکور
بپوستین تو گرگانه خلق شهر درند / که در تموز شدی برهٔ تنور سمور
برو بتیشهٔ فرهاد جرقی بتراش / کشی چه نقش تمنا بخانهٔ شاپور
برو بر و منگر پس که راه در پیشت / مده بغیر مده دل که دلبرست غیور
تف مخاطره در دوزخ خطر گشتست / بخاطر تو کند گر خیال خلد خطور
میسرست بدارایی ضمیر منیر / که طبل چاشت زنی در دل شب دیجور
نهان ز رخصت دیدن زبان ز همت / بجاست سخت سریهای سنگ بر دل طور
سخن جلال اگر آلت مقالت اوست / نظر وبال اگر بسته‌ای اگر منظور
هوای او خوشت از برای رقص / ترا کجاست سراپای کوبی منصور
ز سعی پست نکشی هوای سفری / که نردبان بره از بال می‌نهند طیور
بکنج راحت پای دلت نرفته فرو / بکنج کاوی زحمت نبرده ره ناسور
برفع درد خود ای مرد مشکلی داری / بنال زار بحلال مشکلات امور
خوشا کسی که بدستور میزند در شرع / برو بگیر ز دستور مصطفی دستور

علی امام امم شیر حق سر مردان / که حکم اوست روان بر سر اناث و ذکور

محیط گشته ز جودش بنقطهٔ معروف / چو آفتاب نوازش بذره‌ی مشهور
برهنه‌گذار سگانش که آهوی حرمند / ز شام مشک فشانند و از سحر کافور
اگر سفال گدای درش بدست افتد / زلال خضر که نوشد بکاسهٔ فغفور
چه کوه‌ها که نه پاسنگ خشتش باشد / بنامهٔ عمل از زینت مهر او مسطور
ز مرحمت بفلک آسمان مشبک شد / که پر بمجمرهٔ مرقدش بهند بخور
اگر بگو ز مهرش درون کنی طاهر / خورد ز جام تو بهلو خم شراب طهور
ز شرم جرم بمحشر نمیشدم حاضر / اگر نه با سگ این کو نمیشدم محشور
مدان محال گر شیر آسمان کندن / بکوی یا سر مردان و پا فشار زور
نهاده بهر مرمت بام مرحمتش / قضا ببام زمان سلم سنین و شهور
چه احتیاج باثبات رجعت خورشید / که رشتهٔ چو هور این حدیث بر جمهور
بغیر بدر دجی بر سپهر عز و علا / ازو نبوده درخشانتری بر این از کور
جواب ظلمتیان چیست گر سوال کنند / که بانکانهٔ عالم که بوده از کی نور
نگشت نور شنیدن فروغ روزن گوش / بمجلسی که نکردید ذکر او مذکور
نبود افاده داود در زمانی / که مستفید شدی از تو در بیان زبور
بعلم و حلم تویی حجت علیم حلیم / بصبر و شکر تویی مسند صبور شکور
ز دست و کلک تو مرقوم مرفع اگر فرع / بعلم و فضل تو منسوب جابر اگر مجدور

کتابخانهٔ حرف و حکایت تو شفا / نگارخانهٔ مهر و محبت تو صدور
بامر حق توانا پی فنا و بقا / زنند ز لطف و عتاب تو دم دمندهٔ صور
بمهر مهر تو باید خط نجات رسانم / صدور رافهٔ فرمان چنین ز رب غفور
خوش آنکه جای ولی پهلوی نبی کرد بجا / بجاست لطف تو با شهریار نجا او
جم اقتدار فریدون فر قباد نفر / که بی مدایح او لب نکفت کوش نفور

نگین کعبهٔ دل شاه عادل ابراهیم / که راز مخفی خلقت رسید ازو بظهور

قلم منشر منزه داده تو در خوبش / که بخت خط شده بیدار تا بروز نشور
چنین بمشک ختن چنین ز خم زده / زکلک او چو برآورده صفحه موج سطور
ز میج لب کله سرنوشت سر زدی / اگر بجایهٔ او بر جبین شدی مسطور
اگر ضعیف نوازی کند عواطف او / بجادنات کریزد عقاب از عصفور
ز خاتمش شده فیروزه مغز فروزی / خدای داده چه سرسبزی به نیشابور
فسرده آنکه نباشد بلطف او سرگرم / خراب آنکه نگردد بمهر او معمور
گدا لبی که نگردد بمدحش منعم / چنین دلی که نگردد بدیدنش مسرور
جز او که ناصر احبابست یارب کی / بیاری تو بر اعدای خویشتن منصور
امید هست که باشی ز دور ز دشمنش / که خویش را بتو نزدیک کرده خوش ز دور
بشان منصب انشای منقبت نازم / نوشته منشی دولت بنام من منشور
ز شعله داری مهرت شراره آمد شد / بدستیاری خط عطارد م مزدور

ز فکرهای دوروبان خدا اگر داد / من و خیال تو و یکدل و هزار حضور
پناه حاضر و غایب رسد بفریادم / که طاقتم شده غایب در آرزوی حضور
سموم آتشم اگر خشکی از تری خواهد / بچرخ شعله در آویزد از غبار بخور
بطی شرح غم هجر میشکافت سخن / ز بیخودیش بکوی قسم فنا عبور
بکوی عشق که در پای دار افتادست / برای عبرت اهل هوس سر منصور
بغار سامع ادب که در طریق طلب / ز نقش جبهه نمودند جای سم ستور
بسرفرازی آن تارک شکاف انگین / که تخته کوفته بر فرق کنده ساطور
ببیشه که در آورده ناله‌اش بچرخ / بدین که در آورده گریه‌اش بشور
بغصه که شود کرد در دل محزون / بگرمی که شود کلخن تن محرور
به پنجه که در جیب عفت مستان / بپرده که کند حفظ سیرت مستور
بخنده که شود حرف عشرت نوروز / بگریه که شود خرج ماتم عاشور
بنیتی که باو شبهه نکرده سخن / بخاطری که درو خدشه نکرده خطور
بصحتی که کشد دست بر دل بیمار / براحتی که نهد پای در تن رنجور
بآن گسسته عنانی که طفره کرد سپند / بآن شمرده خرامی که گشته خاص مرور
بآن فرار که شد پای فرقه مغلوب / بآن ثبات که شد پشت لشکر منصور
بآن کمین که خزد دست در دل صیاد / بآن وثوق که گنجیده در کل کنجور
بآن غرور که واجب شود بر اهل نیاز / بآن نیاز که لازم شود بر اهل غرور
بآن شکر که ازو گشت جان چنین شیرین / بآن نمک که ازو در جهان فتاده این شور

بگریها که بآن چهره‌ها کنند خوشاب | بآهها که بآن طره‌ها دهند بخور
بقوت تن عابد بباد شکر و شیر | بآفت دل عاشق ز فکر جنت و حور
بزرع هفته و شیر لیالی و ایام | بخرمان سنین و بزنهای شهور
برگ سپاری پیلان نشتر پشه | بشانه تابی شیران ز پنجه گری مور
بدانه پاشی لذت ز خرمن انجیر | بخفته بازی خوشه بصحن انگور
باحمریت سنخ و باسودیت برخ | بحق خالق نور و بحق خاک تنور
بدیده بانی اعمی بقصه رانی لال | بشادمانی غمگین بمستی مخمور
بسخت جانی تنگ رو بیر و باریه ضعیف | بناتوان توانا بناصبور صبور
بعاجزی که باو عجز قدرتی نگذاشت | که پیش ازین ز در نیست دور مقدور
مپرس حال ظهوری ز درد مهجوری | که کرده در بن هر موی ناله‌ای ظهور
درین فراق بامید زندگی تا کی | هزار معذرتم هست و نیستم معذور
بسینه صد نشین گشت داغ مهجوری | نیافت در طلبم حکم عالی تو صدور
بالخصار سخن حرف اختصار زنم | نمیشود غم و درد هم بصد زبان محصور
عبادتی که ندارد قضا مباد قضا | ز رهستان تو دوری ز دوستان تو دور

در نصیحت خود و منقبت و مدح اعلیحضرت

ای از دو خالی و پر از ما و من | از تو جان و تن و بال جان و تن
تیزتر برگ کلت از نوک خار | صاف جامت تیره‌تر از درد دن
طبع تو میزان ناسنجیدگی | در ترازویت چه مثقال و چه من
شبروی آه کمند افکن کجاست | ره نوردی کو سرشک قطره زن
بر تو کو را آغوش گشود و نشد | پرده دل آرزو و تار کفن
اشک عنایت از نهاد چشم | گونه بگردیده از سیب ذقن
نفس دل چهره شد حیف حیف | خاتم جم زیر دست اهرمن
چند گردی در تماشای جهان | گوشه بنشین بسیر خویشتن
یادش ار با خاطرت همسر نیست | کنج گلخن بهتر از صحن چمن
نشکفد گلهای باغ عشرت | غنچه تا گردیده در بیت الحزن
هر سحر از مصر می‌آید صبا | چاک زن چون بوی پیرهن
مغز هشیاریت پامال خمار | ساغری بر تارک مستی شکن
دود آتشگاه ادبار نوبت | بر همای دل پر و بال زغن
از خطرهای توقع الحذر | خویش را در حصن خرسندی فکن
زیر بار جیفه حرص و طمع | گردنت آورده زور کرگدن
چند زر در تنگنای خاطرت | جبر را دارد بپهنای تن
آمد حرف طلب تا چند رفت | آبرو بر باد خاکت در دهن
مرگ هر عضویست از بیماری | لب مصون با از دو با جو امسن
باهمه زور و زبردستی خرد | خورده در کشتی ز حرص ناتمن
گرچه در صورت ز شیران امسر | کودکانند از تو در معنی امسن
گشته ز مرد شرمی زن لقب | کاش مسود خطاب نیک زن

صفحهٔ بد خلقتی را روزگار / بسته مسطر از جبین پرشکن
مرد میدان رضایی فکر کن / جوشن صبری پی تیر محن
پیشهٔ دردی نیستی بهر دل / از رگ و پی چیست چندین رسن
خوب بود امروز این پیچ و رگ / برگرفتندی اگر وزد ابتن
جان بکاه از بد قماشیهای تب / در عفونت برده تن بر تو تن
در مسیحایی دمی دیگر بجست / میتوانی کرد جان از جان بتن
تا نگو محضر شوی باشد ضرور / مغفرت را مهر مهر بوالحسن
معنی مشکل‌گشای انس و جن / عالم شبهت زدای مرد و زن
کرده در قدر و شرف در نجف / حلقه‌ها در گوش دربهای عدن
تا سحر هر شب ز شمع مرقدت / ماه پرتو رفته در پای لگن
گرنبد ادنی نقیبت این زمان / مهر کی گشتی دهان شک و ظن
پیش از آدم بوده نور جلوه‌گر / حرف او نو داستان تو کهن
گفته از اقران شتربانان ترا / چند ادنی قدری ویس قرن
خاک خسبان سر کوی ترست / پرنیان ژنده پر نقش پرن
ایمنند احباب از کین زمان / در پناه مهر دارای زمن

آفتاب کشور ابراهیم شاه
کز رخش شد خاور دیگر دکن

گنج جود از باد عدلش پاک روب / نخل ظلم از زور عدلش بیخ کن

انقیادش چون نماز روز و شب / برخلایق فرض در سر و علن
مرده پرتو در چراغ مستبع / فرض و انسته است احیای سنن
هر کجا گردد تفتیش رهنما / بت نگردد سنگ راه برهمن
بیرها زار راه بیراهی ز دست / بر سر ره زد سر بیر راه زن
بر سر خوان نبرد از تیغش / در خلال نیزه گیو و پشن
عطر فرشش دامن افشان بهار / نکهت آگین چون نسرین و سمن
ابر عدل او بجای خار و خس / سدره و طوبی دماند از دمن
در ثنای خاطرش اهل فکر را / فکر نازکتر ز برگ نسترن
در مدیحش گوهر اندیشه را / ربع مسکون مخزن ثمن ثمن
نا ملایم با ملایم فهمیش / نازکیهای اداهای حسن
لب بحرفش گر نیشد تر زبان / خشک میکردید دریای سخن
ای فریدون فر دارا تمکنت / پیشه‌ران چپل ترا پور پشن
خصم را با دستبرد با نکات / پیشه‌جانبت ارچه باشد پیل تن
گر خورد از دست خصمت دایه نوش / نیش بار در لب اطفال لبن
نسخهٔ عمر عدو صحت نیافت / ساخت مرد کار خود از کفن
منتی از چرخ وار اختر کش / ناصر و حامی ابن ذوالمنن
برفروزد صد سهیل از مهر عقیق / گر فتد عکس نگینت بر یمن
از گهرهای وفاشت سزد / گر مرجان گرید از رشک عدن

کرده دو مجمر انگشت هیچ / از دکن لاف غزالان ختن

از هواداران چتر سبز است / زان بسر سبزی علم شد نارون

زهر گشتی مهر شیرین در دلش / گر ز کینت تلخ گشتی کوهکن

دل نگشتی مستشار مهر تو / چون ظهوری گر نبودی موتمن

از غریبان سر کوی تو ام / کرده از خاطر سفر یاد وطن

از شناسایی زبان وقت دعاست / کو اثر بگشای آمین دهن

آسمان تا از انجم زیورست / باد مدحت زیور هر انجمن

تا بهار گلشن نکهت عدل / دلگشاتر باد زینت از چمن

تا شقایق رخ برافروزد برنگ / بوی چینت باد در چین چمن

تا بشقالست ور نسیم و زر / همتت گوهر بمن بخشد بمن

ایضا در مدح اعلیحضرت خلد الله ملکه ابدا

بهر مخمورانت از مستی شراب آورده اند / شعله از پروانه خامان از کباب آورده اند

ناتوانانت نمیدارند کاری با توان / التفات از دیگران تاب عتاب آورده اند

عزت خواری کشان از چشم بر شستم نشست / ریخته فرمان دعای مستجاب آورده اند

گوش تا بیغاره خاش طبعان نشنود / تیز چشمان زابعش آفتاب آورده اند

سایه بان آفتابت از برای دشمنان / تفته جانان کام سیراب سراب آورده اند

نعل وارونت نکو و ور ترزند گز / بی نصیبان ابر خیمه گاه باب آورده اند

فارغند اهل خمار از دست برد محتسب / مستی خود را بپای احتساب آورده اند

جیبشان هم ز پیچ پنجه فرسوده گی / بهر عریانان کتان از ماهتاب آورده اند

گرچه چشمی در بن هر موی دارند اهل دید / اشک ریزان چشم دیگر از حباب آورده اند

ساده کارتر دستی دارند در صورتگری / طاقت و آرام را نقش بر آب آورده اند

در ره نزدیک سودی نیست آری بیخودان / پاره از دور تر این اضطراب آورده اند

جمع خواری و عزیزی چون اسیران کرده / با دل از رنگ چه میپرسی چه تاب آورده اند

بی اراجیفی نمیباشند در امن و خطر / گرچه اطمینان بدفع انقلاب آورده اند

از شمار ثابت و سیار عاجز نیستند / سبحه گردان گریه بهر حساب آورده اند

فاضلند اما همان دارند بر خود یافتی / عذر یک عالم گنه در بهر ثواب آورده اند

بر بساط شوق گوهر چیده از کان جگر / اشک رنگین کرده یاقوت مذاب آورده اند

در شبستان تجمل شمع رویی در نظر / از برای گریه خود آب و تاب آورده اند

کرده اند از ذوق سود بیخودی ترک سفر / از معانی بهر مویی پیچ و تاب آورده اند

از ازل هشیار بی بیدار خفته در اتمام / نذر چشم نیم مست نیم خواب آورده اند

دیو را حسن پری بخشند از فیض نظر / از تماشا دیده صاحب نصاب آورده اند

همچنان دارند در پا لای شرح دفتری / گرچه لای لای خود را از نانها آورده اند

خوانده اند افسانه عشق و تعلق فصل فصل / قصه مهر و محبت باب باب آورده اند

از برای کردن ابنای آزادگی / طوق مهر سرور مالک رقاب آورده اند

تا بمهر شهریار عادل آباد آن کنند / سینه ویران دل و جان خراب آورده اند

در بهار انتساب کام بخش کامران / لفظ و معنی را ز نسیم خوش کامیاب

وقت شد کز نام شه کرد و شنید گلن مساب | تا دهن شمع بدین سخن مشک و گلاب آورده اند

ملک دل مفتوح ابراهیم عادلشاه باد
گر گفش گنج کرم را فتح باب آورده اند

ای جوانبخت کهن دولت که در دوران تو
از طراوتهای عدل دلنوازت مطربان
نوبهار روزگارت در سعادت پرورست
در وجود دشمنانت حکمتی در کار هست
خصم را در چهره پشت نیستی خود دست غیان
کشته اند از باده چون کرد افکنان لشکرت
کبک و کنجشک فرشتگان سکارستان تثلیث اجل
زیور ایوان بی زینت میدان رزم
کشته اند از جمله موجودات شاهان انتخاب
طوق عشقت می برازد بنده و آزاد را
در شمار پایه قدرت عرش افلاکیان
از برایت همگی جستند در آفاق نسبت
صبح طبعان نیز رای عالم آرای ترا
دیده بهر عکس رخسار تو رخشان چه آیست
مغز را بهر خوان بی مغزی دیگرست

بهر این نشاء جام شباب آورده اند
نغمه تر در رگ خشک رباب آورده اند
کلبنی خوش همایی در غراب آورده اند
بین که هر یک را بکار صد عذاب آورده اند
در قفا بنمودنش پای رکاب آورده اند
شیرگیر از کرده شیران کباب آورده اند
عنف و قهرت چنگل باز و عقاب
جام را چم تیغ را افراسیاب آورده اند
از وجودت انتخاب آورده اند
خلعت مهرت بکف شیخ و شباب آورده اند
از کواکب دانه بر نطع حساب آورده اند
آفتاب و کان و دریا و سحاب آورده اند
انکه مجمر زماه و آفتاب آورده اند
کش مژگان و نکیر منع و طناب آورده اند
از ظهوری و ملک لب لباب آورده اند

گر قصیده

گر قصیده گر غزل معروض خضر گشته است
پس ازین مشغول شغل مدحشان بایست بود
از علمشان بخورشان تیغ میر زرد قسم
از مدیح غیر نادم ز ثنایت راستخند
میر منبر را اختلاط آشنایان دهشت
هیچگه یارب نخفتد از تغافل در خمار
از خوی خجلت نگاری بهر زبان میکنند
خاطری پژمرده دارند و روی تازه
حالشان در پرده شرح مستور ماند
ذره دل شب از شعاع وصف حشمت عزت
کشته اند چه تار کرده فزاز شاه لقب
مرکب دیدن بحث نه خدمات جست
بسته از فرط اطناب سخن حایل

خسرو از ده بلو ظهیر از فاریاب آورده اند
گرد رنگی کرده اند اکنون شتاب آورده اند
جای یکی گرو رتق اینجا کتاب آورده اند
جبر افگار خطارای صواب آورده اند
اهل الفت را سراپا احتجاب آورده اند
از نمک ساقی پرستان اشراب آورده اند
در میان حرف سوال بی جواب آورده اند
چون چو اینها که پیران از خضاب آورده اند
با وجود آنکه خود رای حجاب آورده اند
بهر خورشید از سها نایب مناب آورده اند
خاک پایت کشته این و لا خطاب آورده اند
داد خلقت رخصتی این رکاب آورده اند
بهر ختم داستان حسن الماب آورده اند

خاک پایت آبروی آسمان گر بهر تو
آبروی از خاک پای تو براب آورده اند

تا این بندی خیال تجمل لفظ قلم آراستن

و در وصف خط شهنشاهی به نشاط ملکی عروس سخن برخاستن

چیست آن پیکر که سرتاپا زبانست و دهان / در سخن دانی بعالم طاق از خوش بیان

در سخن هر کس که خواهد چرب نرمی این قدر / بایدش مغز این چنین بگداختن در استخوان

در زبان دانی حدیثش نیست آن و کرده‌ها / در لغات مختلف اصناف خلقش ترجمان

ارمغان مشک تر آرد بهر ارباب هنر / آورد از باختر هر گه بخاور کاروان

چون فلاطون از ره حکمت سری دارد بخم / نکته‌های علم ازو کردند یونانی بیان

هیچکس را نیست در تربیت و آیینش سخن / گر نشاند آسمان از زیر دست آستان

سحر یا معجز نظم این اگر میگویید ازو / حاضران غایبان در گوش هم راز نهان

کسوت عباسیان در پاکشان شاهدی / بر رخ معنی لفظ افکنده مشکین طیلسان

هر زمان گردیده مریم وار آبستن بباد / و انگهی زاید ز الفاظ و معانی توامان

آنکه روحش نیست جز سرچشمه حیوان ولی / زادهای خویش را بخشد حیات جاودان

گرده دهقان نماید دسته سنبل آیین / گر زند جی با طلس دا و نقش پرنیان

گاه بخشید شاهین در نیاورد ست خشم / دهر گر گاه سبک آورده گر کوه گران

پیش او فرقی نباشد بزرگ و خرد / جمله را راند زیکی حکم پاشبان

این همه تیغ محرف خورده و بی انحراف / پا نهد در ره هنوز و سر نهد بر خط جهان

با همین مطلقش خم کردن فرمان بری / کم فتد زینسان گیتی خوش عنان خوش زبان

بلبل و طوطی بدست آموزی او هستند / کس نشان ندهد چنین مرغ از آنامل آشیان

گاه محنت از برای سینه اهل حسد / گاه بهر چشم بد پیناست تیر بی کمان

دیدهای تیز بین تیغی باین تیزی ندید / کند میگردد ولی چون میکشندش از فسان

گی در راه و سالش ماهتابی سایه نخی / چرخ گردان فی المثل زین دو کرکشتی نشان

بیم ویرانی ندارد کاخ ایوان سخن / زیر چرخ آبگون زین آبنوسی نادودان

نالزاری زبان زد میکند در زیر لب / درد دل را گوش ندارد در راه فریاد و فغان

صفحه ایام میخواهد چنین تاریخی / تازه گردد از زبانی قصه‌های باستان

بر کهن شهنامه ایام سر تا پا گذشت / گوش کن تا بشنوی صد داستان نغز خوان

طرفه ترکیبیست چشم دید بگشا و ببین / زیر گیسو بار ضحاک و درفش کاویان

در نظرها از برون همجلوه شاخ بقم / وز درون پیچ و تاب نیشهای خیزران

در ریاض صبح و باغ شام زاغان کل / در بلاد روم و ملک زنگ ظاهر قهرمان

لال و گویا ساکن و سیار پیشکین و سبک / نشتر و رگ آستین و دست تیر و تیردان

دستگاه و آستانش از ثریا تا ثری / مشک خیز جلوهایش قیروان تا قیروان

راست می‌آید بقدش خلعت شبه سرو / میتوان هم خواندنش از قربان ساده جوان

تا توانم در ثنای شاه کرد ایستادگی / در رخ وصف خرامش میکنم طبع روان

میتواند پادشاهی کرد در اقلیم فضل / ملک را نی داده یاد شهریار کامران

نشتر چون موج شو انگشت تیغ قیش / حرف گیر و خرده دانش گر دو شاه بگردان

چرخ سر بر خط ابراهیم عادلشاه باد / کز خطش دارند ارباب هنر خط امان

از بنانش صفحه آرا شد بآن خوبی رقم — کز قلم دارد دوات انگشت حیرت در دهان

چون دوات از مهر کلکش پر بنا شد چنین — اینچنین شمعی نبودش هیچگه در دودمان

قوس حرفی کو دارد از نقط بمعانی او — داغ دارد سینهٔ طاوس را از داغ آن

آرزوی مشق خط بر روی جانان غالبیت — کرده تا از خط نویسی شهریار انس و جان

میزبان دیده‌ها گردیده تا حسن خطش — گشته کام عالمی از خوان بخشش میهمان

کز خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو — یک بدخشان لعل معنی اینک آرم ترجمان

نیست حد خرده گیری ناقدان عهد را — صیرفی گر زنده بودی تحفه می بودش دکان

شد محقق ثلث خطش کس ندارد در ربع نیز — گشته نسخش ناسخ ریحان بستان جهان

تا زکیهای قلم بین کز حروف چشمه دار — چشمها در مرغزار صفحها بینی روان

بهر چشم دشمنان میل سیه با بست الف — دوستان بینند لیکن خط نیل شاهدان

بر امیدی اند چها داز دید چو مردمک — نقطه از خامه‌اش شاید بگیرد جای آن

باقبان از غنچه حایش نمی بندد چرا — هیکلی بر بازوی گلبن پی دفع خزان

بر طرف کردند خوبان خندهٔ دندان نما — در تبسم گشت تا دندانهٔ سینش عیان

شان و شوکت و شناس از گر روشنش چنین — مهره در گردن فراز از آفرینشش جان

گوی از میدان بزور بخت بیرون میبرد — هر که چون اقبال می باید ز کلکش صولجان

حسن و خوبی بلطف اجلال این حیثیت نگر — گشته در تعظیم دالش دال پشت آسمان

سایه تار تارک فاطوبی کلکش فکند — عرش سا گردند فرق چرخ پای فرقدان

صد سعادت تازه رو بند از قران نقطها — تا ز او دیدت قاف از جانه صاحبقران

گر نویسد

گر نویسد سرو گردد واو در پایش تذرو — اینقدر رنگین قلم میسود هم کلک و بنان

خامه‌اش کامد کلید مخزن اسرار کن — ساخت از کاف مسطح قفل گنج کن فکان

ماه نو از صین نعلی نعل در آتش نهاد — جیم چغتا قیمت چهانی زلف بتان

یای معکوسش بخط جد خطی در کشید — لام الف هم کرده ثبت اثبات نفی آن

دوستان کردند فتح از فتحه‌اش آری فکند — دشمنان را ضمه‌اش قلاب در رگهای جان

طره دلدار تشدیدش برای شانه زد — بهر فرق آفتاب آورده‌اش سایه بان

گر نه جزمش وزنی گردی ای کلک خلق لفظ — پرتو خورشید معنی پای ننهادی در آن

برده‌ها حرف گیران باند قفل لب است — دلنشین تر نقطه‌اش از نکته خاطر نشان

پیچ و تاب عقد گوهر بین زر شک سطر — این کجا و آن کجا این آسمان آن ریسمان

صد گره زنجیری ترکیب دارد هر طرف — زانوی مشق جنون تا کرده عقل خرده دان

بوستان بگذاشتی از دست دامان بهار — سنبل و ریحان خطش گر نگردیدی ضمان

چرخ فرح حسین از خط ار همیشه شاه — فرع خود دانسته هر جا هست اصلی در جهان

روح مانی هر زمان گر دید کلک او — گشته در تحریر تا گر خط شاه زمان

گوسپندی ای خوشا احوال ارباب هنر — کیسه شان از بخشش این کف گردیده کان

از برایت بر کف دست جان در این — نیست حرف دیگران این میتوان کرد امتحان

ماهیم در امتحانم تا بر آتش بیار — تا سمندر وار بخود سینه کردانم بر آن

جلوه داوانی اگر دعوت از من بیشتر — در محبت کمترم از هیچکس یاری بدان

چاشنی لب یکدم از شکوهای تلخ من — شکر شکرم چو دستی گر دهی بر کام و زبان

خوشدلم هر کس بحق خویش آخر میرسد | از سبکروحانست آری مرحمتهای گران
چند اجنس سرآمد سود کو همیان روز | هیچ دارم دل نمی بینند بنداران زبان
گنج گوهر چنت گردد دیگری مشتری | گر تو دست هیچ پیش آری گرانم رایگان
یافتم بر آستانت جا زهی بخت بلند | رشک دارد بر نشیب من فراز آسمان
تیرگی از بخت و پستی از طبیعت بر بحث | خویش را بر آفتاب خویش بستم ذره سان
مصرعی در مدح خود بنویس از اشعار من | تا شود در مدح من بر چرخ شعری شعرخوان
پست اگر باشد سخن گردد بگفتار بلند | پیر اگر باشد شکر گردد بدیدار جوان
داد از کین زمان مهرت بفریادم رسید | شکوهای سرزمانم گشت شکر هر زمان
بود عیسی پرستانی از بهر هنر | از تمیز داره دار تیکشت صاحب جان
آتش علم از نسیم اهتمامت دود کرد | تا قیامت کحل چشم اختران باد این دخان
دفتر عدل تو بر طاق سپهر هفتمست | بود اگر بر طاق کسری دفتر نوشیروان
قصه طولانی و کوتاهی افتتاح گفتگوست | راه میبیند ظهوری اختتام داستان
پیش ارباب شمال و نزد اصحاب یمین | تا گران باشد گرانی تا میان باشد میان

چون الف هر کس ندارد در میان تیغ زبان
دارد شرح چیم و نون ایام از جان گران

بافتتاح تماشای شهنشاهی بعذرت محکمهای کشودن و بعجز التماس ساطعه پس اظهار قدرت نمودن

ای زرویت در بن تماشاگاه | بر مه و آفتاب پشت نگاه
از قدت در نگاههای بلند | سرو بن پست تر ز شاخ گیاه

برشکسته

برشکسته کلاه گوشه ناز | در شکست کلاه گوشه ماه
ایمنی از بلای مرهم غیر | سینه را که داغ تست پناه
نتوان پیش او بخنده گرفت | از تو افتاد گریه که براه
در زمین لرزه وحشت هجرت | کوه بر پهلوی طپید کاه
گاه خشم و بهانه گیری تو | بنگاهی و صد هزار گناه
هر نگاهی که چشم باسره دید | بهر نظاره تو داشت نگاه
مدعا از سخن که میفهمید | گر نمیبود ترجمان نگاه
هجر نمود پیکر داغی | که نکردیم سینه نخواه
میفشاریم چشم تر برهم | میگشاید فلک بغل شاه
ساز رسوایی این چنین باید | که نگنجد ترانه در افواه
گشته از تاب تابه جگرم | تا فلک میل آتشین ره آه
رگ و پی نیست گر زند غم | در تنم گشته ظاهر این همه راه
آفتاب فراق خوش گرمست | باد بر فرق ظل ظل اله

داد داد از تعدی حرمان
داد رس باد عدل عادلشاه

شاه کشورگشای دشمن بند | شاه جم حشمت فریدون جاه
دارد شش ز شکست بستکر و بیت | یمن همنامی خلیل الله
تا شهان تاج و تخت را ما هند | هیچگاه این شرف نداشته کلاه

ای بتخت تو چرخ فرسا تخت
وی تخت تو عرش سای کلاه

مهر تو صیقل صفای صدور
حرف تو نسخهٔ شفای شفاه

پیشه حمله اش شکستن قلب
کار تمکینش غارت بنگاه

در شمار مراتب رفعت
درگهت اول و سپهر آنگاه

گاه گرمی ز برق و خشیت
گرمی عکس گشته آینه گاه

کرده بساز مجلست صدره
مدکشی مطرب نسیم خرگاه

آسمان جز بکام گشتن تو
هیچکاری نکرده بی اکراه

چاه خصم تو گشته فطرت او
وه چگویم ز پستی آن چاه

نرساند بنیمهٔ ره نفسش
بصد انداز نار واویلاه

سجده اش روشناس کعبه نشد
سرکش ساخت خاک این درگاه

داده حق جبههٔ جهانگیرت
هست ما را سواد خط گواه

گرچه فتح و ظفر سپاه تواند
عقل و تدبیر و رای تست سپاه

کرده بر پیشطاق شرک رقم
قلمت لا اله الا الله

مطرب روزگار کو بنوا
راه شکر زمانه دلخواه

برنیارد ز شیری شیران
سر ز سوراخ روبهی روباه

برد و رنگان بتنگی دل مور
این سراپرده سپید و سیاه

فیض انعام و موهبت عامست
از گدایان خاص حضرت شاه

هر دم حرف تست همدم ما
نیست اینجا حکایت که گاه

سعی بیکران خویش ببین
شام دوریست شکر صبح بگاه

دیده یکبار دیده بزم ترا
صد زبانست لب بوا اخلداه

تا مشغنی نمیشود دیدن
نشود رشتهٔ یک دوتاه

زندگی با تو زندگی بودست
عمر بی تو تباه بود تباه

آه ازین حسرت گریبان گیر
دور از خصم دور نی ناگاه

جان از این تیغ و دل و دین هم
هرچه خواهی بغیر صبر بخواه

گرد های نکرده بسیارا
بجدایی مباد باد افراه

پای از ره کجا کشیم برون
ما که بر ره رویم نی بیراه

دعوی امتیاز اگر داریم
بر من اثبات مدعیست گواه

نه چنان نازکست خاطر ما
که ندارند نار کاهش کاه

بگدایان بی نیاز رسید
از شهنشه زکات نخوت جاه

دفتر حال خویش بگشودیم
ای ز بود و نبود ما آگاه

سقف انداز زینت گردون
از بلندی سخن کنم کوتاه

تا ز آحاد باشد و عشرات
کم پنج و بیش پنجاه

باد در چار طاق حشمت تو
صد چو اقبال و بخت ولیخواه

در اظهار عقیدت بشعلهٔ کرم خونی خوشیدن و بشیاع قسمیات در اثبات اخلاص کوشیدن

زهی سنبل موییت فروغ جنون بهار
در آرزوی تو گل داغ سینه گلزار

ز وصل داغ تو دشواری جگر آسان
ز هجر آه تو آسانی نفس دشوار

هم از فسانهٔ شوق تو صبرها در خواب | هم از ترانهٔ حسن تو عشقها بیدار
دکان حسن فروشی اگر بجای آید | غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار
چو گل بفرق زند گر براورد خورشید | بسوزن مژه از پای دشمنان تو خار
کدام خانه‌ای از غم تو در تابست | که بو دختر قراش نه پیکرش ادبار
همان بدیدن او دل سپرده شد طاقت | بحرف پرسش بطاقتان لبی بسپار
بوصل کی چه گریزی ندیم در خطریم | تو و حمایت زنهاریان نه زنهار
مباد خانهٔ کس در محلهٔ دوری | بلاست دلشدگان را بعد قرب جوار
تبسم تو شود زود خنده لبریز | ز حسرت تو اگر انبیت گریه سرشار
تغافل تو چو راه نگاه می‌یابد | چراست این گله از چشمی اظهار
بصیدگاه تو اکنون نگار اینغ قم | که زخم فربه افتد چو لاغر است شکار
بحرف صبر و قرارم زبان نمی‌گردد | ز من مپرس بجز دهان عهد و قرار
براه شوق تو داغ اندمیر قافدام | که لختهای جگر زور گریه گرد قطار
کنندوام ز من نقد دوستی برکار | بلی بثروت مهر تو گشته‌ام پندار
هزار داغ فزون برده‌ام بسر وادی | بهجت سینه بنازم چه خوش نشسته قمار
چه خوش روش شده در عشق عقل پر گوی | بیک طپانچه نهاد از سران هر پندار
عنان نه توانم بحیله باز زدن | کنم چه چاره باین گریه پیشه مهار
نفس درازی آه از فسانهٔ مویست | که هیچ جوز ده بهتار او صبح شب تار
دچار چو رشود گر نگاه هم بنگاه | میان دیده و دیدن آورم دیوار

تریش

ستایش بغنچ خویش اگر کنم بپدم | ستون گشته بحرف شه ستوده تبار

گل بهار دگر شاه عادل ابراهیم
کز گشته آتش نمرود ظلم از و گلزار

بدستگیری افتاده‌اش چه می‌آید | ز دست بختی بخت و ز سعی یاری یار
گمان نگرد زبان نه و زنا وکش حرفی | که ناف دشمن او را انگشت گوش کند ار
براغ غرقه سراپای ما بمیان ازچیست | برای آتش قهرش نگر فشانده شرار
همای خامهٔ او راست از حروف و نقط | برای صید نگه دام و دانه منقار
زبان طعنه بترتیب حرف کرده دراز | ز لفظ یار که ترکیب گشته در اغیار
همین لبست که در عهد شه نیاساید | ز شکر راست و بهای چرخ کج رفتار
زهی خلیل صفاتی که در طواف درت | کنند زیارت زوار مطلب زوار
سحاب لطف ترا قطرهای گوهر زای | شرار عنف ترا شعلهای دوزخ خوار
شمیم بزم تو در نافه گرد کرده بجوز | ز نجر جاه تو بر چرخ پهن گشته نگار
پی مشاهدهٔ احتشام کو بهمن | برای کسب دقایق کجاست بهنیار
نخا مفر افشانت فکرت تو رساند | بگنج خانهٔ اسرار نقب استغفار
زمانه را بهمه کار مستشار توی | ز فطرت تو شده عقل انجمن مشیر و مشار
بدیهه فکر تو صد طعن نقص پردازد | برای نخواسته کمال از ملاحظه افکار
متانت و گران آب روی تمکین برد | نگاه داشته طبع تست وقر و وقار
زبان زدی تو قوی بر زبرد دست ظفر | چنانکه از صفار با کمینه ثبت قرار

زشوق غاشیه داری قرار باخته چرخ / ندیده عرصهٔ ایام چون تو شاه سوار
زخون خصم تیغ تو ممتلی گردید / زمین معرکه بود است تا کنون بابار
زمانه نوبسپارد قضا کلید اگر / کنی ارادهٔ تسخیر این بلند حصار
بنام خصمت از اقبال صادر است این حکم / که هر چه دارد در کار او کند ادبار
مجنقت فکند عکس بر دل احباب / شده است سینهٔ حساد تختهٔ زنگار
زنار منع لجا سد تو بهید بهت / ازین گزر بندارد چو چار از ناچار
بهول خصم شتر دل غم افتد بهر دست / که تا بحشر کند در دل لحد نشخوار
برد زمانه پی کیمیای زار کشی / دمد گیاهی اگر زخمی تر از مزار
نفس بهر طرفی نشتری فرو بردست / بسینهای حسودان چو حرف پهلودار
زمهرت ار نه مالید کین دوران گرد / برای طرهٔ مرکش طلا غزی پروار
چه خوش بدولت وصل کف خلاص شدند / زهجر معنی خود لفظ بخشش و ایثار
چنین که خلق تو در عطر پروریست سزد / که کاروان تتار از دکان تو بستار
زبیم شحنهٔ عدلت صفت نمیگردد / بگرد غمزهٔ غماز و طرهٔ طرار
بلند و پست برابر نشیند در عهدت / زلرزه سوده بهم بند بند موسیقار
گشوده است بجز دار بار غم بر دل / بروزگار تو رهزن چنین گشاید بار
زگشت سینهٔ دشمن دمد هوس زخمی / گرار کمان تو دارد سحاب پیکان بار
بباغ پنجهٔ گوهر فشان در آب شوی / که نخل زر پس ازین خوشه در آرد بار
بعکس کاسه شود استخوان پهلوها / زازدحام سران بر درت زبیکی بار

چو کعبهٔ تو که گردیده بر فقیر و غنی / طواف کوی تو بهره و ز فرض چندین بار
سخنوران که بحضرت نکات عرض کنند / گل آورند بگلزار و در بدریا بار
هزار بار بسکروح تر شوم از روح / ازین خیال که بر خاطرت نباشم بار
بعشق بهره وامق ز آب و معلوم / بخاک پای تو عذر انسوده بو عذرا
فتاده بر سر هم تا فلک سرافرازی / بر آستان تو از جبهه های سجده سپار
باستان تو دعوی عرش هم پست است / بناخن مه نو چرخ کو قفا میخار
ندیده عشر تو در قدر و مرتبت تا ساخت / تا آنکه سلم ده پایه بهر بام هزار
بخواجه تاشی من پایه دگر خواهد / سپهر را ز غلامان بکمترین انگار
برای مزرع آمال خلق تخم کفت / بشرق و غرب دوان کرده از خطوط انهار
هر زخامهٔ جود تو این مسادی زد / که ضد معنی خود لفظ لا کند اظهار
سخاوت تو تراز و نمی نهد بر گنج / نکرده است کف ضبط یک هنجار
عروق بکان شده از شرم دعوی یکجا / بچشم زخم کفخ ذر بروی بر مپار
ز بقا نتوان جز ز نخل احسان خورد / زاحتشام جم و عمر خضر برخوردار
بدولت تو چه رنگینست عید فطر بیان / گذشت آنکه بخون جگر کنند افطار
اگر هزار زبان حرف بهم اندازد / عجب که جمع توان کرد یک مکانش دار
خلاص کی دهد تیز تو در مطب زمان / طبیب را زغم همطاری بیطار
بسکه صحت جاوید نفوذ رقص است / زالتفات بنانت بنبض گیری تار
دوات عام و من از دردمن لم / بناز کیست شکایت چو خاطر بیمار

هزار مرحمت آشکار دارم چشم | نهان ز خود نگهی بر تغافلت بگذار
که در میان من و غیر مشترک تا کی | درست یک نگهم دل شکسته ام مگذار
حدیث پاک عیار اچی در میان آید | بسنج با هر ام در محبتم دینار
بنقد و جنس تجارت عظیم با یه ورم | دکان گشوده کم در برابر بسیار
حضور و غیبت من پشت و رو نمیدارد | بپرس حال مرا غایبانه از حضار
فزون نخواستهم از کسی از پرستاران | منه بحکایت بهان و قصه ابیتار
شوم بهر همه دست و دست در تو زنم | شود تنم چو بکوی تو خاک و خاک غبار
بیکیست جان و صد و صد هزار ز بیت | زبان فضول چه سازم بگفت و گوی نثار
بنای بیت بنای عقیدت و اخلاص | مصالح قسم آورده عقل محکم کار
بیانی که براهیم اول و ثانی | بکعبه دل و گل گشته انداز و معمار
برکشنده هفت آسمان بیکتایی | که نیست در حرم و دیر غیر او دیار
براز دان ظهور و بطون که ظاهر کرد | ز مهر و کین تو آثار اسم نافع و ضار
بناوک تو که در خون نشسته کانش را | دهان زخم بزه باز مانده چون سوفار
بزنده نقش شاعر کلام تراش | که چوب سدره بود بهر کرسی تو بکار
بساده نقشی طبعی که روی فرماید | نگارخانه چین را ز نقش سقف و جدار
بسیم گریه ناب گداز یا فتکان | که گشته شهر روان از غم تمام عیار
بساقیان می وستی که بنوازند | فراخ حوصلگان را بمستی سرشار
بپیشه کردی شیران گوشه خلوت | که کرده اند بتدبیر اژدها در غار

بطرز نافکان سلوک طرد العکس | که در کنار میانند و در میان کنار
بیکدلان که ز بیم دو رویی دفتر | رفته راز رقیبان بدفتر و طومار
بطول غصه سرکشگان که تنگ کنند | فضای دشت و دراز کریهای پنهان دل
بمیر قافله ماندگان که در شبگیر | درست کرده بگوش شکسته آواز
بدستبار حریفان پای دل بر جا | که بر کنار نهادند آرزوی کنار
بغزل کارکانی که نقشان کردند | بکار دست برافشاندگان سر بکار
بجلد مینی از جهد چشم دوخته | که بر در نگهش گشته مردمک مسمار
بشرمساری اقراری که ناچارش | حدوث حادثه از زبان کشد انکار
بمت گشته سرخوش شیشه خانه شوق | که گرد دهر بن موخستان و میکده را
براستبازی آن سخلط زن که باز | که جفت داد بر پنج و سپرد طاق بکار
بطاق بندی ابروی عشوه پرداز | که ریخت از دو چار طاق صبر و قرار
بشور خنده شیرین تلخ گفتاری | که تحفه نمک از دست سینهای فگار
بدلبری که بهر گوشه در خلا و ملا | هزار پرده دریدست پرده بر رخسار
بدیده که بیند نظر گرش بر لب | زمان زمان نکشاند شربت دیدار
بصورتی که ازو در نگارخانه چین | نگار کرده بخون چهره صورت دیوار
براه رفته کوی مغان نشیند | بدامن نفس کس غبار استغفار
بعید باغ که در دشت و در چمن کردند | نگار پنجه سرو و حنای دست چنار
بسدره چمن بوستان شرم و حیا | که داده بر هم ابر جبهه ابرار

بخلق خلق نوازت که گشت از و ثابت ... حقوق مهر تو بر سینهٔ صغار و کبار

ببار حلم تو کافکنده کوه را از کمر ... بجز جود تو کافزوده ابر را ادرار

بتارکی که ندارد از وجود تو ننگ ... بخاطری که ندارد از خیال تو عار

بمبحثی که ز تصدیق دم زند تشکیک ... بدعوی که ز انکار بشنوند اقرار

بحاضری که در آمد بخلوت غیبت ... بغایبی که بصحبت نشست با حضار

بواعظی که دمش خواند خطبهٔ تشهیر ... بکاملی که زرش گشته کم شناس عیار

بسینه‌ای که نخورد دستگاه افغان رنج ... بدیده‌ای که ندیده است وقت گریه فشار

بگلشنی که ز برگش طپانچه خورده خزان ... بگلبنی که نگارش خراج داده بهار

بطوطیی که شاگفته شکرش بر کام ... ببلبلی که گلش بوسه داده بر منقار

بکفه‌ای که بمقدار داده انداز وزن ... بدفتری که بمبلغ حواله کرده شمار

بپشه‌ای که مگس رانیش کند عنقا ... بخردلی که بپاسنگیش رود خروار

بزرده‌ای که ز خورشیدش آورند قطاس ... بنیله‌ای که کشند از مجره‌اش بجدار

بمجمعی که کند پیشکاریش خلوت ... بخلوتی که دکانداریش کند بازار

بسینه‌ای که کند حرف ناله از بر ... بدیده‌ای که کند درس گریه تکرار

بتخته‌ای که سحابش چکانده بر آن لت ... برفته‌ای که نسیمش ز چهره رفته غبار

بآن کتابه که دودش کتابه کرده جگر ... بآن شراب که بویش ز مغز چیده خمار

بمطربی که نیفتاده سنبلش از رقص ... بساقیی که نکرده دیده نرگسش هشیار

بدان خطی که در و کرده آه زود دل ... بتخم خال که در سینه کرده مهر انبار

برگ نواخته نیش غمزهٔ فصاد ... بهوش باخته عطر طرهٔ عطار

بغور پای بدامن کشیده نه چاه ... برقص دست بخود برفشانده سرو آزاد

بملک رانی سلطان بی سپاه و حشم ... بملک داری ارباب بی ضیاع عقار

براحت جگر زخمیان بی مرهم ... بشادی دل محنت کشان بی غمخوار

بتیشه دارا و بیان ناتراش ترش ... بصبر و بار حلیمان ناگوار گوار

بسایلان توانگر لب کریم نواز ... بمهرمان زبان آور بخیل آزار

ببار باختگان گریه تقوا ... بخانه یافتگان در محلهٔ خمار

بپنجه تابی زور آوران بی بازو ... بآوستادی صنعتگران بی افزار

بسطح موج که هم صفحات و هم جدول ... بقطره‌ای که هم مرکز است و هم پرگار

بشاخ و برگ نمو و بقدر شان طلوع ... باصل و نسل نژاد و بقوم و خویش تبار

بپیچ شعلهٔ آه و بتاب آب بداغ ... بپود نالهٔ زیر و بتار گریهٔ زار

بشام جمعهٔ زاهد بصبح شنبهٔ رند ... بهوشیاری مست و بمستی هشیار

بنبض موج سیاه و بطرز بیخ گیاه ... بشغل جرم حباب و بشور طبع بخار

بدود و وزن عود و بمکر [illegible] ... بتاب و رنگ حنا و بخط و خال نگار

بنالهای ضعیف بدردهای قوی ... بداغهای ثمین و سپهای نزار

بگفت و گوی نگفتن بدید نادیدن ... بجست و جوی نشستن بخلسهٔ رفتار

بخاک کوی تو و آب وی غریبان ... بگرد راه تو و سرمهٔ اولوا الابصار

که کرده‌ام چو فرایض ادا خواهم کرد ... دعای بیگه و گاه ثنای لیل و نهار

چه احتیاج قسم خاطرت گواه منست
که خاطرم شده از یاد دیگران بیزار

ز خیل هرزه درایان نیم بحمد الله
ز شغل مدح تو لب را بحرف غیر چکار

بپرس از عمل و قول من که باز دهم
حساب گفته گفتار و کرده کردار

اگر نه مهر تو ورزم دلم شود ناقوس
و گرنه حرف تو گویم دمم شود زنار

گل شگفته کنیم باج از ارم طلبد
که سینه ام چمنست و محبت تو بهار

سخن کباب شود در زبان اگر نکند
در آب چشمه مدح تو جلوه ماهی وار

بکار مدح تو ایام دیر بازم داشت
دریغ و درد ز عمری که رفته در بیکار

درین درنگ ولی حکمتیست حکمت این
که خوش نویس پس از مشق شسته قطعه نگار

فرو روم چو غواصی محیط شش
بنام شه گهری کو بر آورم شهوار

بدولت تو بترتیب بکر بست سخن
مرا تربیت روزگار و امداد ار

بصفه که شوند انجمن سران سخن
براستی که توانم نهاد کج دستار

بطرف باغ زرستان زنان نغز سرا
اگرچه هست هزاران ولی یکیست هزار

اگرچه من دگری هست جز ظهوری نیست
مرا نگفته دو انگور را شمرده چهار

کدام چرخ و چه عرش آنقدر بلند نشیند
بقدر خدمت اگر پایه یابم و مقدار

نشد بصنعت اظهار مضمرم حاجت
که کرده پیش تو مضمر ضمیر خوش اظهار

زبان و دل بدعای تو متفق شده اند
باتفاق اجابت کفی تو نیز برآر

همیشه تا بجهان نغارت ایام
ز روز تاست پرون لیهار

ز روزگار تو هر روز باد غیرت دی
مباد در سنه عمر دشمنان تو پار

در مدح ظل سبحانی خلد الله ملکه ابدا

ای انجمن از پری و حور فزون
عشقت آرایش درون و برون

خون قربانیان کوی ترا
خال رخسار عید کرده شگون

داده در چارسوی سودایت
عقل سجاده بهر از جنون

از بهار رخت نکهه خرم
وز نهال قدت ادا موزون

عشوه را چشم زخم [illegible]
عیب نا کرده ای فریب و فسون

مست گردیده لفظ زهد و ورع
در لب از حرف آن لب میگون

ارتباط سکون و سیمابیت
با دلم ارتباط صبر و سکون

از پی وام داغ میکردم
سینه ضامن دل و جگر مرهون

نفس انگاره کرده است آهی
آه اگر نایدش ز عهده برون

در غمت آبروی گریه برند
گر نگریند دجله و جیحون

ای خوش آن لب که خضر الهامش
بحدیث بهشت رهنمون

نکته دان شاه عادل ابراهیم
که بحرفش لب از خطاست مصون

دگر از امروز روم و یونانست
ای تو اسکندر ای تو افلاطون

عقل در مدرس فطانت تو
خواند تشریح ظهور و حس بطون

زده نور یقین و تحقیقت
برق در خرمن شکوک و ظنون

باد وفاق تو در مزاج زمان
زهر در سازگاری افیون

بر سر خوان کام از تو حصول — چون موذن بالصلا ماذون

مایهٔ سود ما محبت تست — با تو سود اگر دکان مغبون

زحل و زهره ات غلام و کنیز — این یکی خواجه ان دکر خاتون

دشمنان را ست سینه گورستان — از هوسهای مرده مدفون

داده بخت نگون عدوی ترا — گاه بخشش برات بر قارون

خط بخون مفتنان نویس — مفتیانند زین هوس مفتون

بیستون بود خیمهٔ افلاک — شدش اکنون عدالت تو ستون

دیدهٔ ملک چتر دولت تست — قبه اش مقسم جلای عیون

در جهانگیریت بتو بکشی — ماه و خورشید غلطک گردون

روز رزم تو گشته جهان پوش — تن گردان ز نقش نعل جیحون

ماهی خنجرت بجوی زرسی — کوه را کرده ماهی هامون

از حسامت برای آن سر — آسیا گشته بر تنوره خون

تا نگویند وصف شمشیرت — ننمایند جوهر مضمون

وصف عزم تو سازدش رهوار — اگر افتد سمند نطق حرون

آن هنرپروری که منفعلند — ذوفنونان برت ز عرض فنون

خون ابروی هنرمن مویان — مانده از خامهات بگردن نون

قلمت از تذرو رفتاری — صفحه را کرده رشک بوقلمون

بچلانید از ارغنون صریر — تار قانون شهرت ارغنون

رشح بحر کف خلیلش ساخت — تازه جان ترز ماهی ذوالنون

خشک کردست از تف غیرت — آب گوهر بنقطه شبه گون

چشم بر خط کشود ازو تا جزم — دل معنی و لفظ یافت سکون

بر سر آفتاب از مدحش — سایه از غم زوال مصون

شده لیلی نگار اگر بمثل — گشته از دیدنش بگه مجنون

از دو تار یگانه آن دارد — هر نوا صد گرفت بر قانون

در شنیدن عجب اگر گنجد — بالد ار نغمه اش باین قانون

کاسه اش برج گوهر است و در آن — نغمهای خزانگی مخزون

خزن جانخ نیش لرزد اگر — در زمانت لی شود محزون

میتواند صبا بحفظ تو بست — پل امواج بر بسیط جیحون

راست گردد بحکم راستیت — بخت قرهند اگر شود وارون

زور بخت تو مهر خاموشی — برد هان چرا زد و لب چون

از تمیز تو نیست حد کسی — که نهد پا ز حد خود بیرون

شد بلطف تو قدر من ظاهر — از ظهوری پرستی گردون

سر کیمیای معنی مدحت — بر زبان بسته را چو حرف زبون

این فرو نیم بس که میکیرم — کم خویش از جمله فزون

چند امن که در محبت تو — ترک خود کردم از خودم ممنون

تا کی کشف و رمز تمثالیست — از ظهور و بطون بروز و کمون

خلق را باد در خلا و ملا   مهر تا آرایش درون و برون

ایضاً در مدح ظل اللهی خلد الله ملکه ابداً

بدر نارفته از خودی در آی   فرو شو اگر میخواهی بر آی
هوای دیگرست این صید گه را   شکار فربهی گر لاغر آی
توانی کرد گنجشکی درین دام   بسیمرغی هم ار شهپر آی
اگر بگذاری از تن آتش دل   همان جامی اگر خاکستر آی
درون تو نهند داس آهنگ   درین مزرع اگر خود در بر آی
زیادی از همه در خانه گیری   اگر در کوچه بند ششدر آی
کشد آیینه پیکر سینه از داغ   که روشن دل تر از اسکندر آی
گر از داغش شود روشن چراغت   به پرتو سد راه صرصر آی
تأسف را کلفت نیها و آن تف   گر از لب خشک از غم چشم تر آی
نداری غیرتی بنما قفایی   رگی باید که رو بر نشتر آی
ندانستی ره قربانگه عشق   که سر بر کف بپای خنجر آی
نداری دیده ارباب حیرت   بچون گلگلی گزین چینا تر آی
نگشتی ناتوان نوک مژگان   گر از نشتر بروی بستر آی
برو وقتی بحرف چاشنی آی   گر از زهر نگه شیرین تر آی
بمرگ بی نمک دشمن ممیر آ   چه لذت گر نه شور محشر آی
بسر ای نیفتی از طراوت   مبادا ز تشنگان کوثر آی

ظهوری

ظهوری چشم خونبار کرد تر   تلاشی کن مگر با خود بر آی
همان بهتر که چون والا خیالان   بمدح شاه والا گوهر آی
دم از شاه سخن پرور بر آر   که از گفتن شنیدن پرور آی

ز خاک پای او همیشه گویی
که بر تارک سر از افسر آی

بمهرش رشته جان زیب بند   که این باغ کهن را نوبر آی
گلت دیدگاهی شعله از پوست   بپاشش گر به مغز آذر آی
بمشک صبح مویش آشنا شو   که از بیگانگان عنبر آی
بجوان گنج و کوشش آن همت   که از شورش بطعن شکر آی
ز تیغش گوی نصرت از زبان گو   بجرأتش بین که چشم کشور آی
بوصف خامه اش دارد سطری   که در علم و هنر سر دفتر آی
بتسخیر سپهر از رای عالیش   علم بر کش که انجم لشکر آی
بساط جوهر فضلش فرو چین   که اصل چرعرض ار جوهر آی
توانی بست پل بر قطره او   بطول جلد گر پهنا ور آی
قلم رانی ز طبع مستقیمش   سپهر راستی را محور آی
خوشا حرفت که در وصف ضمیرش   کشی خوی جبین انجم گر آی
بخورشیدی جانش گر تو اهدا   بازای چرخ اگر نیلوفر آی
سپهر احتشام باید میانت   برین درگاه شاید چاکر آی

برو نان تو ای چو خورشید چپ | اگر زخوان ایشان درخور آید
بتو مریخ این خدمت مفوض | که بر خنجر عدو را خنجر آید
ندارد ساز تا نی ناهید آن | که در عشرتکهش خنیاگر آید
بباشد پاسبانی از تو کیوان | بشرط آنکه زین کاکتر آید
سرافرازی قران این دولت | که بهر سجده سرتا پا سر آید
عطارد مهر کن منشور دولت | بدیوانش اگر منشی برآید
فراهم کش زاختر اخکر ای چرخ | که بزم خشمش را مجمر آید
بمهرش میتوان از عمر برخورد | مبادا ای غیر نخل بی بر آید
زهی نام علی خوان علی دان | عجایب را اگر مظهر آید
ترا هست آن متانت در عقیدت | که حصن ملت پیغمبر آید
بمحبت حق جگر دوزی که گرد | که باطل مذهبان را صفدر آید
تراش از زنده بگریزند | اگر در منع شغل آذر آید
ندارد روزگاران شادی غم | که در تغییر حال از جا در آید
کجا آن یع دارد کشت نیسان | که در احسان بکف گوهر آید
ترا بس زینت ذاتی چه حاجت | که از کسب هنر در زیور آید
که یارد خطبهٔ مدح تو خواندن | سخن را خود مگر بر منبر آید
توانی سایهٔ شب روز برچید | جهان زا اگر تو مهر انور آید
زخسارت کنی غوطه در نور | که شامش اصباح خاور آید

غبار رشک کار زهره پا زد | اگر گاهی بکار پیکر آید
سپهر نیلگون را آفتابی | بآیین رخ چون آتش خان در آید
زهی فیلی که در دیدن نگنجد | باندازه تماشایش گر آید
کشد در خندق کین اهل کین را | چو زو برج حصار لشکر آید
کشی زور بر زره چشم آهنین سد | بحشمت سد اسکندر آید
چو فرمایی جلاجل از برایش | بگاه انتخاب اختر آید
هوا از گرد ره دشت عبیر است | چو در تگ تگ که عنبر آید
چو گرد آتش خشم تو بالا | ملک را آفت بال و پر آید
کند بر گرد پشت نی جوشن خصم | چو در هیجا بقصد مغفر آید
بمیر خصم را امدادی از هول | بخوابش گر شبیخون اندر آید
نیند آبی ز نکهت آتش و آب | سزد گر داو خشک و تر آید
بکنج خرده دانی از تف فکر | عرق جبهه پروین پرور آید
کنی تا ایمن از چاه بطوش | بتعیین طریق اختر آید
که سنجیدن من میتوانی | بحرف نکته سنج سخنور آید
باقبالت بهای تراز آمد | که در سیم بکف کان زر آید
بپایی اندازت ز بحر ضمیرم | تمام راه پا بر گوهر آید
دعایی میکنم پیر و جوان را | بدارایی جهان زاداور آید
بلاد چین ترا فغفور مباد | دیار روم را هم قیصر آید

بهر کاریت کافتد باور حق
که کار افتادگان را یاور آیی

در مدحت شاه سریر عدالت خلد الله ملکه ابدا

نقد مهر تست جنس بازارم
کار عشقت حبذا کارم

چشم رخساره جستم و واله
شکر لله ز اهل دیدارم

خار آن گلشنم که می باید
ناز بر گلستان کند خارم

عالمی را جگر خورد غم رشک
گر بگویم که کیست غمخوارم

خاطر از یاد دیگران شد عزل
چشم بد دور بر سر کارم

سینه کردی سکه خانه داغ
نقد مغشوش نیست معیارم

در برافشاندن نثار الحق
دست بالاست چشم دربارم

ساکن برج دیده گشته جلا
حبذا اختران سیارم

دار و از اختر آتشین پیکان
تیر آه شکسته سوفارم

خنده را داده دل پژمردن
گر بهای شکفته رخسارم

راحت و محنتم بدست منت
در نشاط و ملال مختارم

رفته در کار عقل بی غلطی
دور زد یک مست هشیارم

دل اسیر است اگرچه آزاد است
خود خرابم اگرچه معمارم

در تماشای دیگران مژگان
بر در دیده نیست مسمارم

در دل شب چه خوب میدارد
پاس با دو تو خواب بیدارم

پا نمای فرق از ملاحت تو
جگر ریش و جان افگارم

مرگ نتواندم ز کوی تو برد
گو برو جان که من گرفتارم

بعد از تار تار موی ترا
نافه باید هزار تاتارم

راحت مهر گشته حامی من
اهل کین را چه حد آزارم

کعبگی کرده در نماز نیاز
در که پادشاه دین دارم

شاه تخت عدالت ابراهیم
که دماند ز نار گلزارم

بت من بود آزر و بگسیخت
زور عشق خلیل زنارم

بار خاطر بجا سد از زرنی
از مقید اضعف بارم

خصم را گر نفس چو نفس کنم
از نفس سینه باد پر مارم

بتو آورده ام پی زهره طور
قدوهٔ سالکان اطوارم

جذب انقطاع در محبت تست
کرده از طبع عیب اضرارم

خانه در کوی من گرفته بهار
وصف خلق تو کرده عطارم

بحر را با تو نشر بد شمر
نثاری کنم که بسیارم

برسرم با بهادی از سر لطف
باج تاج کیان دستارم

کاه نقاشی و اوج چرخ
صدف لاجورد و زنگارم

گر خوانت گر آستر خواهد
باید اطلس صد آسمان دارم

میکنم دسته بار مکینت
در غم بختیان کهسارم

نشر یک نقطه در محامد تو
پر کند پشت و روی طومارم

گر بآحاد گویم از قدرت — پای بر فرق چل نهد چارم
عید شد قطره خوار روزه من — بر سر خوان تست افطارم
بحضور آورم هزار حضور — چون تو فرمان دهی با حضارم
از فلاطونی تو زهت سخن — یافت صحت کلام بیمارم
مرکز مهر تست دل گر نی — کین دهر افکند زیر پرگارم
روشنم کرده پرتو یادت — زنگ دل نیست فکر اغیارم
بهوایت نفورم از دگران — نیستم من نفر پرستارم
قیمت من بمن رسیده تمام — خلق گو بشنوید اقرارم
زر شوم گر بفرض میدانم — که عزیزم بتو بخود خوارم
خوانده قطره جو ذم خوردست — آب جیحون دماغ پندارم
ظرف خمخانهٔ سپهر هم است — هیچو ز لطفهای سرشارم
گر پی سنگ راه تازم نیست — کرده بهر تو حل دشوارم
نیست آن نخنه در خرابه دهر — که سری بر کشد ز دیوارم
بار خواهش چو گشته مرثیه — کم ز شقان بوده خروارم
زخم آروغ امتلا بدروغ — گرچه بر خوان کام ناهارم
بود من بکر نمود نخورد — بکمی خرج گشت بسیارم
سپر افکندم نه از عجز است — نیست در عرصه مرد پیکارم
کار افتاده وصف تحسین را — وصف کرد از تست گفتارم

بمعانی چو حکم جاری تو — از صریر قلم رسد جارم
کرده در کاروان فکر و خیال — حشمت مدحت تو سالارم
همه در منزل مراد دهد — صبح شبگیر و شام ادوارم
جر جوی سخن زمین پرسند — گر درین بوم و بر زمیندارم
بت تراشی کنم بجنس قسم — تیشهٔ خامه است افزارم
صفحه گردیده رنگ بال تذرو — از همای سیاه منقارم
تا دوا برکنم بلوح نوشتم — نوکش از شق نموده پرکارم
از نقاطش که تخم مردمکست — کشته در دیده نور انبارم
در جهان کو متی بجنس سخن — نفس از عشق اوست زنارم
خار خار محبتش بکند شست — دلفگار بتان فرخارم
بر سر آفتاب دارم پشت — کرده از خویش رو بدیوارم
تا شدم بخت جانب او گردید — فکر باز گشت از دل آزارم
هیچ کارم بهیچ کار نماند — کرده خود در اچه خوب کارم
شده ام چنگ پشت این قانون — زهره از زطره میدهد تارم
گلشن صفحه و جداول سطر — کرده فارغ ز باغ و گلزارم
رقم خط نمانده در قلمم — مانده در روزگار آثارم
خورده سوگند از نسیانی — بر خانهٔ گهر بارم
در معنی خزیره چندان هست — که توان گفت بحر ذخارم

نهدم دست باغبان تمیز — اره بر پای نخل پربارم

حجت روزگارم این برهان — که بالطاف شه سزاوارم

کو گران قیمتی چنین ارزان — سود ارزانی خریدارم

چند بر خویش پیچم آه اگر — نشود خوانده بر تو طومارم

شاعرم عیب نیست گر ز طلب — رود اشعاری اندر اشعارم

همه عالم درین سخن مستند — گر بگویم برای زر زارم

گر چه خواهش کشیده سر با ایم — گر منت گرده گرم اصرارم

گر چه تکرار در طلب خواریست — در طلب عزتیست هر بارم

خواهم آن بوستان که گردد ازان — غنچه دل شکفته گلزارم

گر ز دد گلشنم دو سه پیدا گر — شاید از خار رسان مضمارم

ره بداغ تو برده جبهه چو غم — نرسد گر بداغ رهوارم

بادکوبی نکاست خورشید — بسکه کاسن ز خاک بردارم

از سلیمانیت چرا ز دود — تخت من بر هوا هوادارم

گشته ام سایه وار بر دورت — چتر زیبد سپهر دوارم

دست ستم ز جمله خواهد شد — فلک از مهر طشتکی دارم

مهوشان چنگل بغو کشند — چنگل من نماید ار عارم

گر چراغ از تو گرددم روشن — چاشت گردد دل شب تارم

ذکر من نیست قسمی بر تست — فکر تسبیح در شهوارم

ده چه بی زینهارم اندر خواست — بده انگشتری ز نهارم

میرسد کارهم بخانه زر — داده خانهای زنگارم

بار همیان ندارد م کمری — پشت خم گشته زیر این بارم

چشم بر مبلغی ز خلق جهان — در فرا باره بمقدارم

آن دهم ده که لطف آب بها — از جواری کند گهر کارم

باد ازین دولت روز بروزی — روز بازار روز بازارم

در خور خدمتم چه باشد ده — شهر میخواهم و سزاوارم

زده ام بر دهی قلم این بار — که شود شهر و کوی انبارم

ده و ده چند شور گردم شور — بی نمک نیست لیک تکرارم

مدعا شد مفصلا مذکور — مجملا در مقام تذکارم

اسب و باغ و سکاسن و ده و زر — جمله دارم بلی ز ادرارم

باد نم چین سر آستین گرم — شد عرق گر جبین اظهارم

غافل از طول گفت و گو شده ام — دیر گرد آگهی خبردارم

به ثنایت سکوت گویا باد — بهمین شد خموش گفتارم

در مدحت اعلیحضرت جهانبانی خلد الله ملکه ابدا

زخمهای دل افغان دارم — اگر داغت ز مغز جان آرم

مرا ز اعدا از آن اتمیاسیت — ز سینه مجمر رحجان برارم

مبادا شن اثر فرمان روایی — گر از دل آه بی فرمان آرم

حنا و زعفران در هم سرشتم   مخندار گریه را خندان برارم

مرا این دم می باید فرو خورد   مبادا ناله از درمان برارم

بر یخ ام نشد گرد و زرد رویی   گر از لخت جگر دندان برارم

بشوید موج نیل دست عیسی   ز نیل گریه گر طغیان برارم

بسوزم افسر پروانه از شرم   بنام بلبل از الحان برارم

اگر میرد چراغ درد و داغ   بی احیا دم تفسان برارم

بار آدمی گرفتارم ز سردی   ز گرد طوق قمری سان برارم

رگ جان تا رقانون غمی شد   سرود عیش جاویدان برارم

بکنجی بر سر گنجی نشستم   دل آباد را ویران برارم

بغال خنده لب را قرعه غلطید   نثارش گریه غلطان برارم

ز بی برگان بساز و برگ گشتن   سر از اندیشه سامان برارم

زیاد دیگرانم نسخه سهو   تراش گز کلک نسیان برارم

شبی کان غمزه شستی آزماید   هر روز از جگر پیکان برارم

کشیدی خنجر مژگان بر ایام   ز کویت عید را قربان برارم

بیوتیت گر نباشم یوسف خویش   جهان از کلبه احزان برارم

ز بژمردن برآید غنچه دل   دل باغ از دل زندان برارم

طراوتهای عشقت این گشاد آب   فغان از سینه تفسان برارم

بنصب عشق دیگر عقل عزلت   همه دشوارها آسان برارم

بتارک چتر زر از جرم خورشید   بفر سایه یزدان برارم

بحرف شان شاهنشاه ذی جاه   سخن ذی رتبه و ذی شان برارم

ولای شاه ابرهیم حرزنست   ز آتش لاله و ریحان برارم

ز دریای عطای بیکرانش   همه ابر محیط افشان برارم

ز شرم درفشانیهای دستش   عرق از جبهه نیسان برارم

نشانم تا غبار رهگذارش   زلال چشمه حیوان برارم

بدین فانوس شمع زندگی هست   ز قهرش هر کجا طوفان برارم

ببندم ماه را بر میخ اختر   بحفظش گر ز نخ کتان برارم

بواسطه نامه جودش فرستم   دگر از خامه نی را نالان برارم

عدالت نامه گر خامه اوست   دوام ملکش از عنوان برارم

زمام مسکنگاه اقتدارش   برای چرخ پشتیبان برارم

شوم از روی درایش عالم آرا   مه و خور را ازین پنهان برارم

تجمل باغ بخت از خار کوشش   بهار روضه رضوان برارم

بدرگاهش برات عیش رضوان   ز جیب طالع دربان برارم

مرس از برگ و ساز بزم عالی   ثمار ابر گوهرپان برارم

چه برگشت این تعالی الله زبانم   زبان گفتن عطر بان برارم

خراشم این رجد چون الماس   دهان از حقه مرجان برارم

چو رنگین از کتاب بیره فال / برای لعل مهرویان برآرم

جمال یوسف امروز از طبیعت / ز مسند آوازه کنعان برآرم

زهی کحل بصیرت خاک راهت / دگر بار از رشک اصفاهان برآرم

ره قسمت رد و با موی مشک / بخاک تیره اش یکسان برآرم

کند تا توسن مهر تو جولان / فضای سینها میدان برآرم

سعادت گشته در عهد تو پیوند / بیمن مشتری کیوان برآرم

ز رشح جویبار عدل و انصاف / بگوهر خرمن دهقان برآرم

برای زرع خیر ارباب شر را / بنشتر دجله از شریان برآرم

کنم زخمی که در کار حسودان / ز تیغ و خنجر حرمان برآرم

بجنگیهای نهد آلوده کان را / ز جیحون تری دامان برآرم

پی فصاد دوران بد رگان را / ز مژگان دیده نشتر دان برآرم

کنم بر فرق کرکان چوب دستی / نوایی کز نی چوپان برآرم

برم بر بختی غم بهر خصمان / گر گوهش لحنی از کوهان برآرم

گر از فرمان بی بختی کشند سر / باخراجش روان فرمان برآرم

باب و تیغ آهن مغز خارا / کنم گل قلعه پیمان برآرم

دل خود تا خراشند اهل کین را / ز دوم آجیده سوهان برآرم

کشد خورشید اگر شمشیر بر آب / ز موج جوش رخشان برآرم

حسودان تا ابر خوان روزی / ز آب و برابی نان برآرم

بنیروی تو فرق کین پسندان / چه گویم تیک ز سندان برآرم

بگلزار تو برم و زهر خس و خار / بهار سپاه بهارستان برآرم

تعمیر عطایت از خرابان / نوای خانه آبادان برآرم

زر و زر دشمنت با دایگویم / چو قیر شیر از پستان برآرم

نیارم یاد خصم و اضطرابش / چراغ خاطر اطمینان برآرم

ظفر را تیر چون سازم بدعوا / ز تیر آن حجت برهان برآرم

بلرزیم از سنان سپاهت / تن رویین تنان بیجان برآرم

بکلک ناوک از خون چکانی / زمین را صفحه افشان برآرم

ز بحر خون بیکسی محبت امواج / بهم هم حمله ثعبان برآرم

لباس زخم پوشانم اجل را / چو شمشیر تر اعیان برآرم

ز رزمت چو بهستان شهنامه … / لب از افسانه دستان برآرم

فرو دست رستم پا به چند / لوای فتح این خوان برآرم

نظر را در تماشای بکارت / فراز منظر امکان برآرم

کنم مرآت کردون نعل رخشت / سر خورشید رخشان برآرم

قرار بر میدان جولان / گهی گوی و گهی چوگان برآرم

شود هر جا که تخت تو گستر / ز خاکش تا باب ایوان برآرم

با بر قلزم جابجت … قطار / ز قطر قطرها عمان برآرم

سمند چرخ را در داغ … / ز سر تا پا سر … برآرم

بهمان خامه رایت سحر را — ز انجم ریزه چین خوان بر آرم
باعجاز تو افشا را نهانی — ز سر سینه کتمان بر آرم
کنم دریوزه از رایت کمالی — قمر را از افت نقصان بر آرم
بسنجم بار تمکینت بسنجم — فلک را ترسم از میزان بر آرم
فلک را کهکشانی دیگر از دو — بدور جودت از همیان بر آرم
صریر کلکت چو دست صور اخریست — دم احیای بحر و کان بر آرم
ز خاک مقدمت کحلی که سازم — بنور دیده اعیان بر آرم
سخن را در زبان نکته دانان — ز احسانت باستحسان بر آرم
در طاعت بامرت باز کردم — بنهیت رخنه عصیان بر آرم
ز دانایی بحثت هر که لافد — بتصدیق خودش نادان بر آرم
بترجیح تو بر ارباب رجحان — ز انکار و عناد اذعان بر آرم
گمانت گو بدار در بن یقینم — سری از مبحث ایقان بر آرم
زبان نفی افلاطونت گر — گلی گر از گل یونان بر آرم
بدیوان خانه مدح و ثنایت — خرد را شحنه دیوان بر آرم
سخن در صیدگاه معنی ار پوست — بمغز شرزه شروان بر آرم
تلاش پایه خاقانیم هست — که خود را شاعر خاقان بر آرم
همه صاحبقرانیم غرض این — که نامی در صف اقران بر آرم
کشم در پا ز بردت اطلس چرخ — سری از کسوت حسان بر آرم

ازان

از آن لب در سخن تکبیر دارم — فصاحت را دم سحبان بر آرم
رقمها شد بمدح غیر ضایع — بگوشم از قلم تاوان بر آرم
ز شوق جلوه در بحر ثنایت — زبان را ماهی عطشان بر آرم
ضعیفم لیکن ایوان سخن را — باقبالت قوی بنیان بر آرم
بصورت اربری زاد معنی — جهانی را عزایم خوان بر آرم
بکلکت سخن گر در سخن رفت — نه دیو اجزوی از دیوان بر آرم
بایرانی سرود مدحت تو — هوس دارم که در توران بر آرم
بهیجا پور رستم زین ترد — که خاطر گرد هندستان بر آرم
ستم باشد گر از غربت بگویم — بگویم خلقی از اوطان بر آرم
ز بس لطفت ندارم فرصت این — که یکره دم بشکر آن بر آرم
بتشریف غلامی سرفرازم — بر همدوشی غلمان بر آرم
بروی گلبنم بشکفت خارت — روم خرداد از آبان بر آرم
گدای پادشاهم طبع و خود را — باستغنای میر و خان بر آرم
در و گوهر ز دریای ولایت — برای شاهد ایمان بر آرم
کسی گر کعبه خوشت نداند — بدیر تن دلش رهبان بر آرم
اگر رو دو در پا سکت را (خاری) — بنوک سوزن مژگان بر آرم
بهر از دیگرانم فرق نهاست — نیاید باورت فرقان بر آرم
شود تا از تو متنی زیب عنوان — عقیدت نامه سلمان بر آرم

مرا از خویش کردی آشکارا
یکایک راز دل پنهان برآرم

نه از دل بهره بادم نه از جان
اگر از دل ترا با جان برآرم

ظهوری ورد عاشقی بظاهر
برای شاه باطن دان برآرم

سراپای نهانت باد اول
حکایت را باین پایان برآرم

در مدحت اعلیحضرت کشورستانی خلد الله ملکه ابدا

فصل ریحان و سنبل چمنست
هر کجا باده میکشی چمنست

خاک چون چهرهای پر خط و خال
آب چون طرهای پر شکنست

دشت از سبزه رشک نیشابور
کوه از لاله غیرت یمنست

گلبن از غنچهای عطرآگین
همه جا نافه آهوی ختنست

بر چمنها شکوفه برگ فشان
هر طرف صد نبات و صد پرنست

گشته الوان هوا ز عکس زمین
نقش طاوس پر زغنست

دهن نافه گو بجان در مهر
با صبا عطر غنچه در سخنست

گل قبا عاشقانه چاک زده است
با نسیم این شمیم پیرهنست

برده هر جزیره بخدمت خویش
خرمی چتر دار نارونست

ابر گوهر بکوه افشانی
دست پرورد چشم کوه کنست

شاهد بهار برده بکار
سبزه نازک چو گفته حسنست

تازه تر از سخن نمی باشد
بر سخن سرو لاله را سخنست

صد خراسان اگر بگردد رود
ز اعتدال هوا سزد دکنست

کرده

کرده پر زر دهان غنچه زمان
که ثنا خوان سرور زمنست

شاه تخت عدالت ابراهیم
که چو همنام خویش بت شکنست

خوابش افسانه خوان بیداریست
خلوت وحدتش ز انجمنست

ای ملک سیرتی که خصم ترا
دل سیه چون درون اهرمنست

بسجود تو سر نیاورد آن
پای بر بخت خویشتن زدنست

تیغ الماس را چو بر نهد
خصم گیرم که آهنین بدنست

آهنین گرز دشمنت بر کف
غبغب گلرخان سیمتنست

با سپه هم هیبت حاجت نیست
صولتت ملک گیر و صف شکنست

چه غم از دشمنی نه مرد و نه زن
پاسبان دهای مرد و زنست

منت چرخ و انجمش نکشی
حامی و ناصر تو ذو المننست

بدسگال ترا کفن گر کند
شکم زاغ و کرکسش کفنست

در ترازوی جرم سنجی تو
ذره معذرت هزار منست

چاهکن گشته جلوه گر بدل
در ره دل همین چه ذقنست

ور دلی هجران بچاه افتد
در کف از تار طره اش رسنست

خط صد هزار قافله مرگ
در کمینگاه عمر راهزنست

شد بهرت درست تنها
وثنی در شکستن وثنست

ربط مهرت بجان پاک دلان
راست گویی که ربط جان بتنست

انجم و پرتوش چه خواهد بود
عارضت آفتاب انجمنست

کس ندانم نظیر خود بوفا
هم ظهوری نظیر خویشتنست

در محبت او پسیان هستند
ملک غایبین قرینه قرنست

بر فلک مسندان سخن دارد
از بزرگان صفه سخنست

بخداوندیش پرستد چرخ
گر تو گویی ز بندگان منست

نشود دل همین گرمی کس
که چراغ تو سینه مرتهنست

از چه با انتها شناست و تن
با اثر کرد عانه متقرنست

تا بتقریب ذکر باغ و بهار
بر زبان حرف لاله و سمنست

باد در رشک نخل رفعت تو
سدره کو سایه بر فلک فکنست

لفظهای کهنه از انشای قصیده نوروزی جدید و گلبن معانی طراوت مدح خدایگانی کشیدن

ذکر نوروز و ایام بهارست
بگلچینی زمین روی نگارست

هوا را کشور چین در گریبان
چمن را باغ رضوان در کنارست

زمستان آفت پژمردگی دور
ارم در حسرت قرب جوارست

ز گل صد ناخنش بندست در دل
صبا را گر نگارستان گذارست

ز سبزه مرهم زنگار دارد
اگر در دشت دل خاکی فکارست

خلاص یک نفس تا که دیدست
ز ابر ستایش مسیح روزگارست

خوش انتهای برگهای شرکان
ازان نمناک تر سرهای خمارست

تعالی الله چه شاداب است آتش
شقایق شعله و شبنم شرارست

توان تخم طراوت از شرر کشت
هوا از رشحه باران شیارست

شد شاخ از شکوفه صره سیم
صبا در بادستی از نثارست

گشوده بهر نو چشم و مژه
سراپای جهان عذرا عذارست

چو نرگس در تماشا دیده محوست
چو گل در خنده لب بی اختیارست

بجای قطره می بارد از ابر
جهانی موج مستی غوطه خوارست

نسیم از روی می برخاست گویی
چه خوش سر مستی با شاخسارست

بنقدش میتوان گرداز هوا مست
زبی حسنان کسی کرد خمارست

گل مستی دمید از تارک زهد
چه میسر بی که زاهد در چه کارست

ز کوثر تا بخم راهی نماندست
ز جنت تا چمن یک نعره وارست

زمین چون عارض ساقیست گل گل
دریغ و درد از ان هوای خمارست

بیا گلبن که وقت زر فشانست
چرا از غنچه مشتی در فشارست

مگر روشن شد از نار براهیم
چراغ گل که بر شاخ انارست

ندارد سنبل ابریق بو نسیم
هوا از چین موی مشکبارست

برای سیر دارای یگانه است
که چشم نرگس یک بین چهارست

ز رنگارنگ گلها شهر و صحرا
نمودار بساط شهریارست

شه دین دار دین پرور براهیم
که در پروردنش پروردگارست

خدیو پیشگاه کامرانی
که جنت مجلسش را پیشکارست

سمن بویی سمن خوبی که مهرش / بهار زندگانی را بهار است
باو نازنده هر کس نازنین است / از و بی هوش هر کس هوشیار است
ز پا افتاده کان را دستگیر است / ز غم فرسوده کان را غمگسار است
بجاهش قطره دریا دستگاه است / ز رایش ذره خورشید اشتهار است
بلندیهای لطفش همت پست / ز کرمهای خوشش نوبهار است
ز فطنت کی فلاطون پایمرد است / ز جرأت پیش دستان زینهار است
یکی از خازنانش بذل و احسان / یکی از شحنگانش گیر و دار است
خدنگش باز و باز مملکت صید / حسامش ابر و ابر فتح بار است
بتحریرش دیده ملکت روشن / دل عالم ز نقشش بر قرار است
ندارد کوه نزدش وقر کاهی / بنا میزد چه تمکین و وقار است
زمین در کهش از بردباران / ز حمل سجدهای وزنبار است
ببستان مثل نخلست کلکش / که بر و احسانش برگ و بار است
قلم با گفته از والا نژادش / نقاط از پرتوش در بیتمار است
تماشای جمالش دیدها را / چو گوپایی با نهار انگار است
ز حسنش آهست عار از نسبت مه / چه جای مه که نورش مستعار است
حباب ساغرش خیزد برنگی / که عکسش در چمنها لاله کار است
ز مویش در دکن پیچیده بویی / که خاکش رشک کالای تتار است
ز تو بست از دخان مجمرش ابر / بجو رستاین که پنداری نگار است

بگاه نغمه سازی لطف دستان / که یک عالم ز تاکش بر تار است
بجوی تار آب نغمه اش راند / که گوش زهد و تقوی نغمه زار است
بآن حسن بیان کلک زبان دان / که حرفش را سخن بر خط یار است
ز تیهای قم بنگر که مسطر / ز حرف چشمه دارش چشمه سار است
نهد در چشم محرم صورت حسن / ز راز عشق اگر صورت نگار است
فلاطون مشکل از منشایات / بهر فنی چو یکتا فن سوار است
چو روشن بر محافل نور رایش / چو خویش در معارک شعله بار است
بگوهرش نازد ار باشد منوچهر / سپندش سوز دار اسپندیار است
بهیجا از نهیبش سرکشان را / زبان پامال بانگ الفرار است
ز تیغش راست شد مو بر تن خصم / ز مویست این زبان زنهار است
عدو کش خنجرش در ملک گیری / بیک جنبش کلید صد حصار است
از آن تاری که آنجا سد شش است / لباسی بر شبهای تار است
باین خفت چنان خصمش گران است / که نامش بر زبان خلق بار است
درونهای سیاه کینه ورزان / برای اژدهای مرگ غار است
ز خدمت خواهدش افزود رفعت / برین در که فلک امیدوار است
توی دارائی دوران عجب نیست / فلک ار مدارا گر مدار است
نهاد فرق بر پای تو رفعت / نبود خاک در راه تو عار است
ز جوز داغ تو دارد ز تو ران / سمندی کز مجره در چدار است

برآر از خوشه خورشید خرمن — که مهر منبع رایت نهارست
نیفتد هیچگه کار خرد پس — که طبع پیش بینت مستشارست
بپا بستی گر رای صلابت کرد — بنای ملک تا حشر استوارست
معاند گو سری میزن بدیوار — که حفظت باره شهر و دیارست
ز شاهان باج فرباج بستان — بفرقت از فریدون یادگارست
بهمان گوری رایت علم گشت — بجوشنش صبح از انجم زره دارست
حساب همت آن پایه دارد — که کوه وزن پاسنگ شمارست
بسیط آنچنان بازم رقیضت — ز موج اینچنین کز بر روی کنارست
سراپا در گرفتن دست گردید — ازان جودت هوادار اختیارست
وفا کز وعده ها گردیده پیدا — برای وعده ات در انتظارست
نباشد تا برات فقر جاری — حریر خانه جود تو جارست
طمع را باد روزی زور بردن — بیا کو از برای زر گزارست
ازان انجمن حق معتبر کرد — که از هر ذره ات صد اعتبارست
نسیم مهرت از دل گرد کین رفت — دل دریا مبرا از غبارست
نشانست اینکه چشم غنچه نقل — بچشم خوشتن نرگس که خوارست
اگر در ساغر مهر تو آرند — شراب زندگانی خوشگوارست
دلم در کوی مهرت خانه ساخت — که بختش سقف و اقبالش جدارست
خوشا آنکه خود در ابر تو بندند — برای صید فتراک شکارست

بیازم نرد عشقی با جلالت — قمر کو ریک خصل این قمارست
من و غواصی بحر ثنایت — همه درهای معنی شاهوارست
بدهقانی چو آیم از ضمیرت — سپهر از اختران انباردارست
نثار ذات اقدس انجا خویش را گو — همایون مجلست دار العیارست
ظهوری نیست در مهرت حجابی — شود هر چند پنهان آشکارست
چه حد مدح خاقان چون منی را — اگر خاقانی آید شرمسارست
باطناب سخن جرات ز حد رفت — بعذر آیم زمان اعتذارست
موحد تا کند تصحیح این فرع — که گر اصلش هزار و صد هزارست
بیکتایی تو دارای جهان باش — که هفت اقلیم را عد آشکارست
بفرقت چتر شاهی تا درین باغ — گل نوروز بر فرق بهارست

در مدح اعلیحضرت ظل اللهی خلد الله ملکه ابدا

ای مویت صبا مسیحا دم — جان ز بوی تو در تن عالم
العطش گوی کعبه کویت — لب سیراب کوثر و زمزم
سینه از پرتو محبت تو — رشک فانوس شطاح جم
برهمن از حلاوت مهرت — تلخ خاطر آرزوی صنم
نازکیهای زنخدان ترا — گله ها از درشتی درهم
غنچه ات را ز خنده شاداب — گریه تشنه دیدگان در نم
از تو آشفته خاطر از اجع — شوق بسیار با تحمل کم

وادی شوق اگر نیست نگار
اشک ما گر نکشد کی ده قدم

داغ سودای تست این که بها
چند از لاله برد دل عالم

تازه رو گل شبنم و تست لبی
از گل تست تازه رو شبنم

با همه بیخودی و مستی و شور
نشنیدست راز ما محرم

حرز مهری ببازوی خود بند
یا فسونی بصبر ما بدم

نتوان بی رخ تو برد بسر
بسر سرو رستوده شیم

کعبهٔ طاعت قبول انام
قبلهٔ سجدهٔ جباه همم

شاه عادل لقب سمی خلیل
کرد کن گشت از و زمین حرم

درگهش قدر عرش را مأخذ
مجلسش عیش دهر را مقسم

محکمی را ز عهد او است حصار
راستی را بقول او است قسم

عقل از زمرهٔ انیس جلیس
بخت در جرگهٔ عبید و خدم

هرچه شایستهٔ شهنشاهی
خاطر عاطرش بآن ملهم

معنی مدح بد سکالانش
در نظر جلوه گر بصورت ذم

سلم بام احتشامش را
تحت هر پایه فوق طارم

چرخ تا رمجره کرده دوتا
بسته در بندگی میان محکم

از سخن سازی و زبان دانیش
عجمی نکته پروران عجم

دولت حاسد انش و آن نیست
وای بر حال فربهان ورم

اثر عدل و جود بین که گشت
از زبر نقطه زیر تا بی ستم

سهل مدحیست این که گویندش
از محیط اکرم از سپهر اعظم

بعطارد سفارشی خواهم
ای فلک چاکر ستاره حشم

در جوانی خجسته بخت تراست
خانه زادان پیرتر ز قدم

بارگاه تو لامکان تمثال
آستان تو آسمان توام

حرفی از دبستان کوی تو خلد
برگی از باغ خاطر تو ارم

چرخ و انجم ز کلکش جا بجست
نیلگون پوستینی پر از شبنم

بجنیبت کشیت از شب و روز
میدوانند اشهب و ادهم

هم بارش از تو هم باستحقاق
کمر کیقباد و خاتم جم

بازوی دلی بتیغ بکمت
در صف فتح راست کرده علم

شل ز بیم شبان معدلتت
زور در پنجهٔ غنیم غنم

صدف و ماهی از سحاب کفت
دامن گوهر آستین درم

در جواب سوال اهل طلب
تا نیابان لب بلی و نعم

در زمان ترانه سازی تو
راست چون تار ساز کار نغم

دوش بر دوش در دبادر تان
سینه بر سینه زخم با مرهم

بمحبت زمانه خار بدست
پشت آهو بجا حرف ضیغم

سر ازاستی کریبانیست
خم تیغ تو دار وش در خم

ناله حاسدت پس هنوز
گرچه زیرش بدیده پرده بهم

چهرهٔ دشمنان همان کاهیست
کرده ثابت وجود بد خواهیست
آه خصم تو در صف لشکر
روز هیجا که پیش حملهٔ تست
کرده تیرت بزور تیر که خون
وه چه در کار داشت از زر
نکند جز بحکم قهر تو کار
در طبایع رعیتند آثار
بی ولایت که عافیت اندوخت
سعی دهقان همتت کداشت
یک زبانند اهل فهم و ذکا
خلف دودهٔ صبا افشاند
روی فرموده مشکو بازا
معنی و لفظ گشته پای انداز
کی تواند بپای چو من رفت
مدعی کش سبق خدمت کرد
جبهه آورده داغ مادرزاد
گشت نزدیکتر بسجده چنین

انگشتان که چه گشته سنگ بقم
کز او محض خیر بوده عدم
علمش راست شقهٔ پرچم
کم ز روباه غار شیر اجم
علم آفتاب را معلم
حلقه گوش مردی رستم
زهر در نیش افعی و ارقم
زیبدت پادشاهی عالم
که نگردش بلا ندیم ندم
که شود کرم خورده نخل کرم
که ز عقل اعقلی ز فهم افهم
گل این مژده بر گل آدم
عنبرین خامه آب بخش رقم
قلمت هر کجا نهاده قدم
راه بحر مدحت تو قلم
لا انسلم نمیشوم ملزم
کیست در بندگی ز من اقدم
کار من راست شد ز قامت خم

وقت او را گشته وقف ثنا
بنده آید بکار صاحب اگر
صفحهٔ روزگار از یاقوت
معنی تازه لفظ تر چه خوشست
آنچه بردی معزی از سنجر
تو خود از کام بخش او بیشی
صد زبانت شکر لیک نهان
وای بر حال خسته که نهفت
طفل حلوا فروش نا گریست
واجب العرض این که افتادست
غبطهٔ همت مگر نخورد
بحث تفریط بخل با چند
غم افلاس مایه دار مباد
با امیدی که پر کنی دیگر
هر که اینجا زند در خواهش
جاحظم کرده طرز داد تو
زر دو زرین نشد زخم بی زر
غنچه گردیده تنگدل از زر

هیچ شغلی ازین ندارم اهم
سعی سازد بقابلیت ضم
گشته نامی بنام مستعصم
باد از شاعران دل خرم
کمر بختیان گرفتی خم
من از و خویش را گرفتم کم
شکوه هم میزند لبی بر هم
درد خود از طبیب عیسی دم
بر نیاورد جوش بحر کرم
سه چهار احتیاج بر سر هم
حاصل گشت فکرتم سلم
باد افراط همت تو حکم
که کند ز و توانگری صد غم
جیب خالی شدست و همیان هم
هر بست و بلای او مبرم
گرچه در نا گرفتنم حاتم
نیست در سینه این غم مدغم
آتش افکنده در درمنه درم

که درم کرد نقش صفحهٔ دل ‌ ‌ ‌ گرچو تصحیف او نگشت درم

دم خواهش ندیده روی اثر ‌ ‌ ‌ چه عزیزان نیل کرد این دم

خوز دتیغ سخن چو آب طمع ‌ ‌ ‌ در دم کار چون نریزد دم

غرضم خواهشیست ظاهر باد ‌ ‌ ‌ گر نمیخواهم آنچه میخواهم

آنکه نقاب مخزن سخنست ‌ ‌ ‌ نشمرد مهر و ماه را درهم

من که درهم شکسته ام در کنج ‌ ‌ ‌ فکر درهم نساز دم درهم

فقر میزان چو در میان آرد ‌ ‌ ‌ هیچ بسیار نیست بیش از کم

شرح توضیح بر فراست تست ‌ ‌ ‌ باش کو متن مطلبم مبهم

زد ظهوری علم ببام سپهر ‌ ‌ ‌ که بهمت چو مهر گشت علم

محرم کعبهٔ دعا شده ام ‌ ‌ ‌ در حریم اجابتم محرم

از تو در عدل تا تمامتری ‌ ‌ ‌ نتوان یافت در همه عالم

باد دست تصرف تو دراز ‌ ‌ ‌ بر تمام جهان بوجه اتم

ایضا در مدحت ظل سبحانی خلد الله ملکه ابدا

در خمارم شراب میخواهم ‌ ‌ ‌ در سرابم من آب میخواهم

تا لب شب ز باده پاک کنم ‌ ‌ ‌ دامن ماهتاب میخواهم

مستی از صبح دل طلوع نکرد ‌ ‌ ‌ می چون آفتاب میخواهم

بگلوئی از چه لعل ناب نریخت ‌ ‌ ‌ گهر آبی مذاب میخواهم

تا بشوخی درم نقاب ورع ‌ ‌ ‌ شوخ مینا نقاب میخواهم

زیوری نیست فرق پری را ‌ ‌ ‌ گل باغ شباب میخواهم

روغنی تا بر آتشم ریزد ‌ ‌ ‌ از محیط خم آب میخواهم

جست جمشید درد در دنیا یافت ‌ ‌ ‌ من گدا آب ناب میخواهم

کرده ام بحث نفی و اثباتش ‌ ‌ ‌ گر خطا گر صواب میخواهم

رگ و پی را ز نبض هشیاری ‌ ‌ ‌ در ره احتساب میخواهم

ساقی صبح روی کتان پوش ‌ ‌ ‌ در شب ماهتاب میخواهم

عرقی بر جبین کش ای ساقی ‌ ‌ ‌ در صداعم گلاب میخواهم

وا دازین لنگر آه ازین تمکین ‌ ‌ ‌ چه قدر اضطراب میخواهم

بی تف نی خوشست رقاصی ‌ ‌ ‌ مستی بی شراب میخواهم

مس قلبم طلای ناب نگشت ‌ ‌ ‌ عشق کو انقلاب میخواهم

سینه بی داغ مانده میترسم ‌ ‌ ‌ دانه بر تابه تاب میخواهم

دل راحت پناه از دگران ‌ ‌ ‌ جان محنت مآب میخواهم

چند در کسب نوش کم شد کام ‌ ‌ ‌ رگ نیش اکتساب میخواهم

دیده بر گریهای شور زند ‌ ‌ ‌ نمک چشم خواب میخواهم

بر خط مشک آه میباید ‌ ‌ ‌ زلف پر پیچ و تاب میخواهم

در تماشا ز گریه نیست گزیر ‌ ‌ ‌ دیده ها از حباب میخواهم

مژده در کشت خشکسال غمست ‌ ‌ ‌ اشکهای خوشاب میخواهم

برهم افتاده گریه صد غم ‌ ‌ ‌ دیده انتخاب میخواهم

خیمهٔ چرخ را بشعلهٔ آه هم ستون هم طناب میخواهم

نیست اقطاع من دل آباد باج ملک خراب میخواهم

سبق گریه خوانده ام بر شوق تا بشویم کتاب میخواهم

در زبان نغمه را دگر جا نیست نالهٔ بیتاب میخواهم

در سؤالست نالهٔ تیز زبان لب حاضر جواب میخواهم

فقر منقبتیست همین بگو بس تیغ همت خضاب میخواهم

تشنه پرسی‌ها دزقه در آب غوطه در سراب میخواهم

صبحیم درگشوده بر عزلت کوری احتجاب میخواهم

گردنم سرفرازیی دارد طوق مالک رقاب میخواهم

تا برم نام شه دهان شویم از دل کوثر آب میخواهم

از شهنشاه عادل ابراهیم
سایه بر آفتاب میخواهم

در کریست سجده گاهم نیست شاه گردون جناب میخواهم

از سحاب محیط حشمت تو نه فلک یک حباب میخواهم

کردم از نسبتش بار کفت آب روی سحاب میخواهم

دیو ملکت خصم در رفعش از سنانت شهاب میخواهم

از پر چره باز ناوک تو دشمنت را عقاب میخواهم

همچو رخت بخت بدخواهت پر و بال غراب میخواهم

هرکه بر نغمهٔ مخالف زد پوستش بر رباب میخواهم

زخم تیغ تو از فزودن نیست فرق افراسیاب میخواهم

چیست با چهرهٔ عرقناکت آفتاب آب و تاب میخواهم

گرنه مدح دیگرانم هست بثنایت ثواب میخواهم

هم حرف تو بر زبان دارم کام را کامیاب میخواهم

بر در کعبه بندم این طومار از سخن فتح باب میخواهم

بفصاحت خطیب غرّاام در بلاغت خطاب میخواهم

هم ز خردی کلان سخن بودم محضر از شیخ و شاب میخواهم

قوام نیست گرده بر سید ران شیران کباب میخواهم

از پری زادگان پردهٔ غیب کام دل بی حجاب میخواهم

پوست از پوست کنده ذوق طبع صد لب لباب میخواهم

در گدایی بصیرتی دارم نور از آفتاب میخواهم

کرده ام منع لب ز حرف سؤال طرفگی بین جواب میخواهم

طلبم کی دو دیده طلب جرأت از رکاب میخواهم

خوش عنانی که گرده زین مپوش فلکش در رکاب میخواهم

زر نورش شمردنی دارد خویش را در حساب میخواهم

بر نمی تابد این قضیه درنگ متقاضی شتاب میخواهم

شد منعم بپایهٔ شهرت از ظهوری نصاب میخواهم

میکنم ختم گفت وگو بدعا　　وین دعا مستجاب میخواهم

تا حیات زخاکیان باشد　　حامیت بوتراب میخواهم

در عرصهٔ ثنا عنان کمیت فارس کلک پیرزن خیالات قریب در تکاپوی اسب لاغر بکار بردن

هست تا رخش چرخ در جولان　　باد از شاه اختیار عنان

شاه ابوالفتح ابراهیم

کو کند کعبهٔ دل آبادان

قبله گشته در دکن پیدا　　از مقامش برای امن و امان

مهر شاه باب ملک و ملت را　　شده تعویذ بازوی ایمان

بر تن او که منبع جانست　　هر بن موی چشمهٔ حیوان

سر پای محبتش در دل　　همچو جان در مجاری شریان

تا ز هم دشمن بخواب تیزی تیغ　　در زمانش فسانه خوانده فغان

گرده رم کلهای آفت گرگ　　چوب داده بنام خود چوپان

شد روان بادانه گردون را　　شیر خورشید و ماه از پستان

ای تو جمشید و تخت تو دلها　　ای تو خورشید و برج تو ایوان

راست گویی و راستکاری را　　قول و فعل تو حجت و برهان

عقل با فطرت تو هم سوگند　　عشق با طلعت تو هم پیمان

مویت از بهر بوی سنبل زار　　رویت از بهر رنگ لاله ستان

خانهٔ دیدهٔ مه و خورشید　　بفروغ جمالت آبادان

عید و عیدی برای بنده دلی　　که ولای تو سازدش قربان

موج یاقوت زر ز ساغر تو　　برده سیلاب رنگ تا سیلان

بغبار ره تو کرده سیاه　　چشمی از دور کحل اصفاهان

طرههای بنفشه مویان را　　محرمت داده گوشمال دخان

قطرهٔ دریای آفتاب شدست　　عکس رویت بمی چو کرده قران

گلشن مجلس تو در نظرست　　گلشن دیده دیدهٔ بستان

لفظ حسن بسته زلف معنی گل　　باغ گسترده چون ز خلق تو خوان

کرده در زیر بار حلم تو بار　　بختی کوه سینه بر کوهان

ابره و آستر سپهر و خورشید　　گر ضمیر تو خواهد آینه دان

در کشتی بحرف منت خط　　همه مدست خامهٔ نیسان

چون فرو بارد ابر احسانت　　بحیا بشکند جهد عمان

بحر و کان با تو لاف جود زنند　　پهن چشم این و آن دیده دهان

بشگفاند چمن چمن گل فتح　　باد تیرت بغنچهٔ پیکان

بکمال تو معترف همه کس　　شده انکار مدعی اذعان

اگر انیست در که و دانا　　همه دانا تمام مستحدان

مغز دیوانه شکافان بحج　　دارد آنجا که دقت دیوان

عقل ارخت درکره پیمانت　　گر نمیکشت فطرت تو ضمان

خشک گردیده بود نخل سرو　　نغمهای تو دادش جان

نامهٔ عنفوان خوبی را / گشته خط تو زیور عنوان

شد فراوان اگرچه جنس هنر / امتیازت نساختش ارزان

نیست امکان کامرانی دل / بهر مهر تو جان گشته نگان

زیب او را اگر دعای تو هست / با نفس نیست از بهتان

لب در وصف آستان تو زد / بر زبان حرف آسمان توان

صاحب شان و شوکتی دیگر / از شهنشاهی تو شوکت شان

بندگان ترا بثروت بخت / نخوت خان بسلط سلطان

شامت قیصری و خاقانی / که تو هم قیصری و هم خاقان

بنم لجهٔ سخای تو رست / سبزه خواست از زمین بنان

عرضه دارم و تلطف تو / داده دست تو عرض کردن آن

خواهم از اسپ خود سخن رانم / این هوس از کفم ربوده عنان

گرچه پیری و ضعف و بد رایش / نتوان شرح داد آنچه توان

دره وصف پیراش هر جا / در سکندر خوریست حسن بیان

چون شود حرف کاهلیش رقم / خامه خواهد شود سوار زبان

کف دستی پی فراخ روش / پهن صحرای عالم امکان

داشتی نقش روح اگر ره او / برنگم گشتی حیات جاویدان

مانده از سایه اش نشان بر سنگ / زین گران جان تنی که داده نشان

دیده ایام طفلی پیری / وه که دارد چنین نمند جوان

در جوانی ز موی یال و دمش / زلف و گیسو گرفته از جهان

خشک چون چوگان تنی و دهانش / چون دهان خدنگ بی دندان

دست و پایش ز بار پیری خم / چار تیرش بدل بکار پیکان

آرزوی لجام خایی کرد / ریخت دندان بجای کف دهان

از ضعیفی یقین شود که پی / گر سوارش کسی شود بگمان

کهنه دیوار عمرش افتادی / گر نبودیش سایه پشتیبان

نکند فربهی نمایانش / پس که شد لاغری در او پنهان

در گریبان خاک گردد گم / گردی افشاند از بر و دامان

آفتابست و دیده خالی / بنظر کرد در آیدت عریان

موجها استخوان پهلوها / در خوی ضعف چون کند طوفان

چون پهلو فتاده در خفتن / خاک را داد صورت خفتان

ندهد لاغریش تن برقم / گو بیا مانی و زکار بجان

صورتش را مصور از قضا / برهوا کرده کرده اند چسان

کفهٔ سایه را زمین دوری / که بسنجیدنش نهم میزان

برده ش نقل سایه وارونه / گر شود رو بآفتاب روان

گرچه با فیل هرش خوانند / ما نخ کشند اندش هم زان

میکند چون حباب سخنی تسم / میشمارد حباب را سندان

رانش از تن سبک جدا گردد / گردشهای اگر بغل گران

کند افشان زمین بمهر پشت   دهدش لرزه اکر افشان
بس که کاهیده شد بر دمکند   زاغ منقار تیز و سک دندان
جربش طرفه بوزه کربت   لاغر اندیده کرس عریان
استخوانهای دانش آجیده است   بس که بارید تازیانه بران
چشمهٔ نطق خشک بند شود   کر شود حرفش آب جوی زبان
آب بالا چسان بپشتر رود   آید از پشتهٔ او بزیر چنان
کردنش میهناد پا بر کاب   کر نمیر اندش کشیده عنان
کر خطی در رهیش پیش آید   بدو در هیش بکند از اذان
نبرد حال ره بمستقبل   کر برد کاهلیش ره بزبان
کشته زنکار خورده ترصده   نعلش از حلقه در زندان
بنکر حکمت زمانه کر چون   بر سکون بسته این طلسم روان
کرچه در راه نیستش پایی   طرفه دستیش هست در دندان
زفتر باد تیشهٔ دندانش   بزبان دانه میکند سوهان
در تواضع کسی باو نرسد   هست در پیروی پیشروان
چه چنبها فکنده از تحیی   کشته تا در الکنی بهر جهان
بنک چو عشق بلند افتاده است   همه شب خورده کاه کاهکشان
هست افتادکی باو برپا   ناتوانی رسیده زو بتوان
در شکار هزار علت و عیب   پیکرش تکه بدست زمان

بغل کیری زمین هردم   چون کمانهای نرم پشتان
از سواریش در دو پشت و کمر   جست و چابکسوار بر در مان
باوجودش شکسته پایان را   مشکلات از بهای کی آسان
کمرش راز لاغری ثابت   باشکستن درستی پیمان
همه تن لب بطعن ستیزه کیش   در شب بد تر از کهنه کمان
همچو موم است نرم در کرما   چون مقوا است سست در باران
علت از پیکرش صحیح نهاد   ضعف از پنبه اش قوی بنیان
را چو حرف نرم خشم درشت   کام چون ناز درشتی کران
در حرونی طبایع جهلا   در نکوئی مطالب دونان
غم فزاتر ز اول عاشور   کند رو تر ز آخر رمضان
در کلو چوزی اجل خنجی   تیغه پشت رشته دندان
زین برازی لکام زیبی بین   عرض افسار برده و پالان
از نشانش نشان چه می پرسی   باد پیش خدنک مرک نشان
کر بهیچش خرند نفروشم   بکسی چون پسندم این خسران
کر بهیچش اجل بهد دستی   کینه بر کنم بسود زیان
تا بکیران خود بنازم کو   تیغ تیزی که سازدش بکران
باد ساسان که در فضای شمار   نتوان داد عیبهایش شان
مانده زیر خوده ریک و فش زمین   انکه بر عرش نیدش جولان

فارس عرصهٔ ثنای توام / چرخ را گو که باش رخش فلان
طلب کبکی و دیده طبب / چکنم کاز من رسید بجان
دیو زادی پری وشی خواهم / کرده ام عزم را غرام خوان
گرد دود آتش امیدم کو / شعله گردن سمند یال دخان
راهواریست ملتمس که شود / از سواریش طبع کند روان
بی‌قرین توسنی که در قربت / پاره پیش افتم از اقران
بی هراسی که مردمک گو بد / میخ نعلش بدیدهٔ ثعبان
گرد راهش بصید اختر بخت / بسپهر از زمین کند سان
در برازش ز داغ رانش داغ / بال طاوس روضهٔ رضوان
یال همچشم پشتهٔ سنبل / طره هم دست دستهٔ ریحان
بر چمن در طراوتش ترجیح / بر سمن در نزاکتش رجحان
گردنش را بلندی اکرام / کفلش را ضخامت احسان
چون رکابش همه دهان شده ام / بوسه خواهش زدن بعنان
از روانیش در ظهوری دم / کرد ختم سخن بطی لسان
تا سمند جهان نورد سخن / دارد از عرصهٔ زبان میدان
زرده روز و نیله شب را / باد داغت ز مهر و مه بر ران

بستن فکر پا بام تعریف عمارت ایوان و بمفتاح خیال در تماشا گشادن

حبذا ای بهشت روی زمین / در سجودت سپهر سوده جبین

پرتو آفتاب جام ترا / کشور فیض صبح زرنگین
سادگیهات گر پذیر نقش / نقش ریزد نگار خانهٔ چین
کوهکن از شور شیرینت / در نظر تیغ صورت شیرین
ذره آفتاب عالمتاب / بتماشای شمسهات زرین
چرخ سوز دسپند رفعت تو / بگهرهای حقهٔ پروین
کاه تشبیه منظرت با چرخ / قفل در حیرت کهین و مهین
آلت دستان بنیانت / سخنان قوی اساس متین
عشق ابروی دلبران بر طاق / هیچ چشمی ندیده طاق چنین
نسبت طاق کسری و طاقت / نسبت دیر کفر و کعبهٔ دین
از هوایت تموز سیر کنان / در خیابان فصل فروردین
در فضایت بیاد دامن باد / جبههٔ کهکشان نیزد چین
گشته بر آستان زینت / میخ سیمین اختران پرچین
تا گشاید بروی چرخ دری / ماه نو گشته حلقهٔ زرفین
تا کند خاکروبه عنبر / جیب گردیده دامن نسرین
زحمت گردنت بازوی حور / آستان تو گر شود بالین
خادم خلد گو بجاروبی / دسته کن زلف حور و کاکل چین
فیض می بارد از در و بامت / سینهٔ صبح کو صفا برچین
سایهات را ز فربهی در جنب / کم زکاه نزار کوه سمین

تو زمین دوز و کوه گردون سای / آورم گر تراز وی تخمین
چیده تا زد کنگرت بنا / مهرهٔ پشت با خنگ و زمین
چرخ با خاک کرده دعویها / هیچ دعوی ولی نکرده چنین
زیر بامت نه که کمند افکن / پای بر پشت طاق علیین
سیر بامت رداده گر زمان / نردبان ساخت از شهور و سنین
با همه شان و شوکت افلاک / نیست ثانیت منظر نهمین
مرحبا خیر شد لب از معمار / در خور شاه ساخت شاه‌نشین
آسمان برج آفتاب ندید / کو درین صفه تخت شاه ببین

شاه ایوان خلت ابراهیم
کعبهٔ حاجت زمان و زمین

از زمین سرادق جاهش / آسمان اوج و ذروه کوه چنین
کی در ایوان کیقباد نشست / تخت شاهنشهی بدین تمکین
از برای تو بر کشیده بچرخ / کردهای تو حصنهای حصین
عهد در عهد دولت تو نشست / دهر را خوب رسم و نیک آیین
راستبازی بعرصهٔ اسب جهاند / رخ نشینت خانهٔ فرزین
منع نعل نگاور تو زند / تکیه بر تکمهٔ کلاه تکین
حکم فرما که قد کشد از خاک / با یازی شهنشه غزنین
در زمان تو آشیانه نهاد / مهر گنجشک در دل شاهین

قفل از تیغ پاسبانی تو / کرده قطع علاقهٔ زرفین
گشته از جلوهٔ مبارک تو / تار کاهل کهن شگاف اکین
سوزنش نیشتر تراوش کرد / از دل مرکان نکاوش کین
تیز کردیده بر تن خصمان / از رگ و پی نکاره و زوبین
دشمنان غرق رود قوع بلا / همه دیدهای واقعه بین
درد بدخواه خوش جگر کاهست / شد اما نیتش بدل یا بین
مدعی کو بدفن جان پدا / مهر تو در دلش نشسته دفین
دل حاسد بنالهٔ حسرت / هوس مرده میکند تلقین
صرف خصم تو کرده جمله اثر / آفرینها بجاست بر نفرین
هر که از جور دور مضطر بست / غیر لطفت نبخشدش تسکین
پخته نان کسی که خاک نشست / شد بآب محبت تو عجین
با عطا تا کفت نکرد قران / با حصول آرزو نگشت قرین
بر نمی جودت از نهد منزل / صورت لا بر آورد شهین
ودشت در صحیفهٔ زر کس / منع با کرده از تقدم شین
گر حنس لرزد از نهیب تو / در ورقها نقطه ریزد شین
نقش گردد شده از دار عجب / سینه در زیر بار رشک بتر
بسهیل عقیق خاتم تو / در یمین یاد کرده یمین
زهر قهر زمان بگردش تیغ / هر که در دیده تو شده شیرین

وسع مستحسنات کردار … کار خوش تنگ کرده بر تحسین
های مهر تو در دل همه کس … همچو نون محو گشته در تنوین
گاه سنجیدن رخت بار … مهر پا سنگ کفه تخمین
نذر داغ توسیه آورد … فرق بر خلق تکیه تکوین
دفتر انوری سنجیت … درد واویش عراق تضمین
نجهد برگی از نهال هنر … گر بهاری نباشدش تمکین
جود بی منت تو ساخته است … عالمی را چو من رهین یقین
نیست آیین من حکایت غیر … لب بحرف دعا تمام آیین
بر ظهوریست انتخاب دعا … چه اثرها که صدق کرد یقین
در رهی سیر و پیشگاه یکی … تا جهانست چرخ و خاک حزین
باد از کوشش قضا و قدر … زیر فرمان تو همان همین
تا سماوات رتبت پایه سبع … از سریر تو رفعت سبعین

پیشرو باد در دعا بت اثر
هست تا پیرو دعا آمین

نگارش لبت ثنای شاه زبان را کشادن بقصور نارسائی سخن بلبل سخن ناشنود دادن

سحر طراز بمدح شهنشه زمنم … دگر زمانه تواند گذشت از سخنم
زعا و لیش بکام ستم گشته ستم … بدل بعیش و فراغت عشرت محکم
نهی خلیل صفائی که در جوار درت

شد از مقام براهیم امن تر وطنم

نگاه کن ای ابهکذار نواز بلندی فکر … نثار پاش بر نای چرخ بر زنم
نگارهای تحریر وصف مجمر تو … ز نقطه پیچ ده ناف آهوی ختنم
شب شانی حضرت چو شمع راست نهم … بر آفتاب زند تکیه پایه لگنم
ز گل کشی شبستان عیش و عشرت تو … شوند ثابت و سیار لاله و سمنم
گلوی چرخ فشارم بدست بالائی … که رشته ایست کمند مجره از رسنم
بداغ بندگیت جبهه داده ام تا نیست … که خواجه تاش سپهر و غلام خویشتنم
دعای لیل کنم ثابت از ثنای نهار … گواه طاعت سرست خدمت علنم
بزندگانی جاوید هم افتخار بجاست … که داده جا بخیال تو روح در بدنم
نشد خیال تو گر خلوتی بگوی … که در تنم ز رگ و پی بر دل از چه پرده
ز کرم خوی خود در لباس حرف تو ام … ببین که سوخته از تاب سینه پیرهنم
از این عجب که نخواهم ز خاک کوی تو برد … کند حشر خلایق بنکهت کفنم
نعوذ بالله از این بهر پیشتر که نیست … محبت بت من گر نگشته بر همنم
فدای این سفر من حضر هزار هزار … بغربت افتم اگر بگذرد ببدل وطنم
چه اعتماد که بر من نمیتوان کردن … بهر کجا که شوم منتشار شو تنم
هزار سنگ به پنجه ستم هر دم … ببار کم شکن و بین چمن بی شکنم
ز مغز خاره گرو برده ام بجان سختی … بنازکیست ولی دل چو برگ نسترنم
دلم بثقب غم سفته گر شود چه غمست … که سینه صاف تر از صاف سینه عدنم

کل بهار جوانیست خار پیری من / پی بساط تو فیروزه ام اگر کهنم
بدامنی که فشاندست ابر تربیتت / بجلوه بهاری طوبی سبزه دمنم
برای سود خود ام نیست این دکان آری / گران نیم بخری گر بکاصل دکنم
ز راه صدق و صفا پشت لشکرم عدد / بگاه مدح و ثنا نیز روی انجمنم
برای تحفه الفاظ صورت حسنم / پی عقیق معانی ستاره یمنم
بصد نیاز کشم گرچه ناز اهل سخن / رسد بباز کی فکر باز بر چمنم
تلاش طالع والا اگرچه دخلی داشت / ببارگاه تو بالا نشانده سخنم
توانم این بخراسانی و عراقی گفت / که در عراق و خراسان همین منم که منم
ز رطل لاف گرانم خفیف عقل مدان / بصاف جام حریفان بسنج درد دنم
شکفته خاطرم از طبع بوستان آری / بباغ و راغ سخن گل نشان و خارکنم
سخن مباد خزان دیده از ملالت من / گر از شکفته بیانی بهار این چمنم
پی شکفتگی طبع جود پرورتست / قبول نمک طلب کرده گر گل سخنم
سخن شعار بهر کار یک فنست آری / چه ذو فنونم در خواست گرچه نیست فنم
اگر بنزد کسی جز تو کرده ام تا حال / دهن بحرف طلب باز خاک در دهنم
چراست دور چنین مدعای حسن قبول / بدرگه تو باین قرب و منزلت که منم
سوال من که اثر رهن جنبش لب تو / نشد رهین جوابی بشکوه مرتهنم
ولی حسن ادای خود است شکوه من / گران فتاده پسند تو طرز جستنم
شنیده ام که دعای ورا قبول افتد / بس این تسلی خاطر ز فضل ذو المننم

ز شاهدان چمن زیب ما نباشد عشق / ز بس پیاده ز مدح تو شاهد سخنم

در مدح شهنشاه کشور عدالت خلد الله ملکه ابدا

نباشد ار که امید وصال جان از دل کریزد / بروز هجر مردن را خوش از زیستن گیرد
سراغ هیچکس یار نگیرد شحنه هجران / ز بیمش گر رود جسم از میان جان راه تن گیرد
گل این گرد آخر بهار گلشن طالع / که دست ما ترنج غبغب و سیب ذقن گیرد
ترنم بر پر دارد از آشیان کام آن بلبل / که در فصل بهارش خاطر از طرف چمن گیرد
بهار از لاله بزم آرای دشت بیستون گردد / که ساغرهای خون دوران بیاد کوهکن گیرد
مرو ناز برازش در لباس حسن رعنایی / که رنگین غمزه اش عاشق هم گلگون کفن گیرد
صبا بر مشامی بشکفاند نسترن زاری / سراپا هر کرا بوی آن نسرین بدن گیرد
چه سرگردانی ارزند دلها لاابالی‌تر / بمی آن سنبل مو بیش ازین باید شکن گیرد
حرم را صید خود داند چو را کعبه بماند / و گر بتخانه آراید صنم را برهمن گیرد
بخاک افتد همه بال و پر پروانه و انجم / چو خود را خو دهملی با چراغ انجمن گیرد
شد آب رو بخاک ره چه با بیهوده گردیدم / ز پا افتادنی شاید در آن کو دست من گیرد
زبان از عهده عرض تمنا بر نمی آید / نگاهش اگر روزی نگاهم در سخن گیرد
چرا ننهد ظهوری بر سخن دکان سادگی / که شاگردانه تعلیم از شهنشاه سخن گیرد
ز ابراهیم عادلشاه کز شرع متین صحیح / درستی ملک و ملت از خلیل بت شکن گیرد
بفیروزی سهیل خاتمش خوش پرتوی دارد / دگر باج و خراج از یمن دیگر از یمن گیرد

ز شاه ان

توان از عکس صورت تصورت از درو دیدن / اگر آیینه را عکس ضمیر خویشتن گیرد
زهی شوکت زهی حشمت چه اسکندر چه کیخسرو / بجولانگاه چلیپت پشه را یورشن گیرد
شود ظلم و ستم گر کوه ابر لجه عدالت / کمر کاهش ز نور سیلهای بحکمین گیرد
منادی بر منادی اقتضای عهد دولت همت / که در دل عشرت نوجانی اندوه کهن
شبستانی برای شب نشینی تخت نخشانت / بیارا ید که ماه و هاله را شمع لگن گیرد
باند از ظفر چون آفتاب برج زرین دی / کجا خورشید را زیبد که خود را تیغ زن
بدخشان خیر گشت از حرف لعلت لخاره / که حرف چین مویت داستان از در ختن
گشادی بر دکن بند قبا گو ماه کنعانی / که بنهد رنگ و بوی خجلت شبانش پیرهن گیرد
نهان سرگوشی از غنچه با بوی تو می فهمم / کرد دعوت برگ از روی بهشتش در چمن گیرد
دهی گر زهر کام از لذت شکر بقشارم / نمی زیبد که با خارت سمن خجلت در اسمن گیرد
دلش در غربت از اندیشه یار و دیار افتد / غریبی گر بمهر چون تویی در جا وطن
بهارستان بهار حسن نخل گلشن بهجت / که یاد شمع طرز پر مرد کان را در چمن گیرد
سخن شد ختم تهمتدر سخاوت تا سخی منت / جهان از ابر سر جودت بجود ذوالمنن گیرد

ایضا در مدحت ظل سبحانی خلد الله ملکه ابدا

الهی را جلال می خواری / که چو شاه هست مشتری سیاری
شاه تخت عدالت ابراهیم
آنکه نار و باد گله داری
گلشن معجز خلیل اندوخت / رنگ از آن گونهای گلناری

اگر انشت روح رو گل را / گل کجی و شکفته رخساری
در کمند محبتش شده فرض / شکر آزادی گرفتاری
خدمت نو بهار مجلس او / فخر نسرین رخان فرخاری
بهوایش هوا گرفت سحاب / گوهر اندوخت آب شهواری
کان ز زر را گرفش بخاک نشاند / فاقه بر خاست ز در آزاری
در لب سایلان بهم پیچید / گردش قصه‌های طوماری
درد در عهد او نمی باشد / حرص مینالد از گرانباری
زنگ کی ندارد از دلها / حبذا ای سپهر زنگاری
کافل رزق میزبانی دید / بر در راهی میهمان داری
از صعود بخور عنبر و عود / نه فلک یک دکان عطاری
نکهت از تار تار موی بتان / کرده تل نافهای تاتاری
بهر ایثار شیشه و ساغر / لنگر افکنده خم به بیداری
بهر تشریف روز و شب گردست / ساز و آواز پود و دی تاری
باده لاله فام نسرین گوی / در چمنها بار غوان کاری
از تو در تربیت عقل و چه عشق / شوق عنفی و صبر سخاری
حرف لعل تو ذکر تسبیح / پیچ موی تو طوق زناری
از نمکپاشی تکلم تو / عالمی گشته دل افگاری
کرده خورشید را ابر تو تو / سر کوی تو پای دیواری

دوستان تو گشته کام نواز / سخنی نیست در لب آزاری
کرده لعلت فضای سامعه را / لذت‌ستان بشهد گفتاری
در رگ و پی زلال دوستیت / همچو حکم تو در جهان جاری
دور دور ترانه‌سازی تست / زهره از شرم نیست دواری
از مسامات گوش رویاند / ابر ساز تو در نغم باری
راست بنشین که خوش بلند شدست / خصم را پایه نگون‌ساری
خواب بی‌سیح بخت دشمن تست / شادزی از تو سود بیداری
کار تست آن‌که حال بد خواهست / گشته آهن ربای خونخواری
حکم تقویم عمر خصمانست / همه پاریست بلکه پرداری
در بلاد مخالف تو بعنف / مقتضی باج خواه دستاری
جز بجگ‌گلک منیکردد / از ثوابت بخواه سیاری
زده مهمیز بی‌رگی بر برق / رخش عزمت بگرم رفتاری
رخش خورشید نعلت آموزد / سایه را در خرام رهواری
گر بماضی عنانش برتابند / از پری جهد به پرداری
تیغ دشمن کش تو روز ازل / نپذیرفته زخم جرکاری
پشتهای زره زجان بگرند / روز پیکارت از سنانکاری
گشته اخفای زمهابت تو / در زبان دستان اظهاری
بکف آورده پرده عجبی / عفوت از کار رکاکیاری

در رقم کردن دوایر جود / نوک کلک تو کرده پرکاری
مخرج الفاظ جود و احسانت / معنی مبلغ و مقداری
بحدیث تو از حکایت خیر / لب در افشانی خط بیزاری
آنچه از نظم و نثر عرض کنم / جمله در جیب شمر نه انباری
گل فردوس خار من نشود / گر مرا بلبل خود انگاری
روشنست این که آفتاب پرست / شل من نیست در پرستاری
مشتری شو که ذره تو کند / آفتابی بگرم بازاری
کمتر از هیچ قیمت چو منی / گر کنی رغبت خریداری
تا سخن از عناصر ست و جهات / هست تا این ششی و اچاری
در فضای پناه جاه تو باد / نه فلک چار طاق نا جاری

در تهنیت قدوم سعادت لزوم

شاه از بهر جسم و جان آورد / از سفر آمد ارمغان آورد
عالمی را از رخ گلستان کرد / بر دگل باغ و بوستان آورد
هر توانایی که ممکن بود / بهر دلهای ناتوان آورد
هر نشاطی که در بساط زمان / بر کرانی بود در میان آورد
عشرت و عیش خانه‌زاد انند / بر دشان خرد و خوش کلان آورد
صبر ما را اگر برد همره خوش / بسلامت بجان و مان آورد
میشد ندا زملال پر اطفال / آمد و عشرت جوان آورد

شد سراپای دل همه پرواز　　خوشدلی بی پشیمان آورد

چه قدر سان هر که داد فراق　　تاب دوریش دل چسان آورد

وصل برخاست در تلافی هجر　　بهر هر تن هزار جان آورد

غلغل کوسها بانگ بلند　　مژدهٔ عشرت نهان آورد

زهره گوشی بنغمه سازان داد　　لب تحسین پر از فغان آورد

در ریاض بهارش تشریف　　نخل قد بار پرنیان آورد

تا زره کوهر نثار برد　　چرخ همیان کهکشان آورد

عاشق از یار دل بعقد ستاند　　نذر شاه جهانستان آورد

آفتاب این چنین نور زایی　　از سجود خدایگان آورد

هر کرا قبله گشت ابراهیم
کی دگر رو باین و آن آورد

دهر از بهر قطبیان وصال　　یوسفی باز میزبان آورد

جلوهٔ نیر رخش هر شام　　بدکن صبح خاوران آورد

از لبش هر حکایت نمکین　　لذت صد شکرستان آورد

دیده ره و غبار رهش گرد　　پشت بر کحل اصفهان آورد

حسن را بار خش قران افتاد　　این شرف عشق از آن قران آورد

فرش دو که بفر دارایی　　فرق اقبال فرقدان آورد

دولتی نو بدو تنش هردم　　پی بابین کهنه خاندان آورد

ماند روشن چراغ نجی کسی　　گر چنین شمع دودمان آورد

آسمان را بکسب رفعت و شان　　بزمین بوس آستان آورد

پرتو افکند قبهٔ چترش　　نور در روی روشنان آورد

بشبستانش از ستاره قضا　　گل بدامان آسمان آورد

چرخ را عقل آستانش گفت　　رفعت عرش ترجمان آورد

تا فلک را بمیخ در بندد　　زور حفظش نخ کمان آورد

عمر بدخواه را بهرزه روی　　روش روز پاسبان آورد

راحت و امن را بدولت او　　مادر دهر توامان آورد

روزبازار عدل و انصافت　　ظلم قفل در دکان آورد

تا کند راه حق مشاهده دزد　　سرمه از گرد کاروان آورد

گرگ شهباز ناخن و دندان　　هیمهٔ آتش شبان آورد

گل ز دیوان مهربانی او　　حکم اخراج مهرگان آورد

تا کند زهره جیب عیش رفو　　مشتری تار طیلسان آورد

شوشهای زر از خطوط شعاع　　آفتاب از برای کان آورد

سود کیر و زره دو همتایی　　صد بلا بر سپر زبان آورد

در رکاب موش فتنه بهشت　　از کف دل و عنان آورد

پرده بر زشتی کسی ندرید　　دید اگر خوبی عیان آورد

کرده انداز نقش دلش پر　　خاطر خالی زکان آورد

عارض لشکر ظفر ترکیش   عرض اردوی اردوان آورد
از گشاد کمان او دانست   فتح تیری که بر نشان آورد
در بهار ظفر سپه خصمان   غنچه سان بر سر سنان آورد
زهر پیکان چشید سوفارش   هر کجا تیر در کمان آورد
عکس نعش هوا از خم انبات   جگر پردلان قپان آورد
گردباد از غبار رزم گهش   چه علمهای کاویان آورد
در ولایش نکرد هر که خطا   از خطرها خط امان دارد
هیچ از هیچکس دریغ نداشت   هر از بهر همگنان آورد
هر سری وام کرد چند گردن   طوق احسان و امتنان آورد
ذله ذوق سیر چشمی بست   هر گرا بر کنار خوان آورد
حشری از گشادن و دادن   بر سر گنج شایگان آورد
در پناه حمایت نعمش   مغز زوری ز استخوان آورد
بوستان را بکف ز ریزش آب   این براتی که بر خزان آورد
خوشه چین را بجز من امید   حاصل کشت کن فکان آورد
دعوی طرف از پی جا بود   گرش جام امتحان آورد
تیغ هنر گزید انگشت   خامه هر گاه در بنان آورد
بخش آینه کان نماند خرد   همه را شاه خرده دان آورد
گوشوار سمنبران سخن   از زبان گهرفشان آورد

از برای خرید سامعها   گوهر حقه دهان آورد
چه سخنها ز تازه طبعیها   بر سخنهای باستان آورد
شام ابهام صبح توضیحست   هر کجا مشعل بیان آورد
طبع در مدحتش ز پیشه لفظ   شیر معنی همه زبان آورد
انکه دل را بدل گشود دری   بر ظهوریش مهربان آورد
روشناس آفتاب فروش   گر ز داغش جبین نشان آورد
مقبلانند خواجه تاشانم   بندگان جمله میر و خان آورد
بر دعا زد نفس دوید اثر   خبر ختم داستان آورد
تا توان گفتن این که عیش و ملال   چرخ از آثار اختران آورد
باد مخصوص شاه چرخ جناب   عیش چندانکه میتوان آورد

ترجیع در صفت بهار و مدحت شهنشاه والاتبار

فصل ریحان و یاسمین آمد   مغز ایام نافه چین آمد
گشت دیگر گل پیاده سوار   ابلق شاخ زیر زین آمد
تا فشاند بدامن گلبن   ابر گوهر در آستین آمد
برگ نسرین ز قطره شبنم   صدف لولوی ثمین آمد
بلبل آهنگ نغمه خوانی کرد   جوش گلهای آتشین آمد

سایهٔ غنچه شمیم آگین — نافهٔ نیفهٔ زمین آمد
چون سر کوی دلبران همه جا — عرصهٔ دشت دلنشین آمد
یک زبرجد شده است سطح زمین — خاتم چرخ را نگین آمد
گشت خرمن بنفشه و سنبل — خوشه چین زلف حورعین آمد
در ته جوز عکس لاله و گل — لعل و یاقوت تر دفین آمد
شده بستان دکان رنگرزان — رنگرز زمین چه خوش زرآگین آمد
شاخ سر تا قدم زبان از برگ — بر شهنشه با آفرین آمد
شهریار مهین که از ره قدر — فلکش بندهٔ کهین آمد
شاه دریا عطا که بر خوانش — پری مغزها عجین آمد

حبذا خوان رزق و خوان خلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

عیش کل خاص خاصه و عامست — حبذا ایچ جزو ایامست
میوه از شاخ پخته میریزد — خامی هست نقره خامست
زرهی کش کهی گشاد دهند — زره حلقه تنگ بادامست
بهر تخریب کفر سعی خلیل — رقم میثاق اسلامست
پیروی کرده عقل رای ترا — پیشکار ضمیرت الهامست
بر شنیدن کشید گفتن تیغ — اگر از خنجر تو پیغامست
در مسایل ز وسعت تحقیق — بوعلی در مضیق الزامست

بامیدی که افکنی شستی — ماهی از نقش خویش در دامست
آمد اقلیم عیش زیر نگین — خاتم جم حبابی از جامست
تازه از جرعه ریزی مستان — در دل گور جان بهرامست
عکس افکنده لاله سر تا سر — در و دیوار ارغوان فامست
سر برون کرده زاهد از خلوت — خیمهٔ ابر دیده خیامست
بنت تاکی گشوده پیکون — طفل دل در کنار آرامست
نوش خندان و تلخ اشکانرا — کامها محو لذت کامست

حبذا خوان رزق و خوان خلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

چون عذار تو لاله زار که دید — نازم این باغ و این بهار که دید
در کف هیچ دل نمانده عنان — اینچنین نازنین سوار که دید
بر مطالب حصول کرده هجوم — یک طلب با عطا هزار که دید
آب گشت از سحاب معدلت آتش — از گهر خوشه دانه دار که دید
خرده گیرد تموز بر خرداد — بار نخل خزان بهار که دید
کرد اشیا کشیده خط امن — پنبه از شعله در حصار که دید
زیج عمر مخالفان بنگر — همه امسالهای پار که دید
حاسدت طرفه گریه سر داد — قطره را دجله در کنار که دید
هست گردی همیشه بر دل خصم — آخر فتنه بی غبار که دید

بتو داد اختیار خویش فلک / عاشق صاحب اختیار که دید
نوک کلک تو گشته صفحه نگار / غیرت چهره نگار که دید
علم کرده پرتو مهرت / ذره مهر اشتهار که دید
مدحت از روی یکدگر خیزد / یک سخن صد کتاب وار که دید
جز بهانزای حشمت تو / در میان خوان بی کار که دید

حبذا خوان رزق و خوان خلیل / که سبیلست بر عزیز و ذلیل

مملکت را چو بوستان گویند / عدل شه را بهار آن گویند
اهل بینش خلیل ثانی را / یوسف آخر الزمان گویند
مایه داران دل ولای ترا / کیمیای طلای جان گویند
بهر آبروی خاک رهت / بکف آرند و رایگان گویند
مژه تا ناوکش زند بر چشم / ابروی خصم را کمان گویند
خنده خون بمخالفان گوید / حال خود گر بزعفران گویند
نیست گر سر دکان سود است / سود را مایهٔ زیان گویند
خس کوی تو گر قفس سازند / بلبلان ترک گلستان گویند
در رهت خاک هند کحل نیست / گرنه در چشم اصفهان گویند
عرش را فرش صفه باید گفت / آسمان را چو آستان گویند
دست از تست در نبرد افت / گر ز دستان بداستان گویند

موج رستم صد انفعال کشد / با تو چون حرف هفتخوان گویند
تا زر افتد براه موج زمان / از محیط کفت بکان گویند
چرب دارند از نعمت بر مغز / اگر احوال استخوان گویند

حبذا خوان رزق و خوان خلیل / که سبیلست بر عزیز و ذلیل

چون بدرگاه شه نثار آرم / زاختران دُر شاهوار آرم
تا کند دم بفیض شهر و دیار / نسخهٔ عدل شهریار آرم
در دعایت بدم نگار نفس / تا نفس را اثر نگار آرم
بثنای تو نقد و جنس سخن / خرج بازار اشتهار آرم
آبروی زلال خضر کنم / چون ز خاک رهت غبار آرم
دم برآرم ز سنبلستانت / نکهتی در بنفشه زار آرم
صلب کردم بوصف معدلت / ملک را آهنین حصار آرم
پی حلوای صلح آتش و آب / چرب و شیرین روزگار آرم
برتری حکم کن که گردون را / بغلامیت خواجه وار آرم
برخود از احتیاط میلرزم / گر ز خورشید نیزه دار آرم
دشمنت مست رتبهٔ خویشست / مغز او را تب خمار آرم
حاصل هر دو کون نوباوه است / نخل مهر تو چون ببار آرم
ابر را در عرق ز شرم خویش / پیش دست تو در نثار آرم

برسماط بساط احسانت — نیک و بد را نواله خوار آرم

حبذا خوان رزق و خوان خلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

خویش را بنده تو نام نهم — چرخ را کمترین غلام نهم
ساختم دل مقام ابراهیم — انتها وقف این مقام نهم
داشت پامال بی‌رهی فلکم — پای در راه انتقام نهم
در بنای حیات اهل عباد — خشت اول از انهدام نهم
پر کشور ز دست معدلت — ظلم را تیغ در نیام نهم
کرده‌ام صید خواب بیداران — چون ز افسانه تو وام نهم
شور گفتارم از ملاحت — نطق را شکری بکام نهم
ماه خود را نهاد نیمهٔ تو — خواست در نیمه اش تمام نهم
تا ز دلها غبار غم شویم — رشح جام تو در غمام نهم
گر گل از باغ و بوستان تو — در دماغ صبا زکام نهم
گردد تا ز روی مهر گردیدن — چرخ را عدهٔ مهام نهم
چه فریدون چه جم چه اسکندر — تهمت جاه بر کدام نهم
بر سر خوان ناز و نعمت تو — ذله بر دوش خاص و عام نهم

حبذا خوان رزق و خوان خلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

وای آنکس که دور از این ماند — دور از این چو ماند کس در تاب
سود نیسان بخاک کوی تو روی — گوهر آب رو بگوهر ماند
خویش را راوی حدیث تو خواند — این همه چاشنی بشکر ماند
در چمن از طراوت سمنت — شرمساری بلاله تر ماند
تماشای جلوه سروت — مشت بر سینه صنوبر ماند
بر سپهر از جهن خوی افشاندی — آب و تابی که باختر ماند
زینت این کهکشان که بازوی چرخ — از قوی پنجه تو چنبر ماند
بارگاه تو جای چرخ دانست — آسمان حلقه وار بر در ماند
زره و خود و جیبهٔ گرگ عشب — زخم در تیر و تیغ و خنجر ماند
بر ره داد خواهی نخجیر — سد دم لابه غضنفر ماند
در لحد ساز دش و رم فربه — هر که از هیبت تو لاغر ماند
تا بدیوان حشر مدحت تو — زیب دیوان هر سخنور ماند
آب حیوان که رفتی از شاعر — این که رفت از تو بر سکندر ماند
نعمت و ناز حلق چون خوری — بعطاهای تو مسفر ماند

حبذا خوان رزق و خوان خلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

دولت عقل را و زیر گرفت — جودت آوازه را صفیر گرفت
اقتضای زمان بفطرت تو — از جوان فکر و رای پیر گرفت

متحقق شد اتفاق اضداد / بچه آهو ز شیر شیر گرفت
تیغت آنجا که گشت شاخ نقم / مرگ را چهره در زریر گرفت
میتواند زدود دل خصمت / روزن روز زیر قیر گرفت
تشنهٔ زمزم محبت تو / چشمهٔ خضر را غدیر گرفت
داشت عطری ز سر جیب صبا / گرد کوی ترا عبیر گرفت
خیره چشمی نگر که خور خود را / از برای رخت نظیر گرفت
مرد در بند رشک آزادیی / عشق تو هر کجا اسیر گرفت
تا ثنایت شد انکه مستظهر / در سخن نکته بر ظهیر گرفت
شغل مدح تو کار کارگریست / که اجیره باز مجیر گرفت
پادشاهی بپایهٔ قدرت / عرش را سایهٔ سریر گرفت
بر سر خوان جود و اکرامت / هم غنی بهره هم فقیر گرفت

حبذا خوان رزق خوان جلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

تا جهانست جهانبان باد / مملکت جسم و معدلت جان باد
گرد تخت همیشه گردیدن / دولت بخت چرخ گردان باد
جمع اهل نفاق در آفاق / چون ز انجمت پریشان باد
سال نو قتل خصم کینه جو گشت / روز نوروز عید قربان باد
از برائت دعای نیم شبی / فرض بر طایر سحرخوان باد

در دل اهل بیتان مهرت / پای بست بنای ایمان باد
وطن اهل فضل درگهت / از غریبان دگر خراسان باد
فکر مدح تو سرسری نبود / سر اندیشه در گریبان باد
عطر بویت ز جیب سر بر کرد / نکهت نافه پای دامان باد
گرنه دریوزه از رخ تو کند / نور بر آفتاب تاوان باد
کمترین بندهٔ ترا از قدر / کمترین خواجه تاش کیوان باد
آسمان رفعتی که می‌بخشد / آستان تو ماخذ آن باد
چون ظهوری بگلستان سخن / صد هزارت هزار دستان باد
تا کشد از شریط خوان دعا / جمله روزی خورانت بر خوان باد

حبذا خوان رزق خوان جلیل
که سبیلست بر عزیز و ذلیل

بهمت میزبانی بساط نشاط در بسیط ارض انداختن
و در اطراف و اقطار بر صغار و کبار دعوتهای نعمت فرض عام ساختن

مژده‌ای ساکنان شهر و دیار / که نماند از غم و الم دیار
حکم شاهست کاختران فلک / بر مدار اهم نهند مدار
باهم بیقراری گردون / بدوام نشاط داد قرار
قطرهٔ قاصدی قمر بر دست / تا کند مژده پهن در اقطار
غیر حرف طرب عطارد را / نتراود ز کلک صفحه نگار

شاهد منظر سیم صد جا / بجز نقی و مطربی در کار
بس که زر ریخته در و دو دشت / چشم خورشید کرده انوار بار
شد شبک کشبی مجمش / خود مریخ بهر مجمره دار
مشتری از خرمی و بید / دسته گل گوشه دستار
آفتاب سعادت کیوان / گشت طالع بسایه دیوار
منفق علویان ز تبت خوی / کرفشانند شره ز انشا
آرزو با حصول کرده قران / از زر نورس ستاره عیار
زعفران بس که بی محابا ریخت / در و دیوار گشته قهقهه زار
هر شکستی درست لیک شکست / مشک خاک سیاه را مقدار
رنگ خوشبوی و بوی شد خوش رنگ / از گل و لاله تو ده گشته بهار
ای خوشا جشن تشنگی که در آن / عیش و فرصت بر ضعفا زد بکار
حبذا نخل بخت فتحی خان / که بجز کام دل نیارد بار
پسرش خوانده شاه جم شوکت / جاودان جام عمرش سرشار

این که ماهش چراغ محفل گشت
از براهیم شاه عادل گشت

زان نهالی که کرد گل در طور / صد خیابان سپین بیجاپور
گشت استاد برق آتشباز / که در این کارخانه شد مزدور
ظلمت شام هر طرف ز طرف / هر سحر زد بفرق تا به نور

از در و بام آفتاب بروب / دور آفت ز ماهتابی دور
اشک گلریز را ز رخشانی / خنده بر شمع ماه و مشعل هور
تنگ بر جلوه تجلی شب / وسعت حیز سنین و شهور
نقطه در خامه ام ستاره پسند / کرده ام وصف آتش مسطور
شده از چشم شرمهن تر گوش / سخنش گشت هر کجا مذکور
پرتوی یک نجب بر زمانه که ساخت / دردی قیر را الکف کافور
کرده نشان نقش پردازان / شهر را رشک منظر فغفور
چه عجب گر فرو رود از شرم / نقش شیرین بخانه شاپور
از حلی و حلل فقیر و غنی / پای تا فرق کش ز گردن حور
اندرین جشن نغمه را و آخر / زیر و بم را بهم نی طنبور
گرد کام و زبان شکر قران / سعی افلاک و اختران مشکور
جام عیش مدام همچو دست / شاه جمجاه بر دل جمهور
کرد احیای انبساط و نشاط / سور این جشن سور با دم صور

سر ز رفعت بمه برافرازد
هر کرا پادشه سرافرازد

خشمش بین که در شب سر گشت / در رهش پای کیکشان [?] سر گشت
از خوی افشانی فلک قدرن / ریگ در دشت پای گوهر گشت
در لب عکشان نغمه جگر / لب از خشک نغمه تر گشت

جسم و جان غوطه خورد در مستی / هر بن موی جام وصل گشت

دیده شد توده توده در گهر / تکمه مفلسان توانگر گشت

کیسه خلق گشته خوش فربه / نیست عمر گر خزانه لاغر گشت

عیش یکانه خوی باد و هوا / لب باز حرف آشنا ز گشت

باده شد باد آتش رخسار / بتماشا که سمندر گشت

عیش عیش شهنشه و گنت / حرف پرویز و جم مکرر گشت

نیست این کهکشان که از عدلت / بازوی ظلم چرخ چنبر گشت

خواست موج کفت برار بحر / دیدن خشک خویش لاغر گشت

خاک خیابان کوی و برزن را / مشک بالین عبیر بستر گشت

از خراسان شکر بهند آرند / صرف حلوای مصر شکر گشت

نقل تنگی نماند در لبها / کام هر کس که نقل پرور گشت

خلق را زله بندی سر خوان / لاحق روزی مقدر گشت

تماشای این بساط آمد / حور از خلد منفعل برگشت

سخنم خویش را مرصع خواست / گرد تعریف زیب گوهر گشت

از خرام بتان زرکش پوش / خاک ره رشک سوزن زرکش گشت

خوش گرفتت سپهر و عالم / در سرا سر سراسر عالم

این طربها که هر زمان برخاست / از جم آخر الزمان برخاست

مژده منهی کشان نغمت و ناز / به مراعات استخوان برخاست

از بد نهار بشه رانی عیش / بدل موی زعفران برخاست

غنچه‌ها تا بگرد پر گردد / شاخ گل با عبیر دان برخاست

بستونها سپهر والا را / شکم از پیش سایبان برخاست

چرخ را در گلو فشردن غم / رگ گردن ز کهکشان برخاست

تا کند کوچه کردی من خصم / تیر از خانه کمان برخاست

گشت حاسد بآب پیکان تا / در جگر نشتر سنان برخاست

بر نیاید بسنگ تا پایی / کوه از راه کاروان برخاست

خویش را توسن کف سپهر / داغ مهر و مهش ز ران برخاست

همت در سماط گستردن / گرد خوان چو آسمان برخاست

ننشیند طمع سبک دیگر / بعطایت ز بس گران برخاست

قفل گنت بسیط مدحت تو / نطق را از در بیان برخاست

از سر بر زبان نیاید زیر / هر حدیثی که از زبان برخاست

بفروغ رخت ز شام دکن / جلوه صبح خاوران برخاست

گل نشسته با خس کویت / بنشست و بتر جان برخاست

گل کرا باغ و بوستان چمن / از گلت باغ و بوستان برخاست

پی تعظیم لاله رخسارت / رنگ در شاخ ارغوان برخاست

خورده خوبی قسم بطلعت تو

عمرم گست بی محبت تو

پرتوی از رخت قمر برداشت
نمکی از لبت شکر برداشت

لاله پرخون بوستان رضی
گونه ارغوان تر برداشت

تا چو پروانه گرد دت برگرد
شمع و خورشید بال و پر برداشت

مردمک شد کلید در عهدت
قفلها از در نظر برداشت

ریشهٔ گلبن محبت تو
نم ز سرچشمهٔ جگر برداشت

بهر سرسبزی تو از هر رگ
شاخ طوبی کفی و گر برداشت

خامه از سینهٔ صافی تو نوشت
نسخهٔ شیشه گهر برداشت

تا فلک مجلس شبت بیند
دامن پردهٔ سحر برداشت

غم باندازخصم تیغ کشید
از شکن جبهه‌اش سپر برداشت

گشت در بر و بحر بدخواهت
قدم خشک و چشم تر برداشت

خامه را در جگر فتاد این کی
گر کهی از خط تو سر برداشت

بار حلمت نهاد کوه بدوش
از صدا ناله کمر برداشت

معذرت سیخت بیله عفو
هم کمتر به پیشتر برداشت

بیقین تو از کتاب گمان
عقل جزو اگر نظر برداشت

راستی این که احتمال و گر
صدق قول تو از خبر برداشت

بدوایی که امتیازت کرد
درد عیب از دل هنر برداشت

تا حریم قبول یک نفس
بدعایت پی اثر برداشت

نخل

نخل عشرت که روی برگ ندید
بوستان بی سپان ثمر برداشت

همت کوههای غم از دل
مفلسان زابر و رزر برداشت

زر شهنشه بزور می‌بخشد
کلک بخیل گرو رمی بخشد

از کفت مایه بکار دهند
وز رخت رونق بهار دهند

بنسیم شمیم سنبل تو
گوشمال بنفشه زار دهند

روز سیر تو باغ و بستان را
مژدهٔ جلوهٔ بهار دهند

نخل بستان بخت و دولت را
بولای تو برگ و بار دهند

اول آئین جان و دل بندند
پس بخاطر ترا گذار دهند

مستی بادهٔ محبت تو
بحریفان هوشیار دهند

کرم و صفان شعله زیست
تخم خورشید از شرار دهند

تا کسارت بساز تر باشند
زهره رویان طرهٔ تار دهند

باید آماده کرد خرج کفت
کان و دریا تنی بکار دهند

تا میان در عطا کشی بندد
آسمان را کمر کنار دهند

ای خوشا وعدهٔ تو آنچه دهند
دیگران مژده انتظار دهند

در تقاضای عمر بدخواهان
همه امسالهای پار دهند

چون حسد تخم مرگ افشاندند
حاسدان سینه شیار دهند

مست کردند دشمنان که مغز
طعمهٔ شرزهٔ خمار دهند

خواب‌سازد بدفع حادثه چون | شاه برجیس گو کناره دهند
تا ضمیر تو دانشش رایج | زر خورشید را عیار دهند
در سخن تا قرار داده شوند | با تو باید سخن قرار دهند

گو سکندر خدیو آینه‌ساز
گر ضمیر تو عکس گیرد باز

برده مهر تخیل از دل تابم | گر فراموش گشته آدابم
در سخن شورم از محبت | نمک خوان ذوق احبابم
کعبه گردد نماز من گردد | طاق ابروی تست محرابم
همه شب تا سحر ز شغل ثنا | چشم بر هم نمی‌زند خوابم
می‌نویسم ز آفتاب رخت | می‌نشاند نقط بهتابم
بحر گویم کف ترا از شرم | خوی نهد در دهان گردابم
از حدیث طلای رای تو | آفتاب است سیه تابم
از وقار تو باد خاک گشت | وز عتاب تو آتشست آبم
هیچ سامان نداشت بزم سخن | خوش فروچیده وصف اسبابم
ضرب نطق سخن بقا توست | شده تا نوک خامه مضرابم
هست در مدحت از طراوت طبع | تشنه هم حروف شادابم
جیب سود و زیان گشت ز این | با کسادی متاع نایابم
مبحث مهر و کین چو طرح شود | رد سلب و قبول ایجابم

کرده منعم قناعت از هر باب | در دیار قناعت اربابم
پر چشم به کیمیای قناع | بر سر خوان حرص سیمابم
میدرخشم بپرتو نسبت | ذره زیر جهان تابم
چون ظهوری زبان نمی‌بندم | گفته خلق تو عذر اطنابم

چند بیتی دگر رقم سازم
پس زبان قلم قلم سازم

خاک پای تو توتیا کردم | حاجت دیده‌ها روا کردم
هست کویت مقام ابراهیم | در طوافش دیده پا کردم
گردم از دل برون دو عالم را | بهر مهر تو فکر جا کردم
حرف بیگانه در زبانم نیست | بجز ثنا لب آشنا کردم
از جدایی خدا نگه دارد | از همه خویش را جدا کردم
بنفس عطر بیختم ز مشک | وصف آن کلک نافه‌زا کردم
خارجی زد دولت تو نوشت | هیکل از وی بقا کردم
بجلاکاری تولایت | جام دل را جهان‌نما کردم
نفع مهر تو خاک زر سازد | حلقه در گوش کیمیا کردم
خاطر تنگ بود زندانم | یاد تو باغ دلگشا کردم
عقده از رشته معیشت خویش | بگشاد کف تو وا کردم
تا نفس کردم از کمند تو چین | رشته گفت و گو رسا کردم

از تو حرفی دمیده بر شکر — طوطیان را سخن سرا کردم
سر تمکیلیت با فلکم — پشت در سجده‌ات دوتا کردم
یک نگاهست از تو قیمت من — دو جهان خویش را بها کردم
زیر بار قضا همان ستم — گرچه حق ثنا ادا کردم
وعده داشت با اثر نفسم — بدعاگوییت وفا کردم

آسمان آستان پرست تو باد
هر که غیر تو زیردست تو باد

در مدحت اعلیحضرت ظل اللهی خلد الله ملکه ابدا

ای ساخته پرتو رای تو سحرها — پرداخته نور جمال تو نظرها
بی بدرقه چاشنی دوستی تو — لذت نتواند که برد در شکرها
دلها همه صید تو که از فیض دعاست — گردت نکند نفسم صید اثرها
اقبال سکندر بتو میراث رسید — شمشیر تو سدی شده در راه خطرها
دیگر بحدیث جم و کیها دگر سنجد — با قصه پر مغز تو پوچست خبرها
تیغ تو که کند کار جهانی بدمی است — بی کشته که دارند برو تیره ظفرها
صد داغ ز هر قطره خونی بر آورد — خصمان تو اگر نفشارند جگرها
تا کرد قضا مشعل درگاه تو روشن — برتابه رسیدند کواکب ز شررها
با دست تو کار ار رسد نیست دعوی — هرچند که بر خلق جهان تحفه زرها
آسانت ز نام نکو سود کسی را — آوازه جود تو بجهان کرده سفرها

در پله

در پله عفو تو سبک قدر گناهان — در پیش تمیز تو گران نرخ هنرها

صد شکر که شد بخل و ستم عاطل و باطل
در عهد براهیم شه عادل باذل

ای فخر شاهنشهیت ملک دکن را — نی ملک دکن را که زمین را و زمن را
گردیده کهن ظلم نو از معدلت تو — نو کرد عطای تو تمنای کهن را
از مفتی اکرام تو در مذهب همت — تاکید فرایض شده اعمال سنن را
تا گوش کند گوش بتان زاری دلها — حکمت نگزند سر چاه ذقن را
گرد از کرمت وسعت امید غریبان — جا در دلشان تنگ تمنای وطن را
اجناس نثار ابسلم نیست خریدار — جود تو دهد نقد بها ارباب سخن را
در وصف کف بحر دل از موج تفکر — پر ساخته از در سخن درج دهن را
انجا که در ستیت دهد دست به پیمان — بر چهره پری نتوان بست شکن را
از نامیه معلوم درین باغ چه خیزد — سرسبزی بخت تو بهارست چمن را
با نفحه خلقت زده گویی دم دعوی — پیچیده سر انگشت صبا گوش سمن را
از پایه قدر تو نثار تو نشاید — گر دست قضا دانه کند عقد پرن را

جم نام همایون ترا نقش نگین ساخت
در زیر نگین زان همه روی زمین داشت

در بخش ظفر قصر تیغ تو دلیلست — چندانکه عزیزی تو عدوی تو ذلیلست
نی حاتم و نی رستم و نی کسری و نی جم — ذات تو بهر شیوه برای تو عدیلست

از پرتو ایثار ضمیر تو بر اعیان — روشن شده این نکته که خورشید تجلیست

خردان و بزرگان همه در پله خویشند — گر صعوه و باز است و گر پشه و پیلست

چون گفته بیهوده خفیفست حسودت — هر چند که چون لقمه دریوزه ثقیلست

خصم تو ز بس تفته دل و تیره درونست — خونش چو زند جوش تو گویی کف نیلست

خصم تو برافروخته گر آتش خصمی — غم نیست تماشا قصه نمرود و خلیلست

هم بر رخ او توده کند خاک مذلت — اینها که بر سبلت بدخواه سبیلست

خورشید سراپای چرا جبهه نباشد — در سجده درگاه تو از چرخ وکیلست

مداح تو نازنده به فرخنده عبارت — الفاظ و معانیش بمدح تو اصیلست

از نفحه خلق تو بسوی تو پی آرند — هم عطر سمن سوی سمن زار دلیلست

کاهی کز خوی خشن چو خس و خارم
یاد آورم از خلق خوشت باغ و بهارم

معراج سعود است سخنان تو شنودن — اقبال نظر دیده بروی تو گشودن

محتاج بد و نیک بصیقل کرمت — در زنگ غم از آینه سینه زدودن

اهل سخن و دستگه ناز و تنعم — در وصف کف رادت بخویش فزودن

در نکته وری شیوه فرخنده کلامان — الفاظ و معانی ثنای تو ستودن

از بدگهریهای حسودان خرف قدر — بر تیغ تو لازم گهر خویش نمودن

بیهوده بافسانه شمشیر تو دوران — چون بخت بداندیش تو بر فتنه غنودن

از تیزی داس اجل ایام بلا خد — بر تیغ تو ختمست سر خصم درودن

درکار ظفر گر گهی کار فتادست — بازیده خدنگ تو سر انگشت گشودن

سازند ز تفاخر سر اقبال فلک سا — بر خاک درت بهر دهد جبهه بسودن

کوکبه بنگ شد تنف مهر تو خوش — گردیده علم داغ تو در سینه ربودن

آزادی جاوید اسیران تو دارند — ظلمت بهر تو گرفتار نبودن

تا ابر عطایت سبب نشو و نما شد
مو بر بدن پیر و جوان مهرگیا شد

از دست کفت کان زر و سیم برآمد — امید باقبال تو از بیم برآمد

از تاجوریهای تو در گلشن ایام — بر تخت چمن غنچه بدیهیم برآمد

دستی بزمین سر کوی تو رسانند — خورشید ز خاور پی تسلیم برآمد

با برتری بخت تو در صدر نشینی — اوج فلک از پایه تقدیم برآمد

با اختر عیش تو رصد بست خیالم — صد زهره ام از صفحه تقویم برآمد

طفل هوسم خواری حرمان کشیدست — در عهد سخای تو بتعظیم برآمد

در خلوت ترکیب تهی ز سخایت — کاف کمی از هر می میم برآمد

خصم تو بی زیستن از مصحف ایام — چون فال گشود آیه تحریم برآمد

گردید ثمر دل از لطف تو طاهر — آن کار که از دست براهیم برآمد

ارباب هنر جمله در اقلیم تو جمعند — صیت کرمت گرد اقالیم برآمد

میکرد حساب دل ز شمس خط تیغت — هر نقطه از آن قابل تقسیم برآمد

با دجله خون خواب عدو رفته بجیحون

تا خورده ز افسانهٔ تیغ تو شبیخون

جود تو فزون میدهد از هر چه کفایت / لب مهر کنند اهل طلب صرفه درانست

صد حرص کم باخته هر گوشه قناعت / خصم تو سبک باد عطای تو گرانست

از بحر کفت بهر گدایان سپرده / تعیین شده این خرده که در کیسهٔ کانست

داغ دل اهل هنر از اخگر حرمان / نایاب چو خال رخ زنگی بجگانست

در الفت اضداد با فسانهٔ عدلت / شهباز ز مهتاب بدامان کتانست

شیری که ز دیدست برو نقش خلقت / چون ناف غزالان دهنش غالیه دانست

پژمرده دل دشمن و بشکفته دل دوست / لطف تو بهارست و عتاب تو خزانست

در رزم ندیدست کسی پشت یلانت / پشتی که نمایند بکس پشت کمانست

شل ساخته پنجهٔ آسیب اجل را / تعویذ ولای تو که بر بازوی جانست

خواهد علم گرد در اقلیم فصاحت / مدح تو که در تربیت کام و زبانست

بویم بنوشتن چو ده کشور معنی
کلکم همه جا پای نهد بر سر معنی

شهرت ز تو در گرد جهان معرکه آراست / صیت همه بشنو غوغای تو برخاست

کوه درم از جود تو هم پلهٔ خردل / چند ستم از عدل تو هم تلهٔ عنقاست

تا چار ستونی پی هر خیمه بباید / این خیمهٔ گردنده بانصاف تو برپاست

تا زود ترا اندر بغل مرگ خزد خصم / امروز حیاتش همه آغوش فرداست

جایی که شود چشم تماشا بتو روشن / خورشید مه مشعل زد از رشک تماشاست

قبلهٔ افسر خداوندان / خاک پای خدایگانی شد

آستانیست پیش درگاهش / فرق هر کس که فرقدانی شد

خویش را عرش و فرش این در گفت / حد او نیست ترجمانی شد

گلبن دولتش بهاری داد / نخل عمر عدو خزانی شد

گلستان عالم از عدالت اوست
باد دست ابر از وکالت اوست

ملک شاه کامکار گشاد / کامکار آنکه این دیار گشاد

در شرف روی حاجتیان / بکلید خزانه دار گشاد

سایه‌ها مانند آسمان و زمین / آری این چپ و آن کنار گشاد

نوبهار از برای پرسش / بدعادت شاخسار گشاد

خلد ازین بزم دلگشا جمعیت / غنچه را دل درین بهار گشاد

دیدها از شکوفهٔ نخل مراد / بتماشای برگ و بار گشاد

عطر جیبان سنبل موی / تکمها بر بنفشه زار گشاد

دلگشایی درین گره بندان / گره از کار روزگار گشاد

دید مشاطه‌ای گره و ز شرم / گره طرهٔ نگار گشاد

روزگار از نشاط روز افزون / سر دعوای غیب یار گشاد

بهر شاباش رقص طنازان / بر فلک زهره گوشوار گشاد

عرش در پایهٔ زمین بوسی / لب باظهار افتخار گشاد

در میانت مجلسی که بران / عید چشمی ز هر کنار کشد

شهریار یگانه بزمی چید / که میان دو عید شد همه عید

موجه ساغر تو عشرتها / جوهر خنجر تو نصرتها

درگهت مجمع سرافرازان / خاطرت مرجع مسرتها

بتو روشن نگاه بینایان / دیدنت سرمه بصیرتها

زیردستان تو زبردستان / خاک پای تو تاج رفعتها

ظفر و فتح را ز بیم شکست / بحمایت درست نسبتها

در ازل رانده گلبن همت / ریشه در آب و خاک طینتها

بتمنای سود مدحت تو / عقل را در اجاره فکرتها

گشت روزی که حامیان تعین / گشت طبعت پناه غیرتها

کشته از غایت گران جانی / بد سکالت وبال خفتها

بر حسودت که بو لهب منشست / مرگ هر دم دمیده تبتها

می نهند از عقیدت تو محک / بر عیار طلا نیتها

عالم از ظلم گشته بود خراب / کرد عدل تو خوش مرمتها

پادشاهی کنون رسیده بکام / انتظارت کشیده مدتها

چه سریر و نگین چه تاج و چه تخت / بتو تسلیم شده ودیعتها

کو فریدون که جشن اندوزد

کو فلاطون

کو فلاطون که حکمت آموزد

چون بوصف رخت سخن برخاست / از سخن لاله و سمن برخاست

بال پرواز گشت زد خورشید / این فروغش ز انجمن برخاست

باغ را از شکفته رویی تو / هر طرف گل چمن چمن برخاست

سایه قامت تو بر گلشن / جلوه کرد نارون برخاست

چین موی تو نافه پرورد / گرد ز هر مغز صد ختن برخاست

از قباپوشی تو در بستان / گل بآن چاک پیرهن برخاست

آنچنان در فشاندی از لبها / گرد ز در ثمین ثمن برخاست

هر غریبی که بر سر کویت / بنشست از سر وطن برخاست

گرد سم سمندرا نازم / که بناز از چشم من برخاست

سخنی غیر حرف عشق تو نیست / چه سخنها ازین سخن برخاست

گل خار تو بس که ناز خرید / بنزاکت فروختن برخاست

بهر تعظیم عطر پیرهنت / عطر در برگ نسترن برخاست

قمریان زمزم تحفه برند / طوق این سرو گردن برخاست

بهر ختم سخن اجابت را / بدعا همره از دهن برخاست

گره غنچه تا گشاید باد / گل عیش تو در شکفتن باد

زبان عشق با چمن گفت و گلشودن در شکوه دو دیم چو دریا از زندگان والمودن

زهی شفقت بهار زندگانی ‌‌ ز گلزارش گلی فصل جوانی

گل صد خلد در جیب نگاهی ‌‌ که گرد از جهانت بی سامانی

بی رنگینی عشقم گواهان ‌‌ برخ کاهی سرشک ارغوانی

بپای مردمک ریزم در اشک ‌‌ ز شوقت داد داد دیدهایی

گذشت از پرتو داغ نهان استخوانم ‌‌ جگر شد مغز راحت استخوانی

نخندد بر اشکم چون نار کانی ‌‌ اگر آهم کند دامن فشانی

سوالت نیست مفتوح جوابی ‌‌ خوش است ار بی زبانان همزبانی

خوشا آنان که شادی مرگ گشتند ‌‌ نصیبم باد وصل ناگهانی

تو با آن مهربانی و فراقت ‌‌ باین بیرحمی و نامهربانی

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوار است بر نزدیک دوری

زبان بر بانک واشوقا دارم ‌‌ نهان در سینه نقش صد آه دارم

سبک سنگینی در دوستی هست ‌‌ شکیب کوه شوق کاه دارم

برای دوستی و مهربانی ‌‌ بحمد الله دل نیکخواه دارم

نهانی التفاتی با منت هست ‌‌ بجان تو دل آگاه دارم

مگر عید مرا رنگین کند بخت ‌‌ رخی بر خاک قربانگاه دارم

غبار کوچه‌ات تا ز رخسار ‌‌ بشویم گریه در راه دارم

براه هجر خواهم بست سدی ‌‌ شهنشاه سکندر جاه دارم

بر یغ ظلم هجران چشم امید ‌‌ برابراهیم عادلشاه دارم

بزمش او ندارم راه و خواهم ‌‌ که گویم درد دل او راه دارم

کبابم در سراب بحر و از اشک ‌‌ ره سیلاب بر بنگاه دارم

مگر بالد دلم از شادی قرب ‌‌ ز دوری خوش غمی جانکاه

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوار است بر نزدیک دوری

زباغ عارضت گلزار برخاست ‌‌ ز تار طره‌ات تاتار برخاست

ز رخسارت تماشا خیز شد چشم ‌‌ بحرفت از زبان گفتار برخاست

بیادت ساغری در داد دوران ‌‌ بمستی مغز هر هشیار برخاست

هوایت خیمه زد در عرصهٔ دل ‌‌ میان جان و تن دیوار برخاست

بروی گریه‌ام خندید شوقت ‌‌ ز دیده بردباری بار برخاست

سرم دکان سودای تو گردید ‌‌ ز کنج خلوتم بازار برخاست

نگر دانجا که گل مهر تو در جان ‌‌ بجای موی از تن خار برخاست

نهان می‌سوختم لطفت دلم داد ‌‌ که مهرم از لب اظهار برخاست

ز داغت غوطه دل در آتشی زد ‌‌ که از جان دود دوزخ خوار

بخونریزی فراقت را بدیعی ‌‌ که از هر قطره صد زنهار بر

دل آخر از سر جان در جدایی ‌‌ اگر آسان اگر دشوار برخاست

خدا آسان کند کار ظهوری

چه دشوارست بر نزدیک دوری

زخطا زم چنین بستان که دارد — چه بستان این بهارستان که دارد
زشوق عارضت رنگین شد اشکم — گل صد باغ در دامان که دارد
زدی خال سکون بر رخ زخونم — چنین عید و چنین قربان که دارد
کسی را دیده گریان من نیست — بنازم این لب خندان که دارد
صبا کو بر شمیم طره زن — دماغ سنبل و ریحان که دارد
غم هجران بغارت پای افشرد — دل عشرت سر و سامان که دارد
نفس با نال السیلای در دست — مجال ناله و افغان که دارد
مدان این بیخود بها بدمشت من — شکیبایی مشتاقان که دارد
دلم موستا از آهن پرسید — که تاب کوره حرمان که دارد
بدوری سعی بختم کرده بر یک — نکو بخت این بلای جان که دارد
چرا در اول هجران نمردم — چو من انگشت در دندان که دارد

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

چو پشت ساقیان ساغر گرفتند — ز تابش زهد و تقوی کم گرفتند
جنون تشریف داغ جلوه گر ساخت — بعزت عاقلان بر سر گرفتند
شود تا تحفه مهر تو با جان — وفاداران دل از دلبر گرفتند
چه بینی در دل خوبان نشسته — چه تنگی خویش را در بر گرفتند

زعشق

زعشق وست بلا آسمان را — بداغ سینه در اخگر گرفتند
زخورشیدست این پوست — از آنش بال و پر در زر گرفتند
زبانت کام اگر نگرفت کامی — زبان از تیغ بی جوهر گرفتند
رگی دارم زهی راحت که دلرا — ز مژگان تو در نشتر گرفتند
بقربانگان عشق تیز دست — بتیغ غم چو سرها بر گرفتند
تف هجرت درونها کرد گلخن — نفسها گرد خاکستر گرفتند
دوا تا هست بهر درد دوری — ز جمله مردن آسان گرفتند

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

چراغ غم گر آتش تاب را چید — بداغ سینه احباب را چید
اثر را حلقه ها در گوش کی دم — ز موی آه پیچ و تاب را چید
تو آن صد آفتاب از عکس جامت — شب کلکشت ز مهتاب را چید
ز رنگ لاله خوی کرده تو — بگریه لب گل سیراب را چید
بکار آمد نماز رسانرا — خمی گر ابرویت محراب را چید
ندارد مجلس واعظ رواجی — شدی ساقی ورع اسباب را چید
من و افسانه بیداری بخت — ز شوق گریه رخ خواب را چید
دلم تا دانه ربا به باشد — جگر از دو زخ من آب را چید
بنالد راحت از پهلوی صیدی — که زخم از خنجر قصاب را چید

زشوق قلزم هجران بساحل — چو کشتیهای جان گرداب چند
بامن در سکون دل نیوزد یک — ز دوری رعشهٔ سیماب بر چند

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

مبیناد آن رخ زیبا گزندی — ز مهر و مه برو سوزم سپندی
شود زین تلختر هم گر همین — اگر اینست شور نوشخندی
زنم از تلخ کامی داد و ترسم — که زهرم بر خورد تا که بقندی
زنامش نامور شد لب خدایا — ازان رخساره چشم بهره‌مندی
زنامم نامه سر میداد مجنون — اگر میدید جولان سپندی
گرفتارتر او در بستن خود — بدوش از زهر رگی پیچان کمندی
چو مویت خم لعبت بر گردن — بچین خم دارد انداز بلندی
سبک روحان بند اغم را — ز آزادی گرانتر نیست بندی
بقد روز من بخت سیه باد — ز تار آه من شبگون پرندی
غم هجران ازان نخل عزت — چو برگ خرمی سازد نژندی
بهر مردن ز من راضی نگردد — فغان از دوری مشکل پسندی

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

زغم تا کی دم مردن برارم — براور تیغ تا گردن برارم

بحرف دوستی چون لب گشایم — دم تصدیق تو از دشمن برارم
ز طور دل بنور آشنایی — فروغ وادی ایمن برارم
بحرف خار کویت بلبلان را — ز غوغای گل و گلشن برارم
درون تفسیده داغ فراقم — ز خاک سینه صد گلخن برآرم
شبی آتش زنم در خرمن ماه — باه این شعله گر روزن برارم
زبخت تیره ام روزی ندید — که روزی صبح را روشن برارم
ازین داغی که هجران در جگر — باشک آتشین خرمن برارم
دو دستی خورده دستانهم — زچاه غم دم بیژن برارم
شب هجران ز بس گریم عجب نیست — سحر اگر ز خندیدن برارم
گهی تا کی تن و دل کند جان — زحد بگذشت جان از تن برارم

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

نشد تا بی زبانی ترجمانم — نشد همدست شهرت داستانم
کجا با سنگ گردد عشق فرهاد — مسیحم در محبت پیش از آنم
ز کین خانه بهتر کشته ام پر — بگنجم در جهان در خود نهانم
شگفت از باد مهرت غنچهٔ دل — برای خویش باغ و بوستانم
لبم پر شد حکایت گرد تهی — حدیثت کرده رو در زبانم
ز کویت نشستن تر نیست جایی — نشد حرف چمن خاطر نشانم

بجا حور و پری را باشد این رو　　یقین ابروی می باید کمانم

برای مرگ که هر جا مردنی بود　　بهجران کرد اجل تحویل جانم

ز دوری گشته زار آنچه دم　　همه جا نیم مرگ هر زمانم

بدست هجر دهر افکند سنگی　　که شد مغز شکستن استخوانم

مرا با آنکه هجرت می شناسد　　بزاری هر زمان گوید فلانم

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

گواه خاطر خویش این چنینم　　که نگذاری بفکر آن و اینم

سر و کاری که دارم با تو دارم　　ز جمله بی نیازم نازنینم

فشاندی تخم مهری بر دل من　　بنازم پاکی دارد زمینم

خوشم نامد بجز کوی تو جایی　　باقبال محبت خوش نشینم

بهمت شد بسجل دعوی مهر　　ندارم رو بکس نقش نگینم

بنازد پر بطوق خویش قمری　　که من هم صاحب داغ چنینم

چه باک از کاو کاو کینه کیشان　　که گنج مهرم و در خود دفینم

درین کنج تنگ کامم سخن نیست　　سخن زهر دارد انگبینم

نیفشاندم بخاک آستانت　　چه سود ار گریه در آستینم

از آن لب آفرینی چشم دارم　　باین طاقت تحمل آفرینم

فتادم در کمند مرگ صد بار　　همان اندوه دوری کمینم

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

نماند عقده کین بر دل من　　محبت کرده حل مشکل من

مسلم گشته ام در سخت جانی　　دلی در نازکی چون دل من

نگاهم از رخی گلدسته بندست　　بگلشن بسته آیین منزل من

چکد بر خاک عمر جاودانی　　بجای خون ز تیغ قاتل من

که بر پیچید از دل کعبه را درد　　بنالد گرد پای محمل من

ز رویت تا نگرفتم صبح خورشید　　که گردد دود شمع محفل من

براتت سینه از داغ تو شد مهر　　ز سعی بخت این بس حاصل من

فغان از ظلم حرمان باد آگاه　　ز ظالم شهریار عادل من

بیا بیتابی مرگ دارد　　بلای هجر گشتی در گل من

بگو بسم الله و خود تیغ بردار　　چه فرمایی بهجران بسمل من

کسی آن مشکلی هرگز نبودست　　چه می پرسی مپرس از مشکل من

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوارست بر نزدیک دوری

براه شرح غم چون دل قدم زد　　ز دو تا پیش کارش بر قلم زد

بکانون درون تفته جایی　　که از خاکش آه آتش علم زد

پر دل بهر فیروز جنگی　　که تنها بر سپاه درد و غم زد

برند خوش قمار ساده نقشی ‌ ‌ ‌ که گاه برد نقش پیش کم زد

بحران کشته صاحب جودی ‌ ‌ ‌ که شد نابود اگر چشمی بهم زد

بره پیمایی بی دست و پایی ‌ ‌ ‌ که در طی دو عالم یک قدم زد

بنقاشی که در گلشن نگاری ‌ ‌ ‌ ز سنبل بر گل رویت رقم زد

بعطاری که در پرورد مغزی ‌ ‌ ‌ صبا را گفت کز بوی تو دم زد

بکوی عشق خیز دلنشینت ‌ ‌ ‌ که خارش راه گلهای ارم زد

بابراهیم ثانی کعبه عشق ‌ ‌ ‌ که بر تیغش همه صید حرم زد

که بر من میرود ظلم از غم هجر ‌ ‌ ‌ سخن شد ختم دلداری ز غم زد

خدا آسان کند کار ظهوری
چه دشوار است بر نزدیک دوری

ترکیب در ترتیب میزبانی صاحبقرانی

جشن شاه دکن مبارک باد ‌ ‌ ‌ بر زمین و زمن مبارک باد

از هوای بهار مجلس او ‌ ‌ ‌ خرمی بر چمن مبارک باد

کیمیای بقا محبت اوست ‌ ‌ ‌ رشک جانت تن مبارک باد

آب و رنگ از سهیل ساغر جام ‌ ‌ ‌ بر عقیق یمن مبارک باد

باز بر جام روزگار رسد ‌ ‌ ‌ باده های کهن مبارک باد

ساقیان آب خضر می بخشند ‌ ‌ ‌ جاودان زیستن مبارک باد

تنگ خویان گشاده رو باشند ‌ ‌ ‌ جبهه بی شکن مبارک باد

حاسدان را نه زن نه مرد نهند ‌ ‌ ‌ عشرت مرد و زن مبارک باد

بهر آیین کشور از خوبان ‌ ‌ ‌ چهره آراستن مبارک باد

در چمن زار جیب گلبویان ‌ ‌ ‌ سیر چین و ختن مبارک باد

در نثاری که خاک ریخت گهر ‌ ‌ ‌ آبروی عدن مبارک باد

ذو فنونان فلک جنابانند ‌ ‌ ‌ قدر ارباب فن مبارک باد

صله دنبال نکته میگردد ‌ ‌ ‌ پیش برد سخن مبارک باد

اهل فضلند واجب التعظیم
از شه ملک دانش ابراهیم

آنکه شهد سخن بکام نهاد ‌ ‌ ‌ از لبش شور در کلام نهاد

ماه بر خرمن جمالش زد ‌ ‌ ‌ صبح را خوشه چین شام نهاد

شاخ گل تا ز جلوه ریخت شرم ‌ ‌ ‌ تا قدم در ره خرام نهاد

مویش از سنبل نکهت تحسین ‌ ‌ ‌ چه ختنها بهر مشام نهاد

نیست هر صید باز قرا کش ‌ ‌ ‌ غیر صید حرم حرام نهاد

بر ملی تا به چرخ نی افشان شد ‌ ‌ ‌ ماه در خور ز احباب جام نهاد

کنگر کاخ عدل کیوان سست ‌ ‌ ‌ از شهان این بنا کدام نهاد

چرخ را بخت شادیانه نواز ‌ ‌ ‌ کوس خورشید و مه ببام نهاد

از برای شکار جغد ملال ‌ ‌ ‌ حاسد از تار آه دام نهاد

صد شنیدن بگاه خود غلطید ‌ ‌ ‌ تیغ تا در کف پیام نهاد

پیش قدرش سپهر از خورشید / پنجه بر سینه در سلام نهاد
کردگار از محبتش بکرم / منتی بر دل کرام نهاد
لطف حق وز قسمت روزی / در کفش خط انقسام نهاد

نخل هر خرمی نشانده اوست
تخم هر مردمی فشانده اوست

چه طربها که روزگار آورد / دل طوطی نی یکی هزار آورد
آرزو را اجازه کرد حصول / خوش هوسهای پایدار آورد
شاه بر خوان همت از ره جود / آسمانرا نوا رخوار آورد
وعده از چرب نرمی کرمش / مرهم زخم انتظار آورد
در نمیداد کان نگار تنی / بخرامیش خوش نگار آورد
پرتو آفتاب فطرت او / در طلای سخن عیار آورد
تا بر دل گشت مهرش آب / از مسامات چشمه سار آورد
رنگ رویش ستانده لاله ستان / بوی مویش بنفشه زار آورد
بار خشم عدوی فلک بجانب / ماه خود در اهر ار بار آورد
از ازل حیرت تماشایش / تا ابد یک نگاه وار آورد
چشم خور چار گشت بر راهی / کرسمندش بران گذار آورد
شد کجل انچه کرده بود ایام / هجر اغیار و وصل یار آورد
بجز خود از آسمان بر سر / بر افشاندن نثار آورد

غوطه در بحر زعفران دهر / هر طرف ابر خنده بار آورد

عشرت افکنده گشته بر کی زمان
می توان زد بناز تکیه بر آن

نخل بستان خرمی بر یافت / دل عروس مراد در بر یافت
جسم و جان در فراغ در آخفت / استخوانها ز مغز بستر یافت
شد مرصع بکه تماشایی / شهر و کو بس که زیب و زیور
خصم بد روز کو چو عود بسوز / مجمر از آفتاب اخگر یافت
تر زبان شد بشکر عمر دراز / خضر تا دور شاه را دریافت
گر بدخش کشید تیغ زبان / گرنه کلک سخن مسخر یافت
گر سکندر ره خلافش راند / رخش اقبال در سکندر یافت
چرخ در سیر گلشن قدرش / از ثریا شکوفه بر سر یافت
چون نباشد بلند بین خورشید / گل منش ز خاک این در یافت
بر کرایام این نثار افشاند / گر کسی یک جهت که هر که یافت
گهری نیست در دل دریا / سینه کان گشاد دیگر یافت
جود بس در سراغ فاقه دوید / جست چند آنکه پیش کمتر یافت
وام خورشید را ابرا کرد / تا مه آن چهره در برابر یافت
نقش نورش نقص نمازی کرد / هر لب خشک نغمه تر یافت

بر هوا بس که نغمه تار تنید

طایران نغمه بدام کشید

نغمهٔ کلبرک کلبن سازیست | مرغ دل را بنخل آوازیست
چرخ زرمند زاهدان خشن | رک جانشان بریشم سازست
عرصهٔ تنک سینه کشته فراخ | توسن عیش در تک و تازست
چند اسرار کاری ایام | با بداندیش بیک انبازست
شور بختی ز تلخ کامی رست | نمکین خندهٔ شکر سازست
تا بکردسری بچرخ افتد | همگی مرغ روح پروازست
بتماشای آن رخ رخشان | دیدها در جلای پروازست
هر که کرد دید خلوتی از تو | صد در از خلد بر رخش بازست
چرخ کردن کشی چرا نکند | کشته خاک همت سرافرازست
کیست در زر و فکر از تو زیاد | می توان کفت عقل کم بازست
شاه بسیار لیک شاه کسی است | که بانصاف و عدل ممتازست
بر نخل عدالتت بقا | دولتت باد و وام ابازست
افتد از چشم خشم خوابت | کر بدانی که غمزه غمازست
بالش کوه ریکر شیرازست | بستر کبک سینهٔ بازست

عنف شد بر طرف بدولت تو
نکند زور جز محبت تو

سینها بس که عنبر اندا شد | راز پنهان ببوی پیدا شد

بس که امروز کشت مشک آکین | نافه جیب دی و فردا شد
عرصهٔ دهر کشت کلزاری | که هوایش دم مسیحا شد
در شکفتن نشست غنچهٔ دل | خار حسرت کل تماشا شد
کرچه چرخ از برای فخر خویش | کرد و تا پیش شاه یکتا شد
بجوانی ز فیض یوسف عهد | پیر زال جهان زلیخا شد
نسبتی ست کوهر افشانش | سبب آبروی دریا شد
هر درازی که داشت تار امل | در بساط نشاط پهنا شد
صاف کشتند از ریا زهاد | چهره‌ها کر لای پالا شد
طرفه دامی نهاد زیب و زیب | هر نکه صید صد تماشا شد
کشت هنکامه‌ها بشور کرم | که خوشی تمام غوغا شد
مژدهٔ احباب را بعمر دراز | کره از تار زندکی وا شد
زهره در رقص شاه می باید | عیش جاوید سود سودا شد
می شنو قصهٔ تعیش جسم | در زمان تو عیش پیدا شد

کر ز شاهنشهان بعشرت تست
عشرت تو بقدر فطرت تست

خرمی تو رشک شمشاد است | بی غم دل کزیست فولاد
دیده بلبل کل جمال ترا | در غرامت تمام فریاد است
در چمن از خرام قامت تو | بندکی جز سرو آزاد است

کس کلاه مرد

نقش شیرین نانه دیده کنون / هر طرف صد هزار فرهادست
خلق را مست مهر خود کردن / کار هشیاری خداداد است
صیدگاه محبتت نازم / صید اینجا همه در افتاد است
بر دعا عاشقند اجابتها / تا دعای تو زیب اوراد است
آب عدلت نشاند آتش ظلم / خاک اهل فسا در بر باد است
هر که محتاج تست مستغنیست / هر که شاگرد تست استاد است
هیچ کامی ز تو جدا زان نیست / همه لبها بنغمه آبادست
روز روشن نتیجه خواهد بود / عروس آفتاب داماد است
نکند مهر چرخ غمگینم / بولای تو خاطرم شاد است
چمن مجلس تو در آذر / خرمی بخش باغ خرداد است
قطره جامهای مالامال / بخیه خرقهای زهاد است

دور از کهنه پارسایان دور
دوری بادهای نورس پور

آنچنان عشرتی جهان اندوخت / که خطا طبع زعفران اندوخت
در لب مطربان زهره منش / طایر نغمه آشیان اندوخت
باده در شیشه آتشی آورد / که ورع مذهب مغان اندوخت
خواب بر بستر فراغ و حضور / بالش از مغز پاسبان اندوخت
کاهل رزق دستگاه نوال / از سماط خدایگان اندوخت

خلق از

خلق از احتیاج وارستند / احتیاجی که بود کان اندوخت
اطلس آسمان ز عکس نثار / نقش دیبا و پرنیان اندوخت
تخت بخت که داشت این کرسی / عرش ازو ارتفاع و شان اندوخت
برگ برگ نهال محنت و غم / بوستان بوستان خزان اندوخت
از فروغ رخ تو شام دکن / پرتو صبح خاوران اندوخت
در چمن حرف نکهت تو رفت / غنچه آتش مهر در دهان اندوخت
رنگ و بوی که بود از تو ربود / برگ گل شاخ ارغوان اندوخت
از برای بیان مدحت تو / این همه گفت و زبان اندوخت

شد بلطف از تو مهرگین همه
چین بدر چیدی از جبین همه

از نهال سخن بس این ثمرم / که بمدح تو در جهان سمرم
در دل از رشک خضر [illegible] / آب حیوان [illegible]
یکجهان لفظ و معنی [illegible] / شب مدح تو راتب سحرم
بفشانم بسلک قیمتیان / دارد آب لطافتی گهرم
همه در جنب فطرتت تو چند / گر نه من مغز دانش و هنرم
چه خبرها که پرسد از من عقل / می عشق تو کرده بیخبرم
من و از نخل عمر بر خوردن / رانده مهر تو ریشه در جگرم
بر خجسته ام نگاه آیین / دیدن خلد دوزخ نظرم

کرده ام از ملاحت تو سخن / زده دل از حلاوت شکرم
زده بازار داغ عشق من / در دکان که از سینه کرم
گرچه هر سو فدائیان دارد / دیگران دیگرند و من دگرم
در فن مهر این قدر دانم / که نمی آورد قضا قدرم
در محبت مرا اگر سنجی / با ظهوری هنوز پیشترم
میروم راه اختصار سخن / کز طول مقال برحذرم
بدعای تو لب گشاد سخن
تا سخن باشد از تو باد سخن

غزلیات

بر دوستی نقاب ز دیدن بر آمدم / در گفتن آمدی ز شنیدن بر آمدم
یوسف نگاشت تیزتر افتاده حسن تو / دل قیمه شد ز دست بریدن بر آمدم
بر دست آرمیدنم از زخم غمزه / کارم تمام شد ز طپیدن بر آمدم
از تاب دلکش نفس آتش فغان / در کنج غم ز آه کشیدن بر آمدم
بر شاخ کو بجان گل بستان آرزو / دستم گرفت عشق ز چیدن بر آمدم
گردید طی فضای تمنا بکام سعی / از حسرت بکام رسیدن بر آمدم
در دوستی ملایمتم کرد تربیت / گل گشت خار من ز خلیدن بر آمدم
آن بلبلم که شکر قفس از دم دمد / فرسود بال و پر ز پریدن بر آمدم

از بیخودی سینه دریدن پسند کار / شادم ز تنگ جامه دریدن بر آمدم
از جلد بست دیده ظهوری چه یک داد
تعلیم دیده ام ز ندیدن بر آمدم

رخت بقا بگوشه میخانه برده ایم / خضریم پی بچشمه پیمانه برده ایم
اکسیر عشق مس ما گشته جلوه گر / خود را بجای گنج بویرانه برده ایم
جز ما حریف سادگی ما که میشود / شطرنج عقل از دل دیوانه برده ایم
یک شعله تا ز جیب نفس سر بر آورد / صد داغ در سینه پروانه برده ایم
در عشق لازمست مراعات کفر و دین / که دل بکعبه گر بصنم خانه برده ایم
چشمی که آشنای جمالش کنیم نیست / عرض نگه بدیدن بیگانه برده ایم
شاید بخواب یک فتد بخت بد مدد / صد گفت و گوی بر سر افسانه برده
در صیدگاه سینه بنهیم دام آه / عنقا شکار ماست ز دل دانه برده
تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی / بس رنج در شکستن دندانه برده
بر زنگ خون ما زده تیغ تو جوش را / این غم بزیر خاک شهیدانه برده
ژولیده موی تیغ ظهوری نتیجه داد
از پنجه بهر موی بتان شانه برده ایم

زیب بخش بساط کفر و ایمان نام من / روشناس سجده بت جبهه اسلام من
خاطر پژمرده اصلاح می فروش دید / خنده های صبح فرع گریه های شام من
پیش ازین و پیش ما لیت سودا ایشدم / یکجهان بطاقتی در عهده آرام من

دام بانی میکند آهم شکاری میکنم / داغهای سینه آرا دانهای دام من

درکان تیره بختی هرگز این رونق نبود / خوش چراغش روشنست از پرتو ایام من

حق آهش مانده در گردن نفسهای مرا / آه اگر حسرت نکوشد در ادای وام من

در جگر بخچی نزد دل دامنی بر آتشم / آبروی شوق رفت از گریهای خام من

روز خوش ناصح نه پند اول عشق اگر گزید / گشت ضایع کار من از صبر بی هنگام من

بر نگنجیم گر به آه سرد گرمی از نفس / مغز قاصد کرد داغ اکنون از تف پیغام من

عکس ساقی زهد را از تیره روز نهان / داد با زهر قطره صد خورشید در جام من

کوثر ارباب جنت زمزم از اهل حرم / چشمه سار داغ از مغز جنون آشام من

از عزیزانم ظهوری اینچنین خوارم مبین / میکند صد ننگ هر سو عاشقی با نام من

خاطرم خوردکان چیده دلارامست و بس / در شکار مرغ دل تار کمندِ دامست و بس

جلوه گر گو باش صد خورشید از اوج فلک / عالم آرا آفتاب گوشه بامست و بس

وعده خوبان نمیدارد طرازی از وفا / در تسلی کاری دل طرز پیغامست و بس

خیر کی بینم که صرف مطلبی دیگر کنم / در زبان من دعا مانند دشنامست و بس

دارم امروز آنچه درکارست اهل عشق را / وانچه فردا هم بخواهم داشت آرامست و بس

شد غم سرگشتگان آخر کنون آوارگی / بر بند بال من برگشته ایامست و بس

عقل اگر خضرست ای وای تو ره دورست / طی صد وادی به پای عشق یک گامست و بس

دل نشد سیراب کار از زلال شعله / میوه این حسرتستان تا ابد خامست و بس

بوالهوس کو از ره خمخانه ما پا بکش / عشق و رسوایی که جای باده در جامست

پند تلخ من بشیرینی ظهوری گوش کن / خوش برآ با زهر ناکامی همین کامست و بس

عشق خاک بر سر فشاندنی او رنگ باش / شوق گر دیدار شکوه غم دلت تنگ باش

در بخور ناله بر آتش فکن لخت جگر / دل زغم خون کن خجل از گریهٔ بی رنگ باش

بی اصولی که نه رقص بیقراران میکنی / خوش برو آرزومندان اصول آهنگ باش

آشنایی خویش را افکنده در بیگانگی / چند بگشایی بغل با آشتی در جنگ باش

بر ستمهایش ترا از گر بنام من نهی / جسم چون کاهم مبین صد کوه کوه با سنگ باش

سود بازار زیان پر پایه دارد مرد را / نقد نامت هست جویای متاع ننگ باش

برگشا جبهه کس دیده خواهش مدور / نیست باکی وزنت چون خاطرت کو سنگ باش

وعظ صیقل میزند ایام تنهاییست ان / تا نه بینی عکس خود آیینه در زنگ باش

گرم رو سوز دماغ منزل اول زبان / برق شو وز سالکان راه بی فرسنگ باش

کار تو برکرده خوش کی ظهوری شکوه چند / شکر رد از ملامتهای نگار رنگ باش

هر جا خرابیست در آبادی منست / رشک اسیری هم از آزادی منست

خضر از برای راهروان نشسته سعی / از خود بدر دویدن من هادی منست

در هر رگی نشانده دلم نشتر تجان / آن نیش غمزه را رگ فصادی منست

تیغی نهاده در کف من عشق غم بخش / در خون نشسته مرگ ز جلادی منست

در هم شکفته غنچهٔ دل از بهار غم / صد خلد برگی از چمن شادی منست
بال و پر ملائکه در گرد حسرتست / آویختن بدام تو صیادی منست
گردیده بیستون هوس سرنگون زمین / سوگند اهل عشق بفرهادی منست
خامی بآفتاب بر و دشت کی پزد / مجنون اگر چه سوخت نه از وادی منست

شاگردی ظهوری دیوانه کرده ام
در گوش عقل حلقهٔ استادی منست

سری بگلخنیان کش ببین که باغ کجاست / هزار لخت جگر رو نماست داغ کجاست
نصیب تیتیان این سیاه بختی من / کنم ز سایهٔ خویشش همای زاغ کجاست
هزار بار فتاد دست خضر دنبالم / مجال رهبری و فرصت سراغ کجاست
ز جرم سوی ساقیت گر خطائی رفت / گشوده تو بر لب عذر دست ایاغ کجاست
هنوز ز آتش و آبم نگاه می دارند / جنون خام بلا شد تف دماغ کجاست
بخشکسال غم از لاله زار دشت جگر / نشان نماند ز چشمه سار داغ کجاست
ز بیم آنکه نیفتد بران دیار رهم / کنم سراغ که آسایش و فراغ کجاست
شکسته خار بجان بلبلم گلستان کو / ستاره سوخته پروانه ام چراغ کجاست

فزون بگوش ظهوری طعن دم سردان
کسی که نیست ز خون گرمی تو داغ کجاست

هر گل که بوی خون دهد از گلشن منست / صد پشته برق خوشهٔ خرمن منست
در تیغ کین عزیز خروشی نیاد نیست / آن زخمها که زهره در جوشن منست

بخت سیاه صیقلی از موج گریه ساخت / خورشید عکس آینهٔ روشن منست
خونها تمام جوش شد از شور بلبلان / گلهای آتشین شرر گلخن منست
قمری زبان کشیده بکام از خناق تنگ / زین طوق پیچ خورده که در گردن منست
در شیوه‌های عشق نیم کمتر از کسی / لاف فنا نیم آن خود فن منست
هر لحظه مدعی کند اظهار دوستی / غافل که دوستی هم از دشمن منست
مشاطهٔ غمش چه خوش آراست شهر و کوی / از دود آه سرمه کش و زن منست
لب سرمه ده بطعنهٔ رندان پاک را / در زهد خشکی از تری دامن منست

از خنده‌های خام ظهوری در آتشم
در گریه وقت جوش بر آوردن منست

زد از شرار آه شبم مشعله چند / با شغل غمت فارغم از مشغله چند
از بوی شراب تو چنین مست و خرابم / کو تقیه در بن هر مو حوصله چند
در پیچ که خاطر سودازده کانت / آورده خیال تو فرو قافله چند
در هجر تو نسپردن جان مدعی ما بود / داریم ز دلبستگی خود گله چند
ویران شده دل کلبهٔ صبری نکند طرح / تا صرف نمایش نکند زلزله چند
در دشت طلب گرم روانست که از برق / در هر قدمی می شکفد مرحله چند
از خشک بیابانت شمارند درین ره / در آب نشان بر کف پا آبله چند
فصلی بسر آییم ازین قرب که ماراست / دانیم میان گل و بو فاصله چند

بر بحث خرد چند نهی گوش ظهوری

از علم محبت بشنو مسئله چند

شمیمی را نباشد منتی بر مشام کس / بر اهل دوا ایم مغز از رنج زکام کس
اگر قاصد کشد منت ز خاشاکی آن در / که میگردد دو دوشش گرانبار از پیام کس
عبث در پرده دل آرزوی نامه چه چه / زبان خامه خوبان نمیگردد بنام کس
ملک را مغز بر اوج فلک زتاب نفخه جوشد / اگر جوشی بر آورد دیگ ما خام کس
تمنای غزالان و شکیبایی نمی‌جلبت / چه میکردیم اگر آرام کس میبود رام
ز مستی جرعه میکارم بخرمن بوسه میروید / بلی گر دست ساقی ببخشی در کنار جام
کند کم شاه راه صبح شبهای سیه روزان / چراغ داغ دل ننهند اگر بر راه شام
ز نرمی در تلافی گر جفایی بینی از دشمن / بهانه جو دمی کشد از خود بردی انتقام

بخصمان بحث الزامی ظهوری کی درست آید / سخن در لب شکستن تا نباشد الزام کس

فرقم از تیغ چرخ وا نخورد / زنند روزگار تا نخورد
بجز بعیان نقش سازنکو / ساده بازار کسی دغا نخورد
گر نه پیکانه کوی کرد لب / حرف بر گوش آشنا نخورد
منعمان فکر دست مزد کنند / جز گدا زخم خون بها نخورد
نرود پیش کار در سوایی / از ملامت اگر قفا نخورد
بند کردند ناخن خس و خار / نیش رشکی رگ صبا نخورد
عجبی نیست زین نفس که مرا / گر اجابت دم دعا نخورد

میشود

میشود تیره بخت ز از زاغ / استخوان هما نخورد
رنج آسودگی کشیده ظلم / غم آسودگان چرا نخورد
گشت ظاهر ز خضر میل بقا / وای او باطن فنا نخورد
قدم راه رو ز ره پیرست / انتها گر در ابتدا نخورد

چه خوش افکنده غم ظهوری را / اگر از دستگیر پا نخورد

در صید کهت ز شوق یک تیر / صد سینه بدوش بستر نخجیر
چون گریه ما کل تو سیراب / چون حسن تو عشق ما جهانگیر
چون آن کمند که میکشد لطف / ویران مشو اد کسی بتعمیر
کردیم اجاره کشت داغی / صد خرمن راحت توفیر
هرگز ز دم مدعا نخوردیم / محتاج دعای ماست تاثیر
بستیم درون شعله آیین / دانغت ز جگر مباد دلگیر
این راه بگریه میرود پیش / از دیده تر خوش است شبگیر

بودت هوس جنون ظهوری / هین میدمد از تو بوی زنجیر

بشیری چرا امیده بخنجر ما / کم از سعی نیست تقصیر ما
کمانچ دارزه اند نختم / خطا نیست در تیر تدبیر ما
صد آفت زهر رخنه آمد درون / خرابی چه خوش کرده تعمیر ما

جنون بین که این تازه رویی نداشت / نشسته برو گرد زنجیر ما
شود زود کوتاه رنج سفر / بلندست در سعی شبگیر ما
بعشق جوانان چه افتاده ایم / چنین کرده ارشاد ما پیر ما
زبانی که رو ام کن کو قلم / در انشای حرف تو گیر ما
توخود شرمساری خود میکشی / نگویی اگر عذر تقصیر ما

رود بوی مشک و پرد رنگ لعل
ظهوری محالست تغییر ما

قوی گردیده ضعفم محنت کم برنمی تابم / گیاه خشک سالم آفت نم برنمی تابم
نفس آهسته تر کش گو صبا شمع سحرگاهم / نشسته در طپیدن شعله‌ام دم برنمی تابم
چه باکم رشته گو بگسل چه پروا گو قفس بشکن / شکنج دام الفت دیده‌ام رم برنمی تابم
ندارد اطلس دارا قماش شال ادارانم / سفالم جام می لب منت جم برنمی تابم
سبکتر میکشم در عشق غمهای گرانتر را / نگهدارد خدا از هجر این غم برنمی تابم
ازین سختی کشید بنهالم الحق گشته خوش نازک / هلاک التفاتم لیکن آن هم برنمی تابم
نصیب دوستان این زخم راحت بر جگر ما را / ز ناکامی تغافل بین که مرهم برنمی تابم
نه تنها التفات خود مرا سیم میکنی ضایع / عتاب بی زبان کو لطف همدم برنمی تابم

ظهوری با تو گر رازش نگویم مرنج از من
نهان میدارم از خود رشک محرم برنمی تابم

از آن دوست بخت دشمن پست ماست / خوش بخت ما که کار درستان شکست ماست

منشور مهربانی خود مهر کرده‌ایم / پاس وفا بعهده عهد الست ماست
از رنده سلطنت گدایان کوی فقر / کوس فنا زدیم بلندی و پست ماست
برخویش گرچه بسته خزان رنگی از عشرت / خون می دلش ز رشک رخ رنگ بست ما
بگسست از حدیث شراب خمار لب / خمخانه گوش بهار سخنهای مست ماست
در زیر کنگر تو سری زیر پا نهیم / حسرت بآن رسایی از انداز پست ما
سرپنجه لب بسته ستم کرده دراز / فرصت که موج یابی لبها شکست ما
آیینه خرگشته ز داغ تو آستین / اقبال بین که چشم سکندر بدست ما

گردون زره بپیم ظهوری بخرشید
پر زره دهان تیر تحسین شست ما

همچنان طفل مزاجیم اگر پیر شدیم / کوچه گردیست بجا گرچه زمین گیر شدیم
مغز رایبده عشق و جنون جهالت / از خرد دیر بخاییدن زنجیر
ذوق چابک نفسی از ربابان دارند / هر کجا در وعده بتاخت عنان گیر
هیچ تن را سپر از نوبه مباد / همین خرابی بکر آفت تعمیر
گرچه کشتیم کمان دست غمهای گران / آخر از زنبک در آواز کمان تیر
گشته ایم از تف سودای تو خوش گرم سفر / روز میسوخت بسر سایه شبگیر
مصرفی مطلبد خواه کرم خواه ستم / تو همه مرحمتی ما همه تقصیر شدیم
کرم پروا نکنیم العطش شعله زنیم / همکسان مژده که سیر از شکر و شیر

سحر از ما بلبلیان تو ظهوری آموخت

شوق فتراک عنان کش شده نخچیر شدم

آفتابی در نقاب ذره پنهان میکنم
میشوم کم در خود این کار نمایان میکنم

کرده ام در هم کش اسباب شکیب و طاقتی
میکنم بی تابی و خویش بسامان میکنم

میکشم بیرون بکوشش از دل انکار آرزو
عشق اکسیرست آری جسم را جان میکنم

چند از مهر تو خلد در سینه خار صد هوس
مشت داغ شعله داری در گریبان میکنم

شوق خوش افشرده پای کرده ام دستی روان
چاکهای جیب را تحویل دامان میکنم

حرف صبح ناله و لب در میان آرد زبان
فکر حکی از برای درد درمان میکنم

عجز من آخر بروی من در فیض گشود
خوش جبین فرسایی پای دربان میکنم

ناله عود داری در دل شب آرزوست
حلقه در گوش عاشق سحرخوان میکنم

حرف سختی گفته ام خود را او در دم گریست
سست عهدم صلحی در کار پیمان میکنم

خوش تماشا میکنم در شوق خشک اینهاست
دیگران در گریه من در خنده طوفان میکنم

اینقدر بیدردی و راحت پسندی خوب نیست
حق دهد فرصت ظهوری پشیمان میکنم

تا یک جفا کار در صد وفا کنم
دشنام یادم به چه عجزی دعا کنم

در جیب گل بوی که این چاکها فتاد
بر سر برگ خاک ز دست صبا کنم

ناکرده خون چو مهر تیغ تو قیمتی
آن نیستم که آرزوی خونبها کنم

عالم سیاه کرده تحشم بلای سنگ
کور و رنگار هجر تو با توتیا کنم

صبحم همه بشام دم اتحاد زد
روزی نشد که روز و شب از هم جدا

ترسم

ترسم فرو کنند در خنده بی عنان
گر فرصتم شود که سر گریه وا کنم

هرگز نمیشوم بعزیزی چو دیگران
خود را اگر هزار سال گربی وفا

از خود برم ظهوری اگر رام خواهش
بیگانه شو ز جمله مت آشنا کنم

وحشتم برد بخلوت همه جا انجمنست
همزبانش تو بی انکس که بخود در سخنست

بر صنم خانه نسیم سر کوی تو وزید
سمن و لاله بتخانه و خس برهمنست

لاله و غنچه چرا شعله و اخگر نشود
دری از گلخن من باز بروی چمنست

در لحد منت کس بار برود و شمن مباد
ای خوش آن مرده که گرد سر راهش کفنست

ز تو دلسرد ز پرویز کند شیرین را
داغ تلخ عجبی بر جگر کوهکنست

نیست قادر که تلخی دل من شاد کند
شکوه دارم که چرا این همه شیرین دهنست

شوق هر جا ببرد قدرت سر پنجه کار
چاک بر جیب و دسینه اگر پیرهنست

تو نظر باز نه گر نه تغافل نکنست
تو زبان فهم نه گر نه خموشی سخنست

من که ادیم همه ناسازی و بیگانگیم
چون نباشد همگی مهر و وفا او که منست

تا ظهوری نگلت مهر بهاری نه دمید
کم از خار و خسی کار گلستان بدنست

عشق مسیحو امید نمک بی شور رسوائی
چشم زخم این هنر عیب شکیبایی مباد

باد فرصت شوق را در بی محابا بکثی
کار ضایع کرده صبر مدارائی مباد

آه اندوه بهایی باد تا وان نفس
درد را در کامرانی ناله فرمائی مباد.

اشک غم آن به که هم الماس شود دل
بخیه بر رو می فتد در چهره اندابی

در شط می مست ساقی انمازی که سر رخت
شسته شوی تو به ام در دامن آلابی

سینه استقبال داغی کرده کو خامی که دل
شعله را باد و دامم دوش همپایی

کشته حرفی ز لعلش هر طرف صد زنده دل
از برای مرده جانان در مسیحایی مباد

باد طالع پرده گر بردارد از رخسار او
چشم بندی چون جهان خصم تماشایی

آرزو خوش کرم آیین بندی گل راست
جز نداغ حسرتم در سینه آرایی مباد

نوح در گرداب ساحل دوست شوید از حباب
هیچ بیدل در فراق از گریه دریایی

مغتنم دانم اجل گر همنشین من شود
چون ظهوری دیگری در کنج تنهایی

لبم ز دنبال حرف این و آن بیهوده چند افتد
نشد روزی که روزی از خوشی بهره مند افتد

اگر بر روزگار خود نسوزانم سپند اولی
گرمی ترسم سپند از طالع من در گزند

زهی حسرت اگر کاری نسازد عمر از این تلخی
که او از زهر خند من لبی در نوش خند

نگاهی رنگین دارم ز آهو چشم صیادی
که بر نخچیرش از هر رگ گرفت صد کمند

نمی سوزم ز رشک مدعی افسرده می خواهد
دل خون گرم می باید که داغش از سپند

ادب ننهد بدست من عنان چهره مالیدن
ز شمشیرش سرم روزی که بر پاش بیفکند

چه حاصل در تماشا از نظر هنگامه پیمایی
نسازد خیرگی کاری چنان چون چشم چند

ظهوری خویش را از پایه پستی بر آوردن
نمی باید کس ار گردون اگر همت بلند افتد

اگر ز نامه گرمی اثر نپرد
سمندرست اگر مرغ نامه بر نپرد

فراق سخت کمان را چه دست و بازو همت
کدام تیر گشاید که از پر نپرد

قلم به شرح محبت دروغ پروازست
به بال شوق رقم گر ز نامه بر نپرد

ز موجهای خبر گوش تشنه تر گردد
اگر برای تسلیش چشم تر نپرد

دریده چشم مسوره نگاه بر بادوز
ز خیرگیت به شمشیر رشک سر نپرد

عجب که غمزه به خون تو خنجر آلاید
ترا اگر رگ تمنای نیشتر نپرد

به کام چراغ نهد داغ سینه افروزست
که گرد آن همه پروانه جگر نپرد

چه تلخی نکهت ای عمر شیرین تر
به زهر چشم مگس هرگز از شکر نپرد

توجه تو ظهوری بلند می باید
همای ذروه همت به بال و پر نپرد

از خود درون نتاخته یاد رگلی چنین
در عشق طی نساخته کس منزلی چنین

در خون اگرچه می طپم از شرم لاغری
در رهم شکارگاه فتد بسملی چنین

دارد تغافلی که نگر صید بند تر
جانها فدای آگهی غافلی چنین

باشد به سخت جانی خویشم امیدها
از قیمت مهرهای سنگین دلی چنین

در روز حشر زندگی آید چه کار کس
دستی بکار اگر نبرد قاتلی چنین

خاکسترم برای گل چهره شبنمست
خرم تفی که گرد کند در گلی چنین

کس در مزاج عشق تصرف چنین نکرد
ارزانی تو باد ظهوری دلی چنین

خلوت سرای جسم ز جانانه پر شدست — جان کوچه گرد گشته بی‌خانه پر شدست
لاجرعه درکشیم لبالب ز زندگیست — جای هراس نیست که پیمانه پر شدست
از کف اجل فکنده کلید در فراق — این قفل بی‌گشاد ز دندانه پر شدست
زین ایمنم که تیغ جدایی علم کنی — هر قطره خونم از تو جداگانه پر شدست
صیاد آهویت سر باز و هم باز پس — برهم فکنده دام تو از دانه پر شدست
در دست عشق تا سر زنجیر زلف تست — سرتا بپایم از دل دیوانه پر شدست
گاهی که داده نرگس شوخت تنی بخواب — از ناز و عشوه بستر افسانه پر شدست
آید چرا گران ستم عشق بر کسی — این جرم آشنا که ز بیگانه پر شدست

صد گنج در بهای ظهوری بزد تهی
درج دلش بگوهر یکدانه پر شدست

چو گل شکفته دگر دل هوای باغ کردام — سری بپای جنون داده جوش داغ کردام
بعطر صد ارم آگنده مغز سر خس و خار — صبا کجا ز دماغم بباغ و راغ کردام
بسوخت ظلمت شب روز ما تمامی شد — نگاه شعله این نور را چراغ کردام
ز شور گریه در ابرم که ابر اشک گزند — ز تاب سینه کبابم که لاله داغ کردام
کمند گم شدگان در ره تو راهبر است — لب هزار زبان خضر در سراغ کردام
صراحی تو بگردن کشیشه ندانم — هزار خمکده مستی دل از ایاغ کردام

چه بیخودی و جنون گر تو نیست سر ظهوری
چنین معامله آن طره باد ماغ کردام

تو چو خود دلبری کجا داری — رشک بر بخت عشق ما داری
از فروغ تو خورده شق خورشید — در دل تنگ ذره جا داری
بسنگ بر سینه غم تو صنم — جبهه کعبه سجده پا داری
گر به بی‌طاقتان خود نازی — تا شکیبا تر از صبا داری
چه درستی که در شکست نیافت — تو به راست مرحبا داری
یک جهان مرگ رو بخنجر نهد — یکدمش گر ز خود جدا داری
از تغافل نه دمی غافل — چه نظرها بحال ما داری
نشود ابرویت گره فرسا — هم ز ابرو گره کشا داری

خوب دانسته ظهوری را
حاجتش نا روا روا داری

داغ می لاله دمانیده ز پشمینه ما — روز شنبه همه زاید شب آدینه ما
تلخ کامی چه بلاییست شیرین همان — زهر را کام دهد شکر لوزینه ما
در خور جور و جفا مهر و وفا باید کرد — باد افزون ز ازین سعی تو در کینه ما
گشت آن روز که تابیده طناب رگ جوی — خیمه زد داغ تمنای تو بر سینه ما
در نیاید به نظر هرچه در آیینه نظر — نپذیرفته بجز عکس تو آیینه ما
نقد و جنس دل و جان دفتر بیگانه یکیست — پاک روبست بسودای تو گنجینه ما

گر نه اسراف تو میرفت ظهوری از حد
صرف امسال شدی طاقت پارینه ما

عشقت حکم ران که این و که آن کنم — خود در میان نیم که چنین و چنان کنم

در بیع سود دست تهی کیسه کان زنند — پرمایه ام معامله با زیان کنم

راحت قسم بمحنت سختی کشان خورد — صلحم نصیب باد که مغز استخوان کنم

اشک مرا نواخته رنگینی سینه غمی — دیگر گهر عقیق و سمن ارغوان کنم

واشد بروی دل در حرف و حکایتش — اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم

بر بستر زبان سخن افتد بحال مرگ — گر نبض گیری تب هجران بیان کنم

ای ساحلی بده تو ز کف دامن کنار — گرداب یم من و هم فکر میان کنم

گردی هزار بار ظهوری خجل مرا
دیگر ترا چرا بشکیب امتحان کنم

در حق دلدادگان آن دلربا تقصیر کرد — در وفا سعیش چه پرسی در جفا تقصیر کرد

از شکیب و طاقت و دین و دل و عقل و خرد — خوشتیم بیگانه باشیم آشنا تقصیر کرد

آرزوی توتیا در دیده گریان شکست — سست تر جنبید از بختم صبا تقصیر

تشنگی را تر زبان دارد دهان سنگ خویش — ابر رحمت گرچه در کار گیا تقصیر کرد

شوکت درویش فرو نشست از نهال چون نمی — بلبل از بی برگی خود در نوا تقصیر کرد

وام میبایست که دار کرم خوبان سینه ها — دل نکرد از بهر غمش فکر جا تقصیر کرد

در زبان زخمیانش حرف مرهم گشته — هر که با دردش نفس زد از دوا تقصیر

جانم دار آرزوی وصل زنجیر و کنون — در زبان ماندست عذرش بی وفا تقصیر

این گران لبها بدشنامی نکردیدم عزیز — نیست جرم او ظهوری در دعا تقصیر کرد

ریش و راز دل و جان پیش اکرم هم نیست — پوچ آه چو شد لی و غیش که موش غم نیست

شبنمی نیست گل عارض خوبان درزو — همه شب گریه نگر سوختگان در نم نیست

نفس سرد با فسردگیت کرده علم — علم آه ترا شعله چرا پرچم نیست

چند ادرد اگر باز بی دربان نخورد — ای خوش آن زخم اگر دست خوش مرهم

سعی برگشته ره بعد سراسر قربت — آرزو مرده چه سوزت که در ماتم

مست حرف لب پر ز خرابات کجا — راز رندان تو اشیخ حرم محرم نیست

هیچ جا تیغ غمت صرفه نبرد دست نگار — ده چه رسکی که شهیدان ترا زمزم نیست

سیر چشمانه ظهوری منشین شور مکن
جز قناعت نمک مایده عالم نیست

نمانده هیچ حجابی غم جدایی نیست — میان ما و تو حایل جز آشنایی نیست

بپای تیغ تو هر سر نمیتوان آورد — شهید این هوسیم خون ما بهایی نیست

بباده تو نشد دلق پارسا گلگل — کدام داغ که بر جان پارسایی نیست

دلم ز موی تو شبگیر غره روز آن کرد — بآن نشانه که در صبح روشنایی نیست

بزخم کاری مرغم نوا نم آهی زد — ولی ز انفس ما از جدایی نیست

ز تیغ هجر تو مرهم چه زخمها که نخورد — شکسته دل تری اینجا ز مومیایی نیست

زکاوکاو صبا غنچه تر گردد — ز سنبل تو اگر دره گرهگشایی نیست

غرض نمانده در آب عا ظهوری را
بخوان ز مدعیانش که مدعایی نیست

منو جهان خفتن شده از چین موی کیست / در درد غوطه خورده شب این صبح روی کیست

خمخانه ایست سر بمو مستیم مپرس / این باده در پیاله من از سبوی کیست

آورده اشک در طلب آبی بروی کار / سر تا قدم قدم شده در جست و جوی کیست

در تو نیاز من نو خفته دیده / ای باد جان فدای تو این خاک کوی کیست

آیینه صاف ساخته داغ تو حیرتست / بنشانده جلد را بقعاره روبروی کیست

دریوزه زیر بینش نکرده گل / سرگشته باد گرد چمنها ببوی کیست

طاقت که خام گشته از و کار و بار من / در سوختن ز زحمت شعله خوی کیست

در حلق خضر گشته گره آب حسرتی / دانسته است مردم از آرزوی کیست

هم بسته هم گشوده ظهوری زبان لال / خود را خموش ساخته در گفتگوی کیست

سوختم و ز ساقیان پخته کامم هنوز / مردم و از بوسه جانان لب جامم هنوز

باده جو انکه نتوان بردنش نام من / هر کرا خواند شود دشنام لبش نامم

کشت حسرت خانه ام ویران فنا گشن باد درد / از دحام محنت و غم در در و بامم هنوز

گر فشارد قطره با (؟) مروم از سر بدر / مبرو با آنکه صد خمخانه در جامم

در دل روزم دل شب گه خوش کرده تب جا / صبح وار دیده بر سینه شامم هنوز

سجده بت روی میتابد ز پیشانیم / شرم باد از همت مجاهد اسلامم

لب بدندان بر زیر زار انفعال قیل و قال / خصم فاد رحب حاج کشی در الزامم

فال میگیرم که هست از اشک اختر در گذر / نسخه نیک و بد تقویم ایامم هنوز

کشته

گشت ظاهر چون ظهوری میشناسم مهر و کین / خویشتن را خاص می بندیشتم عاجز هنوز

صید حرم با یمنی بسمل تو نیست / سرگشته آنکه گشته محمل تو نیست

می باش منفعل که باین دستگاه حسن / کس را برات مرحمتی بر دل تو نیست

کیشم از مرمت لطفت خراب تر / تعمیر ما مکن که در آب و گل تو نیست

انصاف دل نگر که همه خاص خود شمرد / رحمی که در دل همه مایل تو نیست

بسم الله این مسیح که گردش حیات بخش / فیض دمش اگر ز دم بسمل تو نیست

مجنون بدرد و بیدردی من ز خویشتن / سرگردن آنچنان روش عاقل تو

محتاج خضر نیستی ای راه رو اگر / حرف سراغ سنگ ره منزل تو

چشم امید اگر بدیت سرخ کرده / رنگی ترا ز مرحمت قاتل تو نیست

تخمی ز اشک شور ظهوری نکاشتی / زان لب تبسم نمکین حاصل تو نیست

گوهر ز جوش اشک بدریا کداختم / و ز تاب ناله لاله بصحرا کداختم

میکرد دود آتش مهر و محبتی / آمد بشعله صبر و مدارا کداختم

بر هیچ گاه محنت و راحت بهم فتاد / سود و زیان ز گرمی سودا کداختم

بهر دلم تب غمش افکند بستری / از رشک نبض جان مسیحا کداختم

آمد بحرف وعده چیا رفروختش / در کام گفت و گوی تقاضا کداختم

این روی شعله ناک نیاورده آفتاب / از دیدنش بدیده تماشا کداختم

در دشت حسرت و جوره از دست رفتگان | تا گل نگردد آب که دریا گداختم
پر صرفه نکردم اگر هجر و وصل شد | بسوخت حسرتم ز تمنا که ساختم

زشکم جگر نسوخت ظهوری شرر نخیت
در کورهٔ عشق تن تنها که آختم

کیست ما را که پیامی ز بر ما ببرد | هم مگر بیکسی ما خبر ما ببرد
عمر شیرین شده در هجر چنان تلخ که رشک | زهر را زهره که نام شکر ما ببرد
آنکه ایام شمارد ز سیه روزانش | شام خود در الجحاب سحر ما ببرد
لوح حیرت ز جمال تو نه نگارستانیست | که اجل نقش ترا از نظر ما ببرد
دل که خواهد رسدش خرمن مه اوج افلاک | پشتهٔ داغ بدوش جگر ما ببرد
گریهٔ قیمتی گر زسانیم بربع | زر و خاک خذف آب گهر ما ببرد
ساقی این بادهٔ پرجوش خمخانه کیست | دو سه جامی که همه شور و شر ما ببرد
سادگیهای جنونش نکند تنبیهی | خرد این خیرگی خود ز سر ما ببرد

چند بی کسب غم عشق ظهوری هر جا
عرض هر عیب بعوض هنر ما ببرد

آب روی حرم از گریهٔ مستانهٔ ما | جام خورشید سفال در میخانهٔ ما
عشق آباد که مسجود جهانی شده‌ایم | قبلهٔ اهل محبت شده ویرانهٔ ما
این همه ناز و تکبر ز رسد رضوان را | داشتی خلد دری کاش بکاشانهٔ ما
ذوق از بی‌غلطی عشق نیابد بردیش | آشنایی دگران گشته و بیگانهٔ ما

رازها بر سر بازار نهد گر ننهد | آه زنجیر بپای دل دیوانهٔ ما
در بن هر مژه صد قلزم و عمان دارم | گرده طوفان هوس گوهر یکدانهٔ ما
بخت بیدار ز چشم تو فسونی آموخت | که کند خواب ترا عاشق افسانهٔ ما
غصهٔ فقر نخوردیم که افتاده پسند | عیش شاهانه زهی طبع گدایانهٔ ما

زندگانی نشود بر تو ظهوری تا وان
وای اگر جان نشود تحفهٔ جانانهٔ ما

ارباب سینه شعله برآورده داغ ما | صرصر طپانچه نخورد از چراغ ما
مرهم ور آتشت کبابیم از عشق | یارب که هیچ سینه نسوزد بداغ ما
خود را بهار ساخته بیرون نهد قدم | افتد اگر گذار خزان از ایاغ ما
دیوانه شد بهار گلی بوی کرده‌ایم | سودای طره کرده چها با دماغ ما
وارونه طالعیم سپندی کنیم دود | چشمی مگر رسد بحضور و فراغ ما
گردیده بخت تیره همایون نظر عشق | گیرد همای فال بکلبانگ زاغ ما
از چشم پر خمار تو در می فتاده‌ایم | مستی بجای قطره چکاند ایاغ ما

ازجان داغدار ظهوری نشانه است
هر لاله کز میدمد از باغ و راغ ما

قسم بوصل که فرح در میان آمد | بغفال شوق غم هجر را گران آمد
قسم بسوز دل آشفته سینه که چو شمع | بشرح داغ جگر جلد تن زبان آمد
قسم بصید فکن ترکش کمان پشتی | که راه راز دمش تیر زنشان آمد

قسم بقبضهٔ رنگین زر و زر خساری
که گونه دارتر اشکش ز ارغوان آمد

قسم بسوخته جانی که بر ره قاصد
تمام دیده شد از داغ و دیده بان آمد

قسم بسنبل مویی که گشت بر سنبل
شمیم زد چو نسیمش ببوستان آمد

قسم بسرو بن آرزوی حسرتیان
که در بهار تبر خورده خزان آمد

قسم باتش دوری که کرد هر جا دود
بر فروختنش هیزم استخوان آمد

قسم بجان تو و جان که زنده عجبست
که بی رخ تو ظهوری ز جان بجان آمد

در د چو داره و درمان مشناس
ناله در لب مکن افغان مشناس

غیر جانان شناسی زنهار
آشناییت بلی جان مشناس

جوهر دل نما گوهر چیست
قطرهٔ خود شو و عمان مشناس

از مقام غم و شادی بگذر
خاطر جمع و پریشان مشناس

شوق را زور بسر پنجه در آر
پاره کن سینه گریبان مشناس

دیده صیقل زن و حایل بردار
بنشین کنجی و دربان مشناس

گل حیثیت گل باغ مخوان
گلخنی باش گلستان مشناس

دم تیغت بمنت دم آب
خضر و سرچشمهٔ حیوان مشناس

سود کم مایه ظهوری سهلست
مایه داری غم ارزان مشناس

لب فرو بستم سخن رانیست این
گوش بگشادم زبان دانیست این

در ره کرد امید و بیم نیست
هر دو عالم دامن افشانیست این

برنگردانیده‌ام هرگز ورق
در وفاداری سبق خوانیست این

در سجود آستانی تا رکم
رو نگردیدست پیشانیست این

در تماشا خصم پاییدن نماند
چشم بد بین و حیرانیست این

ذوق بالیدن کاهیدنست
گم شدم در خودنمایانیست این

با گره تار هوس شد ریز ریز
کند میلی تیز دندانیست این

تیغ او بر جان ز خون کشتگان
کشته گریان زخم خندانیست این

گر ظهوری گشت رسوا از ورنج
اقتضای عشق پنهانیست این

دل ساده طور و نرگس او پرفنی چنین
نقشی نشسته بهر من از دیدنی چنین

بر من بکین غارت صد کاروان کشود
میخواست آن جریده روی رهزنی

این مژده تغافل آن کشته نگاه
مقصود گیست دیدن و نادیدنی

با دوستان بدشمنم میخورد قسم
سوگند من بدوستی دشمنی چنین

دامان شعله در کف خاکسترم بماند
حرمان نبرد ز آتش کس دامنی

سوراخ گشته سینه‌ام از داغ حسرتی
میخواست آرزوکده‌ام روزنی

در هر روی حرف ترنم فزو کند
در هر زبان که خانه کند شیونی

زخم چرا دهان نگشاید بشکر بخت
من مور ناتوان و تو شیر افکنی

بر سینه داغهای تو از شعله خوشه کرد
خورشید و ماه دانه از خرمنی

گردن کشی خلاصت بگردن نهادگان — ظلمت ظلم مظلمه در گردنی چنین

بگذشته چاک جیب ظهوری ز دامنش
شوقت قبا نساخته پیراهنی چنین

بعشق قابل یوانگی خردمندست — ببر ز جمله که آزاد مرد این بندست
بشکر دیده تر تر زبانی دارم — که زهر گریه طراوت ده شکر خندست
مگر که رخصت مطابقتی شود مرهم — که گوش دلشدگان پیش گشته پندست
چه غم که عهد گسل وارد کشاکش ناز — که هر گسیختنی صد هزار پیوندست
بگو حدیث وفا از تو باورست بگو — شوم فدای دروغی که راست مانندست
ز اهل مهر و محبت نشان ندارم کس — بمهر خویش به بی مهری تو سوگندست
ز رهروان تو منزل شمار را که شمرد — غم از کسی که نپندارند اندیشه چندست
شود گسسته بپایم گرچه زنجیرست — اسیر آنکه بتار نگاه در بندست
ز بندگان نسزد آرزو خدا نکند — همین بست که با بنده او خداوندست

اسیر عشق ظهوری نشانه نشانه دارد
نشانه آنکه به بیداد دوست خرسندست

گل باغ آمد دگر با توبه تقوی دشمن است — خصم زاهد باد تقلیدش که با ما دشمن است
نوبهار و مستی و عشق و جوانی و جنون — در بروی ما فرو بندید صحرا دشمن است
چشم می‌بندیم و پا در باغ و بستان می‌نهیم — در گلستان گل شناسا ساز تماشا دشمن است
کاش دیدی جای ما در پیشگاه خاطرت — آنکه در بزم تو ما را بر سر جا دشمن است

مدعی گردیده مست کین من انصاف نیست — باده پیما با حریف باد پیما دشمن است
از ضعیفانم ولیکن بازوی عشقم قویست — کی مدارا میکنم گرم که دارا دشمن است
استخوانم مغربت گردیده کو صحبت بال — از مسیحا نبض میدزدم مداوا دشمن است
در خطرگاه تعلق جز تجرد چاره نیست — کاروانی کو مترس از دزد کالا دشمن است
کار با پایی ز فرق میکنیم در راه طلب — ره بجایی می‌برد با فرق اگر پا دشمن است
بخت میسوزد سپند مرحمتهای نهان — با ظهوری شعله خویی آشکارا دشمن است

وله

دگر فروشد در عشرت ایم ماهتاب — شبم خوش است نشستی مکنم با آفتاب
چراغ خلوتم پروانه افکنده در گردش — کتاب غیرتش خورشید دارد کباب
بدین داده ام از هر برج دیده دگر — بچشم دوست عیار در خوابست خواب
تغافل گرچه هر دم درمیان می‌افکند خود را — نمیماند سوال کی نگاهم بی جواب
امید دید فرح ابروی میرد دختران دل — کجا واقع شد این تعمیر احوال خراب
در آغوش دلم آسوده خاطر بوده تنها — نمیدانیم بی پا چیست حال اضطراب
لب ساغر نمی‌آید بهم از خنده شادی — ببال از نغمه تر کو رگ چنگ رباب
چه ساز دل نوازست این همین آهنگ کی مطرب — که خوش مستانه در پیمانه قصد شراب

نمی‌جنبد دل بی طاقت از آغوش آسایش
ظهوری تحفه آن طره کرده پیچ و تابش

بازده تا طره پر تاب — تو ده گن نگهبان دل بی تاب

گریه از حسرت تماشاییت / برزا شده دیده‌ها ز حباب
فرض چون طاعت حرم ربا / سجدهٔ ابروی تو بر محراب
بخموشی نیاز کرده سلام / برنگاه تو باد ناز جواب
عبث افسانه در رفوکاریست / گریه در هم دریده پردهٔ خواب
این کند با کتان صبر و شکیب / سیر با ساقیان شب مهتاب
ناله بر ساز خویش میرقصد / درد بر تار رگ زد این مضراب
داد از تشنگی و سیرابی / گشته‌ام غرقه در محیط سراب
لاغریهای بخت بین که نهشت / خون ما رنگ دامن قصاب

چون تماشای ظهوری [illegible] / [illegible] جمال [illegible] صد عالم [illegible]

گینه از سینهٔ ظهوری رفت
شد همین محبت از احباب

بر مهر ز عارض تو نقدم خوشست / پیش تو زنه سجدهٔ تعظیم خوشست
گلزار جمال یوسف از چشم افتاد / گلگشت گلزار براهیم خوشست

با روی تو چشم از چمن میگوید / با روی تو مغزم ارختن میگوید

اندازهٔ من نیست حکایت با تو
عشقت که با حسن سخن میگوید

ای ناله تو نفس نواز چو منی / وی حسرت تو هوس گداز چو منی
سنگینی عشقت که بر می تابد / ناز چو تویی عاز نیاز چو منی
گر دیده نگاه تازه از نخل برت / در چاشنی افتاده سخن از شکرت

بر دوش و بر تو سایه می افتد / مرغ دل ما ست می پرد گرد سرت

بر دوش و بر تو سایه می افتد / مرغ دل ماست می پرد گرد سرت
سرمایه ز فکر نیست سودای مرا / بگرفته خیال تو ز من جای مرا
یکقطره خون جز به صد جان ندهم / دل کرده محبت سراپای مرا
چشم ترم ابر را خجل میخواهد / تا مغز زمین ز گریه گل میخواهد
با کوه محبت تو یکدل چکند / هر ذرهٔ آن هزار دل میخواهد
جام تو کشید عقل بیهوش افتاد / زهر تو چشید کام در نوش افتاد
افشرد بتاراج تف شوق تو پای / هر قطرهٔ خون به دست صد جوش افتاد
گو لاله که روی تو بریزد آبش / گو شعله که خوی تو بسوزد تابش
در سایهٔ مژگان تو بیدار شود / هر فتنه که ایام کند در خوابش

بر ساز می تو جامها می رقصند
زهر تو چشیده کامها می رقصند

در صید که کرشمه آهوی تو / از جوش شکار دامها می رقصند
هر چند که رانیم دگر می آیم / فرشود پای بسر می آیم
صد جای بجید در دل پنهانم / گاهی که ز خاطرت بدر می آیم
ماهیت رخ تو طعنه بر مهر و مهش / شاهیت نگاه تو تصرف سپهش
چشمت چو کند شکار صد تا جو رود / در گردن صید دل کمند نگهش
از شوخ دیده گریه سر داده است / آهم شده نخلی ازش بر داده است

برخویش گشوده ام بمهر آغوشی
آن روز که جان و دل و تن بسپودند
نوری که صد آفتاب در سایه اوست

یاد تو بخاطرم تنی در داد است
وز جیب تو عطر بر سمن بسپودند
از روی تو بر دیدهٔ من بسپودند

خورشید که معشوق اولوا الابصار است
در پرتو تو چو ذره بی مقدار است

پای زمین کشد بکویت چو رسد
کز خاک سم تاج سر کیوانم
حاشا که بفتراک تو بندم عیبی

از حسرتمان سایه دیوار است
ور خاره و خشم آب رخ بستانم
شستی بکشا که صید شکارستانم

در مهر محبت گنجینه دل
حاصل شد آرزوی در سینه دل

از زنگ درون آینه دل
داغ تو نهاده سبز بر سینه دل

نازم بامید و مژده پنهانش
در سینه هر استخوان من بکتو بیست
در عشق تو جان خویش بیگانه شدست
زنجیری موجهای طغیان جی داست
بس عقل که طره تو زنجیری کرد
مستانه ترست خنده شیرینت
در بسح خودیم با تو بازار خوشست
از چشم ستاره چشم ما باز ترست

بر زد عشقت بتقاضی دامانش
از داغ غم تو مهر بر عنوانش
اندوه تو گنج دل ویرانه شدست
از آرزوی تو گیر دیوانه شدست
بس شیر که آهوی تو نخجیری کرد
تا کر یلح من کزک کیری کرد
مهرت بتماشا شدست نار خوشست
از تشنه خواب پند از خوشست

حرفت لب اهزار دستانی کرد
خورشید نبود کرنه میسود سها
با خار و خست دیده نسرین ستیم
هر جا سخنیست در تماشا محوست
افتاده بطرف باغ و بستانت کدار
بر گوشهٔ دستار تو گل دوخته چشم
هر لاله رخ ترا پرستار دگر
تا نکهت سنبل سمن سپ ی ترا
میل تو بگلشن قدم از کاخ نهاد
بر نامیه جلوه کرد عکس تو در آب
ای مهر تو از هر دو جهان حاصل ما
لطف تو بهار و باغ و بستان دل ما
گردید پر از تو باطن و ظاهر ما
پیش تو بشرح گفته خواهد بودن
ما عشق چو لعل نهان باخته ایم
در نرد وفا کسی ز ما نیست زیاد
در صید گهت چه چابک و چالاکیم
با کوشش فرسخ عمر از سستی بخت

دل را غمت محبت ستانی کرد
در روی تو می شب چه چراغانی
کو مهر بیا که راه بر کین بستیم
با کام و زبان بحرفت آیین بستیم
بی تابی بلبلان نمی گشته هزار
امید که ضایع نشود رنج بهار
هر سرو قد ترا هوادار دگر
گل ضبط کند غنچه شود یار دگر
سبزه قدم تو سبزه گستاخ نهاد
برگ آینه در بغل شاخ نهاد
آسان شدهٔ محبت مشکل ما
پژمرده مباد هرگز آب و گل ما
یکسان شده با تو غایب و حاضر ما
جاسوس خیالت خبر خاطر ما
با دست تهی هر دو جهان باخته ایم
صد سینه بداغ امتحان باخته ایم
هر جا که سمی نهد سمندت خاکیم
هر چند که لاغریم بر فتراکیم

خاطر ز بهار و باغ پرداخته‌ایم   خود را بهوس بدام انداخته‌ایم
پابسته‌تر از بلبل دست آموزیم   از بال و پر خویش قفس ساخته‌ایم

بر تابه هجر جز طپیدن چکنم   رم کرده چو صبرم آرمیدن چکنم
عیبیت عظیم زندگانی بی تو   دارد خجلم امید دیدن چکنم

از زور فراق ناله و آه گسیخت   زنجیر نفس ز بن غم جان کاه گسیخت
گفتم که مگر عمر توان کرد دراز   در کش مکش امید ناگاه گسیخت

گشتم ز تو دامی طپیدن قسمت   از جلوه رمیدم رمیدن قسمت
در وصل تو تا رسید این چشم مرا   چشمم نرسد بهم بدیدن قسمت

میلی تو کو که مایل خود باشیم   آگاه نه‌ایم که غافل خود باشیم
سبحان الله رفت بی ما بسرت   شرمنده فکر باطل خود باشیم

بر ساز طرب نشد که شدی بندیم   در دفتر وصل دل بدی بندیم
داریم هوس طالع اسکندری   باشد که بروی هجر سدی بندیم

ای نوز تو آرزوی دیرینه من   در مهر غم تو درج گنجینه من
تا بلبل دل بنالد آید ز قفس   از درد تو شاخ شاخ شد سینه من

جز خار غمم عشق تو در جان نشکست   کس شیشه کس چنین بسنگ نشکست
بشکست طلسم جسم و جان بسته همان   این بخت زبون طلسم حرمان نشکست

گلزار منی ز رنگ و بو میگویم   بردم تو بی ز حجت و جو میگویم
می بایدم از تو حال دل پرسیدن   این طرفه که با تو حال او میگویم

احباب تو با خاطر شاد آمده‌اند   در شوق نگه گر ز یاد آمده‌اند
بی روی تو کار دیده‌ها رفت ز دست   رحمی که نگاهها بداد آمده‌اند

از شرح غم دیده نم دیده ما   مهر ستاب نگریه برچیده ما
غلطیده بخون نگر عجب نیست اگر   بخشی بر خود گنه دیده ما

ای نیک و بد از لطف تو با خاطر شاد   در کوی عتاب جا که را رفت بیاد
ما را سخن این که نیست ما را گنهی   کو لی تو که هست تحفه عفو تو باد

صد تخم امید کشته‌ام در گل خویش   گر گوش کنی بگویمت حاصل خویش
نی نی ستم سبک شوم در نظرت   دم در کشم و گران شوم بر دل خویش

شادم که بدل نداده جا هیچکهم   نشناخت کسیم چون تو تا هیچکهم
خاطر نه واز برگ سمن نازکتر   من هیچکسم منج تا هیچکسم

فریاد ز بلبلی که بستان دانست   رحمت بر آن خسته که درمان دانست
دلسوخته‌تر ز شعله‌اش باید زیست   نفسیده لبی که آب حیوان دانست

نومیدی ما مبین همه امیدیم   فانی شده‌ایم زنده جاویدیم
در شور فتاده قطره عمانیم   در نور نشسته ذره خورشیدیم

از بیگنهانیم و سراپا گنهیم   بیشیم ز کوه و کم از خاک رهیم
محتاج نمای بحر و کان دستگهیم   نازیم بجاه خود که ایشان شهیم

لطفی بگدا از پادشه می باید   پیش نفس عذر گنه می باید
چاک است ز خنجر تغافل جگرم   در دوختنش تار نگه می باید

گر خاطر خاطر تو با ما می بود / ما را دل و خاطری شکیبا میبود
خوش بیخبر از منتظران میگذری / ای کاش تغافل تو عمدا میبود

چشمت بکرشمه دام دل محکم بافت
هر تیغ که راند مغز جان مرهم یافت

بی دیدن و بی ندیدن این طرز نکوست / چون تار تغافل و نگه برهم تافت
هوشم که ربود که سنبلت میگوید / اشکم ز که گل کرده گلت میگوید
از طرز رمیدنت لغتی معلوم ست / داری نظری تغافلت میگوید
از مهر تو هیچ مشکلم مشکل نیست / لب از شکرست شکوه در دل نیست
از عالم اگر نباشد اگه نگهت / غمگین نشوم تغافلت غافل نیست
از موی تو آه سنبلی میسازد / در روی تو می باغ گلی میسازد
چندین نگه گزیده میکرد صرف / هر گه چشمت تغافلی میسازد
خود را عشاق بلبلت می سازند / وز ناله ترانهٔ گلت میسازند

گاهی که فتد کار نظربازان را
کار نگه از تغافلت میسازند

از موی تو باد گوش سنبل پیچد / وز روی تو باغ رنگ در گل پیچد
هر چند که غنچهٔ نرگست کرد غرور / دزدیده نگاه در تغافل پیچد
تن از نگه شوخ تو جان دشکست / صد چشم برای یک فسونش برهست
افغان ز تغافلت چه خونریز و بلاست / آری آری تغافل آن نگهست

پیوسته دل از آه بپا سلسله داشت / بوم و بر تن ز لرزهٔ غم زلزله داشت
گوشت تغافل گرو از چشم تو برد / شب گفتم از شنیدنت صد گله داشت
مغزم بمحبت پرورده عشق / سازم بنوا آمده در پرده عشق
باور که کند تغافل شه بگدا / چون من همه کس با نظر کرده عشق
خوش همت آن گدا که کارش نشست / وا اینت گناهش که چرا بیکهست
شادست که اینچنین نیا میگذرد / غافل که تغافلش سراپا نگهست

خوبان که سر فتادگان خاک کنند
شادند باین که شاد غمناک کنند

شمشیر تغافل چو بخون آلایند / ای کاش بدامن نگه پاک کنند
لذت اگر از شکر تواند جستن / زان تیغ نگه کسی تواند رستن
آنجا که تغافلش برد تیغ بکار / مشکل که نگه زخم تواند بستن
تاکی سر جا حکایت گل گذرد / خار غم هجر از دل بلبل گذرد
رحمت بران تشنه گیاهی که ازو / سیراب بهاری بتغافل گذرد

شب دود دل از موی سیاهش میریخت
اختر بجوی از روی چو ماهش میریخت

میگفت و نگفتن از لبش می بارید / میدید و ندیدن از نگاهش میریخت
غیر از سخن جفا زبان زد نکند / گویا که بد تست نیک اگر بد نکند
صد پرده کشد تغافلش پیش ولی / آن نیست نگه که شوخی خود نکند

چشمت که نهد آهوی آهو گیرش / ترکیست همه شیردلان نخچیرش
دایم بکرشمه بسته شستی بر صید / زه سرمه‌کان ابرو و مژگان تیرش

چشم تو که چشمها قسم خورده بآن / جان باختنی باهل دل برده کمان
از عشوه در ابروی تو ننگذاشته که / ترکیست در از خانه خوش کرده کمان

با یاد تو نقش خاطرم برگذشت / اندیشه جور بر دلش نقش نبست
زخم کاری ز ابروی پیوسته است / کاری نکند کمان که در قبضه شکست

آب و گل لاله ارغوانت بر دست
محراب ز رشک ابروانت مردست

خود را شمرم ز سرخ رویان آری / دل زخم سیه توز کمانت خوردست
دارد چو مه نو ابرویت بی تابی / انداخته در بهر کجان قلابی

در جبهه تجانه نمی ماند سجود / میداشت اگر کعبه چنین محرابی
قدت بچمن دیده کلبن میزد / در جلوه نهال طاقت از بن میزد
میداشت هلال اگر خم ابروی تو / در سینه آفتاب ناخن میزد

جان دست خوش نرگس جادوی کسی
دل حلقه بگوش حلقه موی کسی

دستی بکرشمه دلبر از سر کسی / بر طاق بلند نیست ز ابروی کسی
ریزم ز درون اگر تف و تاب درون / تا حشر کشند آتش از آب برون
یک سیلی سیل گریه ام می آرد / نه کشتی چرخ را ز گرداب برون

کوهم تف بحر کم ز کاهم دارد / شب پرتوی از روز سیاهم دارد
بر دشت گذار گشته چرخ مباد / گرداب ز گرد باد آهم دارد

بر تابه ز دل ماهی بی تاب افتاد / رستم ز ره فوکتان بمهتاب افتاد
یاد خم و پیچ طره طوفان کرد / در چشم ترم اشک بگرداب افتاد

افسانه از ریش درون خواهم راند / بیداری و خواب را بجنون خواهم راند
از بحر بر آورده تف آهم گرد / کشتی ز خشک آه چون خواهم راند

از زلف تو دل ماهی در قلابست
تاب هم کن ده سراپا تابست

بر ساحل بحر حسن از بهر چش / کشتی کشتی شکیب در گردابست
ابروی تو در نماز دل محرابست / وز خال تو مردمک تجلی یابست
آنجا که کند قلزم حسنت طوفان / خورشید جهان تاب کف گردابست

تشریف محبتش بهر کس ندهند / آنرا که پلاس باید اطلس ندهند
در بیع که عشق بدلالی بخت / مفتی زده ام گر بجو دم پس ندهند

هر روز بقرعه غمی فال زنم
بر دل رقم عیش بدو سال زنم

هر جا که شهید دست و تیغی بینم / بر روی شکون ز خون او خال زنم
افسرده که هرگز آتش دود نکرد / دردی نخرید و جز زیان سود نکرد
بر بایده راحت محنت ننشست / زخمی نه ملاحتی نمک سود نکرد

در راه طلب خضر بیابان شده‌ایم — با عمر ابد دست و گریبان شده‌ایم
مشکل که شب هجر برد راه بما — در پرتو روز وصل پنهان شده‌ایم

صد شکر که درد دل بدرمان برخورد — لب تشنگیم با آب حیوان برخورد
خود را بدر انداختم از کلبهٔ هجر — در کوچهٔ وصل جان بجانان برخورد

هر حرف که هست داستان من و اوست — نقد دو جهان جنس دکان من و اوست
در رشک ز عیش و عشرت یکدگریم — زین ناز و نیازی که میان من و اوست

فال از رخ آفتاب فرخ فالیست
اقبال تیرگی ز بی اقبالیست

در کوی قبول زرگی می رقصیم — پستی شده پایمال نسبت عالیت
پرمایه نفس ز عشق بر مایه زند — از پست نزیبد که دم پایه زند
خوش بخت بلند آن سبکروح که دست — در دامن آفتاب چون سایه زند

سیریم ز هر که هست مهمان خودیم — کونین بهای ماست ارزان خودیم
در عید که وصال قربان خودیم — هر موی دو هزار دیده حیران خودیم

از سنبل او باغها تاب دهند
از نرگس او بعافیت خواب دهند

جان تلخ شود ز رشک شیرینی خم — گر تیغ ز زهر چشم او آب دهند
از غمزهٔ مست نرگس هشیاری — در جلوهٔ رنگین گل رخساری
در هر بن موی من ابستانی — در هر کف خون من شفاخوانی

پنجه

تا چند کسی وصل کسی فرض کند — جانی بامید هر زمان قرض کند
کو بخت دلیری که قدم پیش نهد — بر خاطر او یاد مرا عرض کند

دردی که شود پیش نگیرم کم او — راحت برود نمیخورد کس دم او
سرتاقدم خویش بداغ اندایم — تا از بن موی تست او در غم او

سرمستی جام بی‌خمار از دل ما — جان پروری وصال یار از دلها
دربسته نشاط روزگار از دلها — هر دم صد غم هزار بار از دلها

در کوی غمش اشک نکو میگردد
سر ساخته پا بجست و جو میگردد

اشکم که بگردشت در کاسهٔ سر — گرد پسر گریهای او میگردد
از نام فراق میرود زهرهٔ من — افغان ز وصال و دل بی‌بهرهٔ من
زینسان بامیدواری میگریم — تر باد سر آستینی از چهرهٔ من

چون شمع بصبح اگر فرو باید مرد — ور در رگ جان نیش فرو باید برد
اینها همه سهلست نترسم ترسم — زان گریه که دیده را فرو باید خورد

پژمردگی دل مرا خرم کرد
شوق آمد و فکر دیدهٔ بی‌نم کرد

وقتیکه لب تنگ که خنده شود — مژگان نه ببار گریه پشتی خم کرد
خوش آنکه جگر خوریش حدی دارد — در دفع بلای هجر سدی دارد
بیهوده ز آه و گریه منعم چه کنی — دریای ملال جزر و مدی دارد

دل قرض برای مدعا برچیدست / امید اجابت از دعا برچیدست
در خلوت جان ندیده جز یار کسی / هر چند خیال یار پا برچیدست
با عشق درای تا بخجلت نروی / وز شهد هوس بسر لذت نروی
سنگ ره تست روزه و حج و نماز / جایی نرسی تا بمحبت نروی

بتوصیف نغمه سازی شهنشاهی برساز سخن تار نفس بستن
و از نغمهای کهن بدگزرانهای نقش نورس پرستن

دلها سپر تو بادشاهی اینست / آسوده جهان جهان پناهی اینست
هر فضل و هنر که بود دادش داوری / می ناز بجود داد الهی اینست
در مجلس شهریار جمشید جمال / از دفتر نغمه گوش میکرد فال
بی لطف حق این حال محالست محال / آنرا که دهد چنین دهد جل جلال
هرگاه که شاه بر سر تعلیمست / از روی نیاز زهره در تسلیمست
از آتش طبع لالهٔ نغمه دماند / منکر مشو این معجز ابراهیمست
در نغمه خدیو ذو فنون پیدا شد / بر فرق خرد داغ جنون پیدا شد
شاگرد انند تا بآدم همه کس / استاد درین شیوه کنون پیدا شد
با اهل ترانه شاه در تکریمست / بر مهر رتبه زهره را تقدیمست
هر نغمه بتی و هر نفس زناری / این بوالعجبی که بتگر ابراهیمست
از سر نهان هر فن آگاه توئی / جانها همه فدا صاحب دلخواه توئی
شاهان بخزانهٔ گهر فخر کنند / نازی بخزانهٔ هنر شاه توئی

دلرای کهنه نورس تازهٔ تو / نالیدن گوش زهر اندازهٔ تو
در شیوهٔ نغمه انکه ممتاز کرد / میخواست جهان کند پر آوازهٔ تو
حسد تو معتقدان زآزادانی / نقد همه را محک ز نقادانی
شاگرد تو اسکندر و افلاطون هم / استاد شهان و شاه استادانی
ای دیده رواج از تو فن موسیقی / جان از دم تست در تن موسیقی
هر رشته دندان شده موسیقاری / هر جا که گذشته سخن موسیقی
در عهد تو دلها ز غم آزاد شدست / ویرانهٔ گوش نغمه آباد شدست
خوش آنکه ز کارخانه کار آموزد / شاگرد تو گشته هر که استاد شدست
اندوخته زهره حشمت از حشمت شاه / عشرتکده گشته عالم از عشرت شاه
باشد نغمات اگر مخالف بعراق / در هند موافقت از دولت شاه
زین پیش شکفتن گل برباد نداشت / پیمانهٔ نغمه ذوق سرشار نداشت
در بحر ترنم صدف گوش جهان / در داشت ولیکن شهوار نداشت
آن رفت که بود طایر دل قفسی / گردش بر آن ز بخت فریادرسی
بیماری نغمه سخت مزمن شده بود / بخشید شفا شهش بعیسی نفسی
دلها همه از نشاط دلخواه شکفت / نشگفت که شام چون سحرگاه شکفت
هر نغمه که غنچه بود در گلشن ذوق / از فیض نسیم نفس شاه شکفت
خوش بخت سخن شاه سخن رس دارد / هر خوشدلی که هست هر کس دارد
ناهید بکف نه بر عشرت برچرخ / از شاخچه نغمهٔ نورس دارد

تشریف طرب زمانه افکنده بدوش | خونها ز تف نغمه رهی برده بگوش
کهنه شده بود زیور زهره کشید | مرغوله نقش نورسش حلقه بگوش
از نغمه نورسی که بی بینا زوال | گردید طرب سرای وسال
آورده نفس چنگ در آغوشش | هجران زده رسیده گویا بوصال
در بزم تو زهره مطربی کرده هوس | بلبل بهوایت پر خود کرده قفس
از رشته زندگی گشود دست گره | بر نغمه نورس آنکه بستست نفس
چون شه دگری نهال نورس نشاند | جز پیش وش ملال ایش نشاند
تا شاه هنرهاست فن موسیقی | بر تخت زبان نغمه چنین کش نشانه
گر زهره در ترانه شه می سفت | از سینه چرخ کرد کلفت میرفت
دیدم که همی شکفت گل گل گلبن | در باغ نسیم نقش نورس میگفت
کو جم که شهی ز شاه ما می آموخت | کو زهره که قانون نوا می آموخت
بر گل چه قدر ناز که بلبل میکرد | گر نغمه نورس از صبا می آموخت
پرتو از شام در سحر می چینم | لذت ز کام در شکر میچینم
از نغمه نورس نغمه گشته نهال | از نخل سخن بر اثر میچینم
نورس همه صید صبر و آرام کند | مرغوله نغمها اگر دام کند
خو پیش اگر بعرض صورت نبدد | عاشق نگه از دلبر خود وام کند
تا مدحت ساز شاه کار نفست | پیرانه ناهید نثار نفست
گل کرده چه نکتهای رنگین در لب | از نغمه نورس که بهار نفست

کوشکر پرستش لب هر کس و | پیش آمده خوش نشاط کو غم پس رو
ساقی می کهنه با حریفان چکند | مطرب تو بیا بنغمه نورس رو
از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان | درج گهر صوت و صدا گشته دهان
بیگانه دل شدند غمهای کهن | با نغمه نورس آشنا گشته زبان
خورشید نجش از تو گشت علم | ناهید بنغمه تو خود زد دست قسم
تعیین غذای جسم و جان سرود و نشتا | این آن نغمه پروری از آن نعم
در عهد شه از نخل طرب بر خورند | گفتند ز شور نغمه شکر خورند
از آفت مرگ گوشها وارستند | آب خضر از ترانه تر خورند
گردیده ترانهای تو هوش ربا | خون راستند تا بعشرت ایچ کش کا
حق داد ابسر اعبادتی کرده کمر | گر نغمه شدست حاجت گوش روا
از نغمه شه غلغله در گردونست | ناهید رهین عیش و زافزونست
از نغمه دیگران خورد سامعه نیش | آنکه ز برای گوش و این افسونست
گاهی که بجلوه نغمه شاه رود | در مغز دل عاقل و آگاه رود
از کام زبان مطربان تا در گوش | بر فرق شنیدن همه جا راه رود
عالم ز بهار عیش گلشن گردید | وز صیقل نغمه سینه روشن گردید
هر گوشه بجای خوشه در مزرع سر | از آب ترانه زهره خرمن گردید
عهد تو غم از زمانه برداشته است | بر هیچ دلی غبار نگذاشته است
بیکر نخته خیل نو ظفر فتح از نغمه است | آری نفست رایتش افراشته است

مطرب بنشین زمزمه بر دم بند | بر ریش دل شدگان مرهم بند
بارشتهٔ نغمهای شه تار نفس | بر هم تابش دو دست غم محکم بند
از نغمهٔ شاه زهره کج افتاد دست | اینجا نغمات هم هیچ افتاد دست
مرغوله شود صدا ز تحریر تش | زان روده گوش هیچ پیچ افتاد
دم را بسرود تو چو پیوند کنند | در سینهٔ خاره ناخنی بند کنند
از زخمهٔ مرگ نگسلد تار نفس | گر با نخ نغمهٔ تو پیوند کنند
از شعلهٔ چهرهٔ تو خورشید کباب | در حسرت مجلس تو ناهید خراب
از غلغل شیشهٔ تو عشرت بیدار | ز افسانهٔ نغمهٔ تو اندوه بخواب
در بزم تو مطربان ره شوق زنند | آزاده و گرفتار دم طوق زنند
از آتش نغمه بر دم جوش افتند | از آب ترانه غوطه در ذوق زنند
حاسد ز حیات خویش جوش آمد | در کشتن کرک غم طرب شیر آمد
از شد بلند مطربان طرب چرخ | دستی بکمند نغمه زد زیر آمد
در کن نغمت کمال صاحب هنران | پیش تو سخن چه زهره زهره گران
هم موج بقا ترانهای تر تو | هم طبع فنا نغمهٔ خشک دگران
جا ز انفس نغمات بگوش افگندست | دل دایره وش حلقه بگوش افگندست
دارد بسرود دیگران سامعه جنگ | آری سپر از گوش بدوش افگندست
جان از نشهٔ نغمه آفرین می بالد | در لب سروش آفرین می بالد
خورشید ز تاب رشک خواهد کاهید | ناهید گر از ذوق چنین می بالد

در جست هزار ذوق در نغمهٔ تو | لبها همه عاشقند بر نغمهٔ تو
گلزاری و هر ترانه است گلی | دریایی و گوهریست هر نغمهٔ تو
از ساز تو بهر جسمها جان آرند | وز جوی ترانه آب حیوان آرند
آنجا که بری معجزهٔ نغمه بکار | پیش از همه زهد و ورع ایمان آرند
دیگر نزند زهره دم از رامش | در بزم تو بخت وا کند گر جایش
عشرت بمثل بلبل دستان آموزست | گر نغمهٔ تست رشتهٔ بر پایش
چون نشمت از زمانه غم کم گردید | شد درد دوا نالهٔ ترنم گردید
از غایت چرب نرمی نغمهٔ تو | در لب سخن خشن بریشم گردید
جز خویش نماید دگری در نظرت | می ناز که حق کرده بهر فن ثمرت
بجز هم عشقها نسنجند بهیچ | سنجند اگر غرور حسن هنرت
در مزرع سینه عیش خرمن کردی | دلها بنم ترانه گلشن کردی
خورشید تویی سپهر موسیقی را | عالم ز فروغ نغمه روشن کردی
داود زمانی چو غزلخوانی کردی | خوش خوش نشنید چو کرم الحان کردی
صد زهره ز خاک هر طرف بر چینند | چون باز نه رخساره خوی افشان کردی
ننواخته هوش نغمهای دگران | افتاده ز جوش نغمهای دگران
ابریشم سازت چو بآواز آمد | شد پنبهٔ گوش نغمهای گران
جز راه ولای شه جم جاه مپوی | در مجلس او جای طلب خلد مجوی
از نرگس یار گوشه است تر اند | با نغمهٔ نورس از می کهنه مگوی

نقش عجمی شاه بر انگیخته است / صد زمزمه از بهر نفس آویخته است

کف غنچه گهی پر از گل نغمه شود / از بس بهوا نغمه بر آمیخته است

زد غوطه بعشرت چه مکان و چه مکین / پر امن و امان شد چه زمان و چه زمین

در عهد شه ایوان دل و تخت زبان / آن عیش نشین گشته و این نغمه نشین

شاهیست که همتا نشود هیچ کسش / گنج از دو کران بحر بهر علم بسش

تا نغمش ز بس نزاکت دارد / پیچند بناز در حریر نفسش

در پرده خیال دست بیان بر قانون توصیف طنبور انداختن
و گوش هوش عالمیان از نغمه مدح شهنشاه جمهور نواختن

این ساز که تاج تارک نغمه است / بر زهره برتبه‌اش تقدم است

در کعبه دل ز نوبت غم پامالست / از دست گرفتگان ابراهیمست

شاه ابراهیم در هنر جمشیدیست / هر مطرب بزم عشرتش ناهیدیست

تا رشته خط شعاع بر طنبورش / آری ز فروغ عارضش خورشیدیست

این ساز که زهره گشته مدحت خوانش / آراسته یک آیتی در شانش

در دیده دید خوان مرواریدیست / اینست که شاه خوانده جو بحانش

هر دیدن طنبور تو باشد عیدی / نوروز عجم کو که باو نازیدی

تا کشته خویش کرده خرمن نیسان / کم دید چنین خوشه مرواریدی

طنبور تو در شکار دلها بازیست / هر سوی ببال نغمه‌اش پروازیست

ساز همه سازهاست چون شهبازیست / نازد بر عنقیش هر جا سازیست

اندیشه و رین نادر طنبور کمست / هم نغمه کلک نکته پرداز قمست

لب از سخنش نهاده مستی بر هم / پیمانه و شیشه و صراحی و خمست

طنبور تو غم از دل محزون ریزد / نیش ارش از رگ جان خون ریزد

یک باغ گل نغمه چه سان کاسه او / هر لحظه ز نیم غنچه بیرون ریزد

طنبور تو بحر نغمه و کان سرود / خرم ز ترانه ترش جان سرود

بر چشمه کاسه دسته او جویی / زان چشمه و جوی تازه بستان سرود

طنبور تو بلبلی رخت گلزارش / مهر تب او ز تارها زنارش

نی نی بهوای قامت فاخته ایست / از قصه ما دراز تر منقارش

ساز تو که نغمه‌اش جهان روح فراست / بر رو شده تا رتاب این ناله کراست

آماج خدنگ دوریت نیست چو ما / در سینه او این همه سوراخ چراست

این ساز که کارنامه نیسانست / هر گوهر آب روی صد عمانست

پر گشته برونش از گهر نیست عجب / درج در و از گونه هندوستانست

طنبور تو از رگ دل ما بستست / هر پرده که بر دسته زیبا بستست

تا پیش تو حرف ما فراموش نکند / انگشت بیاد و شهت صد جا بستست

زین ساز که شکیب دل بتاراج رود / در سینه ازو غم ره اخراج رود

هر نغمه که پایه عروجی دارد / از سلم دسته‌اش بمعراج رود

با بزم تو لب ز گلستانها بستند / از ساز تو بلبلان زبانها بستند

بر گشته آن ز پردها خوش بقطار / مرغان سرود آشیانها بستند

بر ساز تو دسته آستین آیین است / گر بستن پرده‌ها را پاچین است
یادی دهد از نگار روضهٔ خلد / زانست که نغمه‌اش چنین شیرین است
ساز تو طلسمی و طرب بستهٔ او / در صفحهٔ نغمه رقص برجستهٔ او
انگشت بحرف ساز ناهید نهاد / هفت بند نواز اثر دستهٔ او
این ساز که در شط نشاط است بطی / از نغمهٔ تر کرده روان طرفه شطی
با کاسهٔ او زهره حسابی دارد / آورده بکف ز دسته‌اش چوب خطی
ساز تو بزیب ذوق نظاره فزود / وز نغمه بروی دل در چاره گشود
از گوشه و تار طره و خال آورد / وز کاسه و دسته حوض و فواره نمود
طنبور تو پرده‌ها بقانون بسته است / راه نفس گرفت قانون بسته است
بنگر که برو نغمه ز محکم کاری / خود را بهانه چند جا چون بسته است
سازت بترانه طرز دیگر بنهاد / شوری ز نمک در دل شکر بنهاد
تا خطبه بنام نقش نوروز خواند / از دسته برای نغمه منبر بنهاد
ساز تو که عشرتست دلبستهٔ او / از جمله گسیختست پیوستهٔ او
تشریف بقد خود چو بریده اثر / گز کرده پرند نغمه از دستهٔ او
طنبور تو بخت ارجمندی دارد / ساز صفتش شد بلندی دارد
بی قاعده نیست پرده بر دستهٔ او / بر نغمه اثر ز و پر بندی دارد
سرمستی جام حاصل شده از ساز تو عام / از بادهٔ نغمه گوشها ساخته جام
آراسته شاهدیست پیرایه براز / از گوشه قرنفلیش بجای نام

زین زیب که ساز تو بدید آورده است / عیدی پی چشم اهل دید آورده است
از گوشهٔ او باین طرب خانه قضا / قفل در نغمه را کلید آورده است
از ساز تو جان نغمه گزین گردیده است / بر دسته تیغ زهره بوسه چین گردیده است
مرغ دل من که بود پرواز همه / بر دستهٔ او گوشه نشین گردیده است
طنبور تو کان لعل و بحر گهر است / از بهر چه کان پری گرانمایه‌تر است
از دسته آن گوشه نگر دیده عیان / این مردمک دیدهٔ اهل نظر است
سازت که نشاطها در آغوش خفت / با هر که در آمد بسخن هوشش رفت
حال دل ما بود بگوش تو رساد / آن حرف نهان که گوشه در گوش گفت
سازت که نوازش دل آمد کارش / افتاده نفس در قفس از گفتارش
صد جان بامید ریشه پیوند کند / آهنگ گسیختن کند گر تارش
تا زهره خجل ز داستانش میشد / طنبور تو کاش همزبانش میشد
خطهای شعاع حلقه گردی خورشید / گر دانستی که تار دانش میشد
زین نادره ساز سازها بر طاقست / در زهر بلا ترانه‌اش تریاقست
بی وجه یگانه جهانش ننواخت / در شیوهٔ نغمه جفت تارش طاقست
این ساز گره در طربها شده باز / خوش کرده بجلوه طرز خوبان طراز
بنهاده عروس نغمه در دامن خود / تارش چو بناز پای کرده دراز
این ساز که صحت دل یافته رواج / نگرفته چو نغمه‌اش کسی نبض مزاج
هستار چه دوای رنج باریک محال / تارش بمسیحا نفسی کرده علاج

سازت نگذاشت بر دل کس باری
جانراست ز نهر ترانه اش غمخواری

پیچیده اگر بال مرغی تارش
در دم شده نغمه خیز موسیقاری

سازت همه تن زبان صد گفتارش
ارباب سلوک آگه از اسرارش

در طی مقامات زگوشت قدم
راهیست بنغمه آفرین هر تارش

از ساز تو جان چو دل بپرواز آید
بس بوالعجبیها که ازین ساز آید

گر لیقه شود گسسته تارش مشکل
بلبل چو نویسند باواز آید

زین ساز دو دیده خلوتی بر سر کوی
آویخته تارش دل ناهید بموی

هر بار باو شگفته تر پیش آید
صد بار اگر بر دو کشش همه بروی

طنبور مرصع بزیور سیم است
زو نغمهٔ تر موجهٔ رود ارسست

از عکس بجوی ریگ در میسازد
این نادره ماهی که فلوسش گهرست

این ساز که ساخت بحر و کان زینتیش
وز لطف نوا اختر شب هم صحبتیش

بر دوش سبکروحی خویشتن ار نی
نتوان داشت از گران قیمتیش

کس عقده ز طنبور تو آورد گشاد
از زخمه او چه غم که در جو نفتاد

صد پرده درید پنجهٔ نغمهٔ او
با آنکه ز پرده پای بیرون ننهاد

نازم بسازی که در آینه اوست
پرمایگی بحر ز گنجینه اوست

نی بند زبان پاس یک راز نداشت
صندوق تمام رازها سینه اوست

این نادره طنبور که جفت بطاق
در راهبری چو او که بستست نطاق

بنموده باهل سیر اندر دو سه شبر
نیریز و نهاوند و نشابور و عراق

ساز تو بصد زبان سخنگو گردید
احوال بد گوش چه نیکو گردید

پای غم و اندوه ز سر منزل دل
کوته بلا ز دستی او گردید

سازت رگی که ساق نرگس با او
وز تار رگ دل مهندس با او

ناهید ز شرم کوچک زیر بغل
بنما پس سر گروی مجلس با اوست

سازت که بجز آزاد مقید نکند
حرفش ز حیا خرد زبان زد نکند

درخواست کند ز مهره اگر فصلی از او
از روی سبک ملتمسش رد نکند

در ساز تو نظارگیان حیرانند
لعل و گهر شرح پاه و خورشانند

هم خوان بصد افکنده هم خوان صلا
گر چشم و گر گوش از و مهمانند

با ساز تو زهره در اثر دعوی کرد
فصلی بنواخت خویش را سو کرد

صد سینه خراشیدهٔ هر نالهٔ اوست
ناخن زنی تو در دلش انها کرد

کو آنکه در صبر و سکون گل نزند
وز ساز تو پر خونیم بسمل نزند

گر تار بی ازو بتان ندارند نگاه
وز دیده نگاهشان ره دل نزند

سازت که ورع دکان نگارش چید
از نبض دل اضطراب تارش برچید

هر نغمهٔ رچیده که در سازی بود
ناهید بانداز نتارش برچید

سازت که بزیب و نیو رشوق کسی
زهره بهشت وز آفتاب دارد نظری

چون از تو جدا شود بامید طلب
صد چشم براه دارد از بهر کسی

طنبور تو کایام دراند و دوش کرد
ناهید بدید و پشت بر عودش کرد

هر جا که دلی بناخن نغمهٔ او
زخمی که ردید اثر نمکسودش کرد

رخشنده چو خور ز ساز تو ارباب هنر | بیدار از وست بخت در خواب هنر

بر نغمهٔ ساز دیگران کرد نشست | اینجا ز ترانه میچکد آب هنر

زین ساز چرا فراز کرسیست سرود | نگارش اگر نیاید از عرش فرود

آید همه زو نغمه تراشیده برون | تا حشر بران درود گر باد درود

از در طلب گرچه نیاسوده کسی | این راه چو ساز تو نپیموده کسی

از خویش تهی و از تو پر گردیده | از کاستن اینچنین نیفزوده کسی

این ساز ز شاخ چو شماری بنمود | چون زهره زخمه مستی سزاری بنمود

در گوشه نشسته حیرت انگار هنر | از گوشهٔ او گوشهٔ کاری بنمود

طنبور ترانه شبه باشد نه مثال | نه فکر تو اندیشه ستودن نه خیال

هست آلت بزم لیکن از روی مثال | گر زیست برای فرق اندوه و ملال

زین ساز مرا ترانه ساز نیست غرض | در کوزهٔ سینه هم که داز نیست عرض

وصفش نه باندازهٔ گفتار منست | گر گویم از آن نقش نوا زیست عرض

زین ساز ز بزم جام جم میر قصد | بر صفحه ام از شوق تو هم میر قصد

گفتم قلم بدستیاش می ماند | زو نغمه علم شد علم میر قصد

خونها ز تف مهر تو در جوش همه
مفتون تو عقل و خرد و هوش همه

از خط تو گوش ناظران چشم همه | وز ساز تو چشم سامعان گوش همه

گر سعی تو ساعی نه ز اول میشد | انواع کمال کی مکمل میشد

سبحان الله این چه ساز این چه خطست | ای کاش که گوش نیز احول میشد

از کلک تو بر رخش سخن زین بستند | وز ساز تو تار ساز تحسین بستند

از جلوه گریهای خط و نغمهٔ تو | تا دل ره چشم و گوش آیین بستند

رعنا قلمت همیشه سیار خوش است
پیمانهٔ طنبور تو سرشار خوش است

گردیده سواد دیده روشن ز خطت | از ساز تو بخت گوش بیدار خوش است

در داده تنی دل طپیدن چکنم | رامی شده صبر با رمیدن چکنم

دیدن همه شکرست که خطت دیدم | سازت نشنیدم شنیدن چکنم

از دردی تو مستی سرجوش کنم | وز بیهوشی مرمت هوش کنم

طالع شده گرم کارسازی وقتست | گر ساز تو کارسازی گوش کنم

تلخی ز لبان نغمه‌اش نوش نبات | با خواهش جام جوش سرجوش نبات

سهلست که چشم رشک بر چشم نبود | از ساز تو رشک گوش بر گوش نبات

با خاطر غم کشیدهٔ خود چکنم | با جان بلب رسیدهٔ خود چکنم

بردوزم اگر لب بخدا ز خواهش ساز | با گوش زبان دریدهٔ خود چکنم

با آنکه بریده‌ام در عشرت بازست | وز شوق همای دل هم پروازست

از بخت حدیث کارسازی غلطست | تا ساز تو نشنوانده‌ام ناسازست

ساز تو که در پرده نمی‌دارش | شد نغمهٔ مرده زنده اعجازش

زآوازه‌اش افتاده شنیدن در رقص | روزی بادا شنیدن آوازش

طنبور تو گرچه پاس اندازش داشت / ناهید شنید و چنگ از سازش داشت

سازی که گرفت شورش از شکر تلخ / سازت بگدای نمک بارش داشت

طنبور تو بخت نغمه را کرده دگر / زین پس چگونه گوش میبرده بسر

در پرده ساز خود خزد پردهٔ شرم / گر با تو بدعوی فتد از پرده بدر

پا ساز تو بی بسته ورع زنارش / آزادی افتاده بدام از تارش

جز پرورش بهره ندارد کارش / گردست نکر پیش روی در کارش

شیاع شده ساز تو بهوشی هوش / خونهای فسردگان از و در دم جوش

از پرده بدست حلقهٔ گوش اثر / از تار کمند کردن نغمه بدوش

سازت ز کرم جهان بآوازه نکرد / گوشی ز خمار نغمه خمیازه نکرد

زاهد ببلای زهد خشک است اسیر / جانی بترانهٔ ترش تازه نکرد

خود را ناهید خاک ره بنوید / هرگاه خطی بساز شه بنوید

از کاتب اعمال عجب نیست اگر / چون نغمه نواز دبروکه بنوید

خوش ظرف کسی که ظرفی از ساز تو بست / جوش خم و خمخانه از این جام شکست

خرم چمنیست ز جواهر پر گل / بر هر گلش از ترانه صد بلبل مست

از شاهد ساز تو طرب یابی نه بان / وز حرف حلاوتش شکر جایی بیان

در نغمه شکر از اعتبار گهرش / نیستان پی گشته سراپای دهان

از ساز شهنشه قلم نغمه طراز / گردیده رقم نواز کو صفحه ساز

بر چنگ سخن تار نفس بستم از او / ایام منت ای عطارد ممتاز

ای چرخ این پا ز پایه ارفع دارد / خون خور ز شعاع خویش برقع دارد

سازد چو ظهوری صفتش نو طبع / هرکس هوس شعر مرصع دارد

تعریف و توصیف نورس پور پرداختن و مخزن الفاظ را بمنازل معانی معمور ساختن

این شهر که آرایش هفت اقلیمست / عشرت که شهریار جم دیهیمست

مصریست که بر مصر تفوق دارد / آری آری که پیشکش ابراهیمست

از شاه دکن کون و مکان معمورست / آثار خلیل کعبه سان مشهورست

آوازهٔ مصر و شام گردیده کهن / شهرت بجهان شهرهٔ نورس پورست

این شهر که مسکن فراغت و حضور / در نشر نشاط باد تا روز نشور

تا آب زمینش همه امنست و امان / تا چرخ هوایش همه عیشست و سرور

جولانگه جان فضای نورس پورست / برگ طرب از نوای نورس پورست

سازد دم عیسوی بساز است همان / دردمکشی هوای نورس پورست

سوگند خضر بآب نورس پورست / پر چشمهٔ او سراب نورس پورست

تا خضر بکهکی نیفتد مستی / در جام و سبو شراب نورس پورست

جان شیفتهٔ بهار نورس پورست / دل تشنهٔ چشمه سار نورس پورست

با هر چمنش عشق ورزدار می / گل ناز فروش خار نورس پورست

آباد شد این شهر نو از شاه زمن — آوازهٔ خان و مان شد اندوه و محن
دلخواه‌تر است شامش از صبح وطن — شادیم خوشا حال غریبان دکن
این شهر که از نوا بعشاق رسید — چون وصل غم از سینهٔ مشتاق کشید
آوازه‌اش از پرتو دارای دکن — چون خط شعاع خور بآفاق دمید
این شهر که جسم از هوایش جانست — بهر گهر فضل و هنر عمانست
سبحان الله ز خاک دانا خیزش — گویم یونان ولیک صد یونانست
این شهر که چهرهٔ نگارش ماهیست — در منظرها نقش نگارش ماهیست
از مصر بعیف باج شهرت خواهد — بنگر که کدام شهریارش بانیست
این شهر هنرورانست انجای باش — کامت تلخست در شکرخائی باش
بکشای دکان عشق در بازارش — سود است باهل حسن سودائی بکش
شهری که لب آباد شد از کهسارش — کاهیده ازبتان مه رخسارش
بر مخزن عشق کیسهٔ سود دوخت — خود را نفروخت هر که در بازارش
ماتم زده‌ نیست که سوری نخرد — هر لحظه درین شهر حضوری نخرد
بازار کسی نه که در بازارش — عجزی بفروشد و غروری نخرد
زین شهر نواز بتان پیرایه براز — خوش کهنه شدست طرز خوبان طراز
در گوشهٔ چشم هر بتی بازاری — برهم چیده دکان دکان عشوه و ناز
زین شهر دل و جان گرفتار بسر — داغی ز بتان لاله رخسار بسر
کر صبر بمثقال نماند غم نیست — در بند میان شوق بخروار بسر

شهریست

شهریست که لاله کرم خون میروید — وز دیدهٔ نرگسش فسون میروید
پائی بکشا بسیر صحرا و ببین — کز شبنم عشق حسن چون میروید
گلها همه زین شهر تری اندوزند — از تاب میش رخ پری افروزند
آیند بسیر باغ و بستان خوبان — کز سرو بنش جلوه گری آموزند
هر کس نه درین شهر زید جانش نیست — گو خضر بدان که آب حیوانش نیست
در سینهٔ خود خلد گل باغ ارم — زین غم که چرا خار گلستانش نیست
زین شهر فتاده در جهان ولولها — آورده با و امن و امان قافلها
جای خطرست گر چنین بالد ذوق — وای ار نشود فراخ‌تر حوصلها
رو شهره درین شهر بمی خوار شوی — کاهی شده ز غصه گلنار شوی
در میکده‌ها مگرد در کار است — درکش جامی و مست هشیار شوی
رانند آنان که قصهٔ دلکش عشق — آرند بدین شهر بی ابرش عشق
درگیر ز ساقیان میخانه بگیر — آن آب که آتش است بر روغن عیش
این شهر که تن در گل و آبش آمیخت — جان دست غمی در طنابش آویخت
در تیرکی صومعه زاهد کم بود — قندیل ز شیشهٔ شرابش آویخت
این شهر بعشرت صد فردوس کسی — هر میکده‌اش پرانه خور فلکی
هر لب بر سر مستیتان ساقی — هر لحظه رساند بگزیدن گزکی
کیفیت این شهر چه روز افزونست — هر میکده آب روی صد جیحونست
آنرا که کرد نفی اندوه و ملال — افسانهٔ جام و ساغرش افسونست

آنرا که ز طرف سحاب این شهر چشاند / خود را بهزار دستان پای نشاند

در میکده‌ها تخت نشین گشت و جمشید / جامی که نگین جم ز هر قطره چکاند

شهری که درو چو غنچه دل میروید / در جنب جنبش سمن خجل میروید

بارو بدل آب سحابش می ناب / ساغر بر کف کلش ز گل میروید

شهریست که برهمن زند خاشاکش / پیچیده رگ زهد و ورع بر تاکش

رو بند ز لفظ غم دگر معنی عیش / گردد بمثل تهم اگر بر خاکش

گردیده خلاص زاهد از مغروری / سرشار ز فتاده گستی مستوری

رندان نوند پارسایان کهن / عذر همه بر شراب نورس پوری

از جا طلبی مطلب عشق این شهرست / مطلع بی صبح شب عشق این شهرست

خورشید جمال را نفرموده وبال / بیت الشرف کوکب عشق این شهرست

این شهر که در خرمی از خلد گذشت / کو باغ و بهاری که درو جمع نگشت

از سبزه و لاله نازکی بس که چکید / یاقوت و زبرجدست ریگ رود و دشت

شهریست که شاه کرده دهی مقدارش / کو مشک که خاک کیسه بند بازارش

از شرم شوند غنچه گلهای ارم / گر عرض شکفتگی دهد گلزارش

این شهر ارم خیز نگر که همه سوی / گل پل شده باغ باغ بر هر سر کوی

بگشوده لبی بحرف دعوی چمنش / با سبز خطان ز سبزه‌های لب جوی

شهری که شه شکفته رو می پا زد / گلزار ز خرمیش رو می پا زد

بخشد بعبادت آب رو خضر و شیخ / گر چشمه مسجدش وضو می پا زد

رومسجد

رو مسجد جمعه بین و فتح البابش / قندیل نگر ز مهر عالم تابش

تا قبله پرستان کنند ابروی خویش / خوبان زده اند بر خم محرابش

شهریست که در مزرع دل غم ندمد / در سینه نشاطی که دمد کم ندمد

باد چمنش با نفشاند دامن / بر غنچه دل شکفتگی دم ندمد

خاطر ز خیال شهر نو خرم کن / نام خس و خارش سمن و سوسن کن

زین آب و هوا نامیه نامی گردید / دوری که بکار و عقد در خرمن کن

از بخت درین شهر تسلی میباش / دریای صور را در معنی میباش

در هر هنر از تربیت آب و هوا / بی زحمت مشق در ترقی میباش

در خدمت باغهای این خلد برین

هر گوشه بپا ستاده صد نخل گزین

گز برگ نهند بر سر طوبی دست / وز ریشه بر بندر کپ بی کاو زمین

شیرین شهری که مصر ازو پر شورست / پژمردگی از باغ و بهارش دورست

در هند بهار بر خزان یافت ظفر / آری گلش نهال نورس پرست

زین شهر زمانه زیب و زینت دارد / گل از گلش این پاکی طینت دارد

خارش ز سمن باج نزاکت طلبد / ریگش بگهر دعوی قیمت دارد

این شهر که جنت از بهارش گوید / کوثر ز زلال چشمه سارش گوید

سنبل زده گردد لب آهوی ختن / گر باد حدیث مرغزارش گوید

ز ارباب ترانه شهر نو پر شغفست
عمری که نه صرف نغمه گردد تلفست

در خانهٔ خود ز بهره ندارد خطی — هر که به محاذیش رسد در شرفست
شهریست که جمله دشت و در میرقصند — در عیش و طرب شام و سحر میرقصند
در باغ ارم رقص ز رختان خشکست — اینجا بطراوتی دگر میرقصند
افتاده درین شهر چه دل بر سر دل — هرگز نطپیده دل ز غم در بر دل
مشتی دو سه گل ز آب و خاکش بکف آر — خواهی که بروی غم بر آری در دل
این شهر که زهد داشت آتش افکند — بیدار مباد غم بخوابش افکند
تا تشنگی مسیح را چاره کند — خورد دلو ز عکس خود در آبش افکند
شستست درین شهر ورع خرقه بشراب — ناهید ز تاب رشک گردیده کباب
ماهی زده غوطه از لطافت در داغ — افکنده اگر شرارهٔ عکسش آب
این شهر که گشته جان بیادش گلشن — بر آتش جان فشانده بادش دامن
با سرمه نماند دیده را سودایی — شد چشم جهانی بسوادش روشن
این شهر که کعبه محملش ساخته اند — پیرایهٔ چین و چگلش ساخته اند
از خلد گرو بدلنشینی برده است — دلها همه کوی ز گلش ساخته اند
زین شهر هوس خط معافی دارد — گویم ارشش عقل خلافی دارد

باید که بر آورد در آبش غسلی
هر کس هوس سینهٔ صافی دارد

این شهر که کشور انتخابش کردست — سجاده ورع رهن شرابش کردست
خورشید ز عکس خود کفی ساخته است — دریوزهٔ روشنی ز آبش کردست
کم نیست ز جوش صوت بازار صدا — زهره است درین شهر خریدار صدا
مرغی که برد نغمه کشد در دامش — شد بس که تنیده در هوا تار صدا
زین شهر سخن گوی و لب نوش بکش — جانی دگر از هوای آغوش بکش
خود را بفشان ز پای در پای خمی — خامی دو سه پیمانهٔ سرجوش بکش

زین شهر که گلشن فضای جنتست
در گوشهٔ گلخنش هوای جنتست

اینست اگر ذوق غریبی کاینجاست — بیچاره کسی که مبتلای وطنست
هر دل که درین شهر براحت افتد — بر خلد رهش فتد بجنت افتد
نازند غریبان برفاهیت خوش — از نام وطن زبان بغربت افتد
زین شهر بهشت در نظر جلوه کند — شامش بتجلی سحر جلوه کند
ریگش چو شب از آب اندازد عکس — اختر بطراوت دگر جلوه کند
این شهر که سیر جنبش کرده ام — آهوی ختن ز مرغزارش زده دم

در عرصهٔ باغ رنگ و بو توده شدست
افتاده ز بس سایهٔ گلها برهم

این شهر ز هر شهر فزون می آید — بادش بصدای ارغنون می آید
از فایده های کوچه بندش گویم — نی عیش برون نه غم درون می آید

زین شهر هوای عشرت افزا شده اند
در تن به نغم ترانه جان کاشته اند

طفلی که بمجلس وجود آمده است
کامش بشراب نغمه بر داشته اند

این شهر که عشق در فضایش تازد
هر دل بهوای جان فزایش نازد

عاشق بهوای یار اینجا خرد
خالی کند و پر از هوایش سازد

در تعریف عمارت مزبور سخن کردن و همت بانی زمین را بر آسمان بخوبی بردن

ای راه بسوی درگهت از همه سوی
وی پشت عمارت در و نهار تو روی

تا روشنی مهر تو بر جان افتد
شد روزن کاشانه تن هر موی

ای شاه نشین عشق تو خانه دل
سرشار می شوق تو پیمانه دل

پرداخته و ساخته قدرتست
قصر سر و کاخ تن و کاشانه دل

آباد بتعمیر تو هر ویرانی
هر سینه تنگ از تو گشاد ایوانی

در کنج خیال ساده نقشان از تو
هر قطره خون کرده نگارستانی

ایوان بهشت قبله اهل سداد
کعبه است بنایی که براهیم نهاد

خوش آنکه بروی دل چو دارای دکن
در باز در مدینه علم گشاد

ای در روش شهنشهی جفت نطاق
گردون بدرت کهکشان بسته نطاق

هنگام سلام پیش ایوان تو چرخ
نازان بچو ابکشه ابروی طاق

در خشت تراداغ سیرین می بوید
گل خار ترا بیاسمین می بوید

بر درگهت آفتاب تابان هر روز
از جانب آسمان زمین می بوید

حیرانم ازین بنا که بنا چون ساخت
بر دیدنش اهل دید را نقش حجت

گردیده ز نقش دلایل ثابت
بر قدرت آنکه گنبد گردون ساخت

خوش آنکه بثانی این بنا شد ورسش
استاد که بود که همکس شاگردش

بانی که قرار طول عرضش این بود
میخواست که گرد آسمان گردش

در رشک فضای این بنا گردون است
گویی که درونش از جهان بیرون است

برج فلک از دوازده بیت بنا
همین چرخ که برجش از هزار افزون است

خود را ازین بیش چرخ بالا نبرد
باد رکه شه نام ثریا نبرد

تا حشر عقد نقش نگردد آباد
بی مهر که ازین بنا به بنا نبرد

گردون ز شکوه این بنا در گوشه است
سنگینه و مهر فرش ابر گوشه است

سبحان الله چه آلتی زرنگار
صد کوه و هزار بیشه در هر گوشه است

جمعیت زمین و این عمارت جایش
از عرش نهد کرسی حشمت شانش

با طارم چرخ نام سابه نشود
گردیده ستون تکیه که ایوانش

زین طرفه بنا زمانه زیور دارد
کلمیخ درش جبهه اختر دارد

پیش نظر ایوان و ستونها بمثل
ساکن فلکی که چند محور دارد

افزوده ز وصف این بنا شان سخن
ز آفات مصون باد و ثبات بنیان سخن

از حرف ستونش بستون نقش چسیم
زانو زده عرش پیش ایوان سخن

سنگینی این بنای از نقش مصون
از گاو زمین ربوده تمکین و سکون

فرهاد فتان بقوت همت شاه
وا داشته اند بیستونها بستون

در سجدهٔ این بنا فلک سوده جبین
میخواست سر شاه ایوان چنین

گر ریشهٔ سدرهٔ ستونش طلبد
کاویده شود رگ و پی گاو زمین

در قدر باین پایه ز کیوان است
کو دیده که در تفرجش حیران است

طوبی زده در خلد ز بهر کفی
بر سر که چرا ستون این ایوان است

در مرتبه پاس آسمان داشته اند
کایوان ترا نظر آن داشته اند

نیرین مقیم لب بامند مگر
بر نخل ستونش آشیان داشته اند

ایوانت که حاجبی کند جمشیدش
زیباست که مطربی کند ناهیدش

میداد از و چهارم ایوان یادی
میسود چو چهار تو گر خورشیدش

محکم ز بنای تو بنای سخنم
افلاک ازو فرش سرای سخنم

بر خلد نهم گر بفضا ز جنبش
تصدیق کنند از هوای سخنم

گردون که درست روی میگردی
در قبلهٔ ایوان تو دارد روی

گردش همه جا ز خود تهی میگردد
ترسد که خورد از طرفی پهلوی

کم بوده باین رتبه و شان ایوانی
هر سده و بامش از شرف کیوانی

رویش ز برای بوستان رخساری
پشتش ز برای چرخ پشتیبانی

مهرت بمثل بهار و دولت کشت
خوبی که تو خوبش نشماری زشت

ایوان شکوه تو چو سازم بخیال
خاک کرهٔ زمین گل یک خشتست

ایوان تو قبله در سجود آفاقش
با جلوهٔ شمسه مهر از عشاقش

کوتاه نگاهان تماشا نرسند
بر طاق بلندیست هنر از طاقش

نازم به بنائی که اگر شه گفتی
رضوانش بدیده خاک در که رفتی

میسود بزر گر آیینهٔ چرخ
میداشت ز عکس خویش طاقش جفتی

خوش انکه زمانه کار کس راست کند
وز دیدن قصر داوریش راست کند

قصری که نگاه راه بامش چو رود
در راه هزار جا نفس راست کند

زین قصر چه زر که ریخت شه بر سر هم
تا ساخت سپهر مهره بر سر هم

دیدن نرسد ز زیرش از گوشهٔ بام
پیوند نکرده صد نگه بر سر هم

این قصر که چون کعبه کنند آرامش
دارند وظیفه مهر و ماه از جامش

بی عیب همین نکیست بهشت اگر
مهتاب ندارد از بلندی بامش

هر کس که درین بنا نشستی دارد
ایوان تماشاش پا بستی دارد

بناش نموده روی کاری عجبی
پیشش ز هلال پشت دستی دارد

این قصر که شیشه جامش گردد | صبح آید و گرد شامش گردد
کف بال کند خوشهٔ پروین گردون | تا دانهٔ طایران بامش گردد

قصرت که سر دو عرش معلا باشش | نی طول و نه عرض اگر آزا بجاش
از ذره شکسته استخوان ترکشتت | کز زیر فتاده آفتاب از بامش

ز ایوان تو تخت عرش مسکن باشد | گوهر ز کواکبش بدامن باشد
از چشم تو هر که افتد و از بامش | رحمت برو گر همه دشمن باشد

در قصر تو مطرب ره ناهید زند
می هر که زند بجام جمشید زند

از شعشعهٔ شمسهٔ ایوان چه عجب | گر کنگره سر پنجه بخورشید زند
ایوان تو کاسمان ندارد سانش | از پایه فتاده سایه بر کیوانش
این کنگره نیست خنده بر گردون | ظاهر کرده رستهٔ دندانش
ایوان تو کعبهٔ عالمی ز وارش | خورشید کباب سایهٔ دیوارش
در نقوصبا بلند شد هستت | وز کنگره‌های اوست موسیقارش
ایوان تو در فلکی دیده وران | پیشانی سجده کش مفوض بر آن

بنا روزی که کنگرش می پرداخت
با خود بران چید سر دخنه گران

این طرفه بنا که عیش کاهش نابت | کوس طرب نشاط از و بر بام است
از جلوه گریهای شهنشاه درو | بر قصر سپهر عکس جامش جام است

بر در که این عمارت کعبه نظیر | در سجدهٔ تعظیم چه برنا و چه پیر
حکمت که در خواندن خلقان نصر تر | در ها باقالیم دو و انند صفیر
نقشی که زمانه خوشتر پرکار نهاد | آورده و درین بنای پرکار نهاد
نقاش نمود روی کاری که درش | از حیرت خود پشت بدیوار نهاد

با هر در این بنا چه تعظیمست این
در زینت که گلزار بر همیست این

صد نقش بر آب برده از گرده بگرد | گو مانی گو که لوح تعلیمست این
نقاش تو چون صدف ابر نتا | طاوس شکسته خاطر ماند
باید که درین بنا باین زیبایی | درماند اگرنه هر که بر در ماند
ناهید چه نازها که از سازش کرد | تا بخت بمطرب تو دمسازش کرد
میرفت ز ایوان جهان عشرت عیش | آواز در قصر تو آوازش کرد
ایوانت که نیست عرش را پایهٔ او | بی پایه فتاده چرخ از مایهٔ او

بنگر که ندارد ارض از بس عرضش
آن طول که مخروط شود سایهٔ او

از ذروهٔ چرخ برترم گر فرشم | بر خویش ببالم که برین در فرشم
در وصف بلندیش بماند ز خیال | بر عرش روم گر کنم بر فرشم
ایوان شهی و اختر امش نگزید | خوش سایه ور است فیض عامش نگزید
با هم سخنی نهان مهمان میدار | سرگوشی آسمان و بامش نگزید

ایوان عدالتی که نوشروان داشت — از پایه اگرچه سایه بر کیوان داشت
بالا نگرفت کار انصاف در آن — دیوان خود آخر اندرین ایوان داشت

قندیل پسند این بنا پروینست — بردار قیاس عرض طولش اینست
صد کوه بزور حکم یک کوه سنست — بنگر که تماشا چه قدر سنگینست

زین طرفه بنا زمانه تزیین دارد
از پایه مگو پایه که چندین دارد

در هفت شبستان فلک یک پرنست — هر پنجره بین که چند پروین دارد

خورشید از این طرفه بنا روزنه — افتاده در آفاق از و طنطنه
جز در دل دریا نفکندی لنگر — خوردی بمثل کوه اگر زو تنه

زیور شبستان تو کاوس آورد — جامش پر پر ز خلد طاوس آورد
خور رشتهٔ شمع دارد از تاب شعاع — از هاله قمر حلقهٔ فانوس آورد

درگاه تو از سپهر سر می‌تابد — خورشید ز شمسه اش نظر می‌تابد
ماندست خرد در آستانش حیران — چون بار سجود این همه بر می‌تابد

زایوان تو کاخ فکر پابست شود
بی فکر بلندیش سخن پست شود

خاکش بشراب اگر نه گل گردیدست — هر چند نگه ز دیدنش مست شود

زین تازه بنا دل چمن آباد شود — خار و خس باغش گل و شمشاد شود
سبحان الله چه پرسی از آب و هوا — حکمت که ز تموز خرداد شود

نقاش

نقاش چها کرده درین طرفه بنا — از شاخ نمانده برگ و از مرغ نوا
بگشوده بهار بال پرواز ز شوق — پرداخته هر جا که به پرواز هوا

ایوانت که قدر یابد این مقدارش — عرشیست سخن بپایهٔ گفتارش
از طالع خفته آفتابست کباب — در حسرت خواب سایهٔ دیوارش

ایوان تو عرش و سایه بر افلاکش
از رشک صفا صبح گریبان چاکش

خرم شده هر نگار پژمرده ازو — گل گشته ز آب روی گوهر خاکش

اینست دری که خاک از و زر گشتست — خوش وقت کسی که گرد این در گشتست
چون رفته نگه بسیر دیوار و درش — آورده بهار و باغ اگر برگشتست

ایوان تو رشک روضهٔ رضوانست — خاطر ز تجلیش بهارستانست
بادی که فکنده بر فضایش گذری — گاهی که بباغ رفته در زندانست

حل کرده وصف این بنا مشکل من — رو تازگی دگر از و در گل من

شاید هوای این عمارت باشد
آن خانه که ساخت مهر شد در دل من

طرف چمن از هوا خجل مانده خجل — با آنکه بهار گل نماند ز گل
در رشک هوای این بنا ماندی — زان غنچهٔ گل شکفته زین غنچهٔ دل

غمگین آید باین بنا شاد رود — پابست طربها کند آباد رود
در خاطر اگر هزار غم خانه کند — از یاد هوایش همه بر باد رود

زین عطر که ایوان تو در مجمر چید / گلها ز بهار بخت خود عنبر چید
فراش ز خاک روبه در کاهش / بازار چه عبیرسازان برچید
از بس که درین بنا رود ناقه بگاه / بر در که او کند نسیمی که گذار
گر بهشت شود زمینت صحرای چمن / ور راست رود هواست بازار

کی خضر هوای آب حیوان کردی
گر پی بهوای این بنا آوردی

رومال ز افشانده خور از شعاع / تا بر در و بامش نقشبند کردی
بادی که درین حریم محرم گردد / خاک رهش آب روی زمزم گردد
از شعشعهٔ مشعلها در دل شب / هر گوشه هزار صبح بر هم گردد
این قصر که جسته خلد پیرایهٔ او / نازنده فلک که گشته همسایهٔ او
تشریف جلای در و بامش گزید / بر پرتو خور ز ابره گنبد سایهٔ او
عالیست بنا مگو که بنا کردش / بناست چه کاره کارفرما کردش

گچ کاری بام و در گذشتش بضمیر
فرمود که گردون سحر اندا کردش

بر اهل هنر شه صلها ریخت فرود / تا دید باین رنگ بنا چرخ کبود
منت ز کسی درود گر تا نکشد / هم خود ز برای خود تراشیده درود
در رتبه سجود این بنا انجم کرد / تصدیق یگانگیش نه طارم کرد
از بهر گشاد کار خود نجارش / در هر دری هزار تسکی گم کرد

ایوان

ایوان شه از عرش وکالت آورد / وصفش ز برای قال حالت آورد
برکاو زمین و آسمان گردون ست / دوران که بپای کارش آلت آورد
عالی همت بنای پستی نکند / این طرح بحر محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان / سکینت بنا زمین نشستی نکند

ایوان تو گر عرش سزد تمثیلش
گردیده علو آسمان تحویلش

گاهی که کند ماه تهی پهلوی / آنست که خورده دوشی از قندیلش
روزیست ازین بنا شب عالم را / زو خندهٔ صبحت لب عالم را
آورد برون عالمیان را ز وبال / بیت الشرف کوکب عالم را
شد تازه ازین تازه بنا جان سخن / خورشید از وست گوی میدان سخن
خویش مصور طبیعت گردید / یوسف بر زد سر از گریبان سخن
قصرت چمنی روی تو گلبرگ ترش / در جیب چمن عبیر از خاک درش

در سجدهٔ خویشتن جبینها فرسود
خورشید به پیشانی کلنج زرش

خاکست گزین بنا وقار اگین ست / هر سنگ از و پناه صد تمکین ست
افسانهٔ او شنیده اند اهل قبور / اینست که خواب بختشان سنگین ست
زمزم نمی از بر که این تازه بناست / از رشحه اش آب روی کسب صفات
نازم بروان بخشی و جان افزایش / گر آب حیات میرد از سنگ رواست

زین منظره نور در نظر می‌چیند
شامش نخلی گران سحری چیند

از پرتو جامهای شفاف مپرس
در سایه اش آفتاب بر می‌چیند

در صفت شطرنج پیاده بفرزینی راندن و شه‌نشانی شاه پیش منصوبه خوش نشاندن

پر فکری شاه فکر را کام دهد
رخ طرح بشطرنجی ایام دهد

منصوبه بچیده کس درین عرصه چنین
کز دل برد آرام و دل آرام دهد

بخت تو ز قیصر کمر و تاج گرفت
روز عدوی ترا شب داج گرفت

در عرصهٔ شطرنج ولایت گیری
از فرز شهان پیاده ات باج گرفت

هر جا خرد پای تفکر افشرد
شطرنجی عقل از تحیر افسرد

شهرخ میسود اگر بان بنخچ کنون
در عرصهٔ دولت از تو شهرخ میخورد

بر تخت شهی اگرچه پیش شاه نشست
شاهست کسی که چو تو آگاه نشست

شطرنجی بخت را درین پهن بساط
از فکر تو منصوبهٔ دلخواه نشست

آنان که علم برای صایب شده‌اند
پیش تو ز حرف فکر نایب شده‌اند

وانان که بغایبانه بازی مشهند
حاضر شده وز شرم غایب شده‌اند

صفت نرادی شاه یگانه کردن و مهره طالع از ششدر درویشگی بر آوردن

تا نرد نجوم چرخ دوار آرد
نقش کم حاسدانت بسیار آرد

در خصل فزا بر تو ندارد دستی
هر چند حریف مهره پادار آرد

ایام بری شور و شنیش گردید
زین شاه که عدل زیب زینش گردید

نقشی که مرادش بکند یا مردی
نتواند کرد کعبتینش گردید

شاهی که ورع رخ ایاغش چه دست
گل خار و خس عرصهٔ باغش چه دست

هر کس که بمهره کرم خونیست فرید
بر تختهٔ سینه زد و داغش چه دست

چون نرد مراد در میان می‌آرد
دوران کامی ز بهر کران می‌آرد

صد دیده گشوده کعبتینش در کف
بینند که چه نقش باید آن می‌آرد

ای کرده بدل کینهٔ ایام بمهر
چو شکنک بهوشی و منوچهر بچهر

زان نقش که نقش تو نداد آیت زاده
در طاس سپهر کعبتین مه و مهر

بتوصیف آب و تاب لعل خون در دل یاقوت رمانی کردن
و بدخشان بدخشان فی رخشان پای انماز جلوهٔ مدح خدایگانی آوردن

لعلت که نمونه ایست از نار خلیل
زو گشته نگاه حاسدان نافه قتیل

کز دست برای دست بوسیدن تو
لبهای شهنشاه بدخشانش وکیل

نازم بشهی که زیور دهیمت
وز عادلیش امید ظالم بیمیست

دستی که بجیب معجز موسی برد
امروز در آستین ابراهیمت

خورشید جهان گرد بدخشانی شد
وز یمن توجه جهانبانی شد

خوش دولت این لعل که سر تا بقدم
در سجدهٔ دست شاه پیشانی شد

ازبذل تو کان سینه ریش آورده است — هر چیز پس انداخته پیش آورده است
دست بوسیده تا ببوسد خورشید — رفتست جگر گوشه خویش آورده است
چون شعله درین لعل جبین تو کشید — نازش سر دست نازنین تو کشید
ایام باو نوازشی در دل داشت — دستی ابر سرش ز آستین تو کشید

ماهی تو و مهری تو جبینت گواه
اینی تو و آنی تو همینت گواه

دعوای ثبوت ید بیضا داری — گو منکر گو در آستینت گواه
شاهنشه ملک پرور عدل پرست — گر زلف بتان در آستینش اشکست
بر ساعد خویش لعل و الماس ببست — اینها دل کانهاست که آورده بدست
زین لعل لل صبح صفا آورده است — خورشید بر سم رونما آورده است
سیلان بدخشان نستیز داری — او این دل کرده از کجا آورده است
از بذل تو آسمان همه دامن شد — در فرزعش از ستاره در خرمن شد
خورشید چو تو مشتری می طلبید — زین لعل آخر چراغ او روشن شد

لعلت چو ز آستین فرو می تابد
بر عرصه ملک و شهر و کوه می تابد

روشن تر اگر گشته دگر نیست عجب — اکنون دو سه خورشید بروی می تابد
لعلی که نهند جام جمشید او را — بر چرخ در و گفته ناهید او را
خورشید نبود اگرچه انگشت نماست — انگشت نما ساخته خورشید او را

تا از فلک آب چشم خصمت بغم است — یک رنگ تو زو بسرخ روئی علم است
هرچند زبان ز شفق شاه انگشت — بر دست تو لعلت شفق صبحدم است

لعلت بفروغ از اختران برده گرو
در رتبه ز افسران برده گرو

بوسیدن دستت همه رو سر نو است — در بخت ز لعل دلبران برده گرو
چشم بر نگه ربای تو فتاد — هر چیز بجز تو رونمای تو فتاد

این لعل بجرات سر دست تو گرفت
لعل دل من در ته پای تو فتاد

عشق تو بجز نگار بر جبهه نبست — دل در تو بجز خویش و ارسته است
این لاله بستان خلد ستنه لعل — چون دست تو روز کار کله بسته است

از لعل تو عرصه دکن خاور شد
ریگی که بپرتوش رسید اختر شد

بالا مکن آستین که در جیب سپهر — از شعله رشک آفتاب اخگر شد
افلاک پی ناوک حکم تو هدف — معنی برای لفظ تو صدف

این لعل که دیدها ازو غرق جلاست
خورشید و سر آستین تو برج شرف

در طرف چمن دوش چه بلبل گرد — از شوق تو گردنها لها گر گل گرد
دیریست که لعل گشته گو نیست — خونش سر آستینت آخر گل کرد

شاهی که چو خاک ره زر و مال دهد / چترش بهما فر پر و بال دهد
این لعل جهان فروز آورده بدست / تا چشمهٔ شاهباز اقبال دهد

این لعل که طرح عیش جاوید انداخت / بر بزم فروغ جام جمشید انداخت
پیشش مه و زهره پشت دستی دارند / زین پنجه که در پنجهٔ خورشید انداخت

این لعل که بزم شاه ازو گلزارست / در چشم عدو شعاع او مسمارست
مقدار نگر که در ترازوی قیاس / با سنگ بهاش مبلغ و مقدارست

جفتست بخدمت تو هر جا دستی
از نسبت دست ابر دریا دستی است

لعلت نه ز خورشید نه پا خواهد / سبحان الله چه لعل بالادستی است
در وصف خجسته ز سخن برترست / در کوی تو هر گوشه چمن پرورست

از ساعد و لعل تو خرد حیرانست
در هند شقایق از سمن پرورست

در باغ گل از شرم جبین تو گریخت / در سنگ زر از دست نگین تو گریخت
ترسید که ناگهش بخنجد کف تو / این لعل از آن در آستین تو گریخت

بر همت تست بحر و کان پروردن / بر خلق تو باغ و بوستان پروردن
پروردن لعل گر چه از خورشیدست / خورشید ازین لعل توان پروردن

بزم تو ز عارض تو رشک چمنست / وز عقد درت قد تو شاخ سمنست
بنشاند سهیل یمن آوازه فرو / ز آوازهٔ لعلت که سهیل دگرست

چاووشی و زیارت از کاوه بدست / گنجینگی ظرف یامت از کاوه بدست
بر شعلهٔ شمع طور فانوس نبود / از ساعد و لعلت آستین فانوس است

از لعل تو دهر لاله زار آورده بدست / رنگی برخ باغ و بهار آورده بدست
طوبی قد دلکش تو و پنجهٔ تو / شاخیست که آفتاب بار آورده بدست

این لعل که در شکستهٔ نرخ گهرست
در راه بهاش گنجهای پی سپرست

این مشت که او ز نور شه ساخته کرد / پیشانی آفتاب ازو در خطرست
لعلت که به آب و تاب گردیده علم / شاهست و جواهر دگر خیل و حشم

از رنگش اگر نامیه رنگی میداشت / خیری و زریر لالهی بود و بقم
این لعل که لاله سر ابستانست / داغ جگر شقایق نعمانست

برباد فشانده آب رنگش و امن / خاک در و دشت سوسنش مرجانست
این لعل که در سنگ آفتابش گویند / چون دو لب بیدار بخوابش جویند

بر داشته آن رنگ که ارباب طلب / زردی ز رخ طمع به آبش شویند

زین لعل بفر حکم دارای کهن
در تخت بدخشانست چه سیلان یمن

گو خامه ز رنگش آب ده باغ سخن / تا معنی لاله روید از لفظ چمن
این لعل نم دیدهٔ خصمان شطط کرد / دستور خرد خامه بوصفش فقط کرد

خورشید بر این قلمی شهرت یافت / ز آن روز که مشق نور از این خط

لعلت که خورست داغ بر سینهٔ او
از قیمت او پرست گنجینهٔ او

محتاج بگلگونه نگردید عروس
عکسش اگر افتاده در آیینهٔ او

گر لعل تو در پرده نزد دعوا کرد
مرجان و عقیق را که رسوا کرد

برخوان بنمود رنگ رنگینی او
در کاسهٔ یاقوت چه خونها کرد

از آتش طور هر که راند نفسی
زین لعل شمارد مه و خور را قبسی

جفتند بنغم لعل بتان از رنگش
دست تو باین رنگ نبوسیده کسی

این لعل بآفتاب آوازه رساند
سیرابیش از زبان سخن باز ماند

در حجلهٔ کان برخ یاقوت عقیق
مشاطهٔ طبع ز آب و غازه چکاند

زین لعل چو بزم غیرت باغ شود
بر سینهٔ تنگ باغ گل داغ شود

در پرتوش آفتاب برمی چیند
کوکو هر شب چراغ تا داغ شود

زین لعل که از سهیل رخشنده ترست
بنگر که عقیق را چه خون در جگرست

هر جا که ز عکسش آب نم داده فرو
تا مرکز خاک ریگ یاقوت ترست

آن روز که تن بروح مهمان گردید
این لعل نوالهٔ بدخشان گردید

طوطی نفسی اندز وصفش عجب
منقارش اگر غیرت مرجان گردید

زین لعل قلم نخلهٔ ایمن سازم
بس صفحه بوصف او مزین سازم

در خلوت فکر تاب و تابش شبها
مغز مه و آفتاب روغن سازم

زین لعل حسودان همه خونین کفنان
در غیرت او لالهٔ نسرین بدنان

گردیده زبان زد ظهوری سخنش
گردیده علم در صفت کمین سخنان

ای پرتوی از ذاتی آیینهٔ هوش
در سینهٔ قلزم از کف جود تو جوش

گردون بهلال و هاله از پارهٔ تو
که طوق بگردنست و که حلقه بگوش

تا مجمل داستان پنجه پنجبت
بر دشمن شه چیره هزاران بخت

گنج کرمت دستش و پارهٔ آن
در سجده که حلقهٔ دران گنجست

آن پاره که طوق کرده شاخ تنش
دریای ثمین دو شاخ زند آتشش

تا گشت نشاط دست بوس روشنش
از خنده دگر بهم نیامد دهنش

جولان رخش خوش خرام قلم در عرصهٔ صفت سمند شاه نصرت حشم

آنکس که سمند چرخ از و گشته چنان
وز قدرت او شده تکش ارکان کشان

زین کرده پی فارس جان توسن
تا دل بهد از دست بمهر تو عنان

نازم بسمندی که ز نقص است مصون
در گرم روی صد ره از برق فزون

اینها نه سمت آری از عرصهٔ سعی
چوگانی شاه گوی ها برده برون

گاهی که شهنشه سر جولان دارد
کحال قضا سرمهٔ اعیان دارد

رخش فلک از داغ سمندش آشفت
داغ مه و خور اگرچه ارزان دارد

زین رخش زمین چه تنگ میدان گردد از شرق بغرب طفره آسان گردد
گر باد بسیر آن سلیمان می برد خود باد بسیر این سلیمان گردد
این رخش که برق از تکش در تب و تاب زافسانهٔ پویه اش صبا در خوابست
خاکی که بر آن دمی در تکش باشد بر آتش بگداخته زان سیمابست

این رخش که مثلش نجهد برق جهان
چون صیت شهنشاه دود گرد جهان

رباینده طی مکان مهمانست در راه خوری نقش سمش گشته دهان
نازم بسمند سرو رعنا شیر نر کاینه و آبش نماید نظر
از سختی سم سینه سندان در رشک از نرمی پوست طعنه بر مغز حریر
آسیب وگزند دور ازین رخش گزین درداده تنی تندرو فردوس برین
چشم مه و خور ندیده تمثال چنین گر نقش سمش زمین شود ماه جبین
در غیرت این سمند طاوس حرم آشفته یال سنبل باغ ارم

سر چون دل ارباب تواضع کوچک
سینه بکشش دفینهٔ اهل کرم

زیبا بالای این توسن زیبا اندام بر کبک روان جلوه ز جولان حرام
آشفته عطر کاکلش مغز صبا در زیر سمش اقلیم خرام
این برق تک از دجله بهیا جستست در طی زمان از جر فرد اجستست
افشاندن تازیانه بیجاست برو جنبیده اگر رکیش از جا جستست

این رخش که عیب داغ بنهاده برو چشم از مه و مهر چرخ بگشاده برو
در جستنش آفتاب از دو افتادست گر سایهٔ تازیانه افتاده برو

اسپی که بکان پاره دهد آبش
بادیست که باز نشود در آتش

در سایهٔ ارتفاع خورشید دکن آردی نعل ارسطو اسطرلابش
در خاره ز نعل رخش شه در افتاد سمهاش چو عهد مهر و فا در افتاد

در شعشعهٔ قطاس زرینش نگر
خورشید چسان زر سکه زر افتاد

این رخش که خوانند پری تمثالش همرشتهٔ زلف کاکل آید یالش
چون آمده ماه را تشبیه سمش خورشید بمهر کرده استقبالش

این رخش که عقل مانده سر در کم او
صرصر شده باج ده بباد دم او

در وقت دویدنش بپای عنان در دایره سکونست مرکز سم او
هر جا قدم این رخش دلارای نهد خورشید جبین چرخ فرسای نهد

رو بر شب و روز اش ار دو اند خرج
بر فرق مه و سال همه پای نهد

کمتر زچه باز صد پر گردد در سیر با این رخش برابر گردد
بادی که دو چار گرد راهش گردد گاهی و سه طی نکرده صرصر گردد

زین رخش بباد رفته پرواز عقاب — در شعله سمندرست و ماهیست در آب
بر خاک ز خوی قطره فشان ز سحاب — بر آب ز سم سبک هواتر ز حباب

این رخش که کرده صید شیر آهوی او
طاوس نموده زاغ در پهلوی او

طرز گره دمش ندیده پری — گر شرم بریزد گره گیسوی او
نازم بسمند شه زهی طرفه نگار — خورشید تجلی از دمش برده غبار

افزون بجهان نوردی نصیبت کم
در پیش تکوش نشانی از قاصد یار

چوگانی شه چو عمر دلخواه رود — کو هست و سبک کام تر از گاه رود
گاهی نعلی که افگند در راهی — چون مه همه ساله خود بخود راه رود

ی باده ازین سمند سر مستی بین
از کوه بجنب نقش پستی بین

از تخم شود بجنگ نعلی معبر — در فن سبکروی تش دستی بین
از توسن شه قوت و زور تمام — از پیکر او تاب و توان رفته تمام

از آهن اگر جدار باشد چو درد
زنجیر گسد ریشه ابریشم خام

برق از تک رخش شاه در تاب ببین — از گرم روش آهن نعل آب ببین
گاهی که برند ایضانش بجدار — در جوی ببند و پس سیلاب ببین

از توسن شه صبا فرو تر ندود — بگذرد ز فزون تری برابر ندود
بر تاختن به پشته و تل چو دشت — باده بسر دماغ چنین رندود
این رخش که حکم میرسد بر بادش — در گرم روی گرفته برق استادش
هر کس که بخواب رفته زافسانه او — هر خواب که دیده رفته است از یادش

این رخش ز بس که دست بالا تازد
گردش نبدیده که بر ثریا تازد

در عرصه بی کناره و هم کجاست — آن وسع که با خویش بدعوی تازد
پرویز گر این رخش اصیلش میبود — شبدیز کجا چنین جمیلش میبود
در گرم روی تلاش پیش از برق — میداشت اگر رکیب عیشش میبود
این رخش که هست وز رزم سوخته — دارد ز دمش صحن هوا جاروبی
از بسکه سمش کاوه ایام آورد — ضحاکی خصم راچه خوش سرکوبی
آن روز که روز زاد هم و شب اسپ شد — از فارس دل طی ره مطلب شد

هر تندی و چابکی که در عالم بود
چون گرد قضا مرکب این کوکب شد

زین رخش نه دیده و هر جا لا کری — در پویه ز هر موی بماند پری
از چرخ بشوخ جست و خیز آمده برق — در دشت دری که کرده طی چوبی جری
زین رخش چه انگشت که در دندان است — آنجا که سمش تیک شود دندان است
سبحان الله طراوت جولان بین — با جلوه ماهی تری چندان نیست

از نعل چو بهره این تکاور گیرد — مه را چو میان خویش لاغر گیرد
مستانه به لاله زار چون بخرامد — از نقش سمش بهار ساغر گیرد

این رخش که در پویه ازو پره رود
هر جا که عرق چکاند اختر روید

ابریست که ابر از هوایش بارد — از خاک بجای سبزه صرصر روید
ره برده بدین رسم که صبا به هواری — برقست زغیرت تکش بیماری
بر قطره زنی داشته گاهی گرشش — در ابر نرفته با آن همواری

این رخش که هست پست ازو [illegible]
خواند خردش همتک و همگام خیال

گر شام فراق موی او دود کند — بیرون رود از زمان چو ایام وصال
از قطره این نادره رهوار مپرس — سیلاب ازو حرکت بسیار مپرس
بر سبزه و گل دشت سیر سر نسیم — بر کوه و کمر نرمی رفتار مپرس
رخشت که عقاب را در دو پرده پر — در قطره چو آب رفته بر سبزه تر
بر باید و رزم تهی مغزان را — پر کرده بکاسهای سم کاسه سر
رخش تو که خاره از سمش پیش آید — سنجد اگر بصرصرش پیش آید
کوچک سری این که زیبد و مپرس — با فیل اگر به بزرگی اربیش آید
گر شیر رسد رخش تو مورش سازد — ور فیل آید پشه روش سازد
شاعر چو بوصف تک و تازش آید — نزدیک بفکرهای دور پس زد

رخشت دیو و پری مثالش گیرند — فرخنده پی و خجسته فالش گیرند
آنجا که جلای دیده بخشد جلوه اش — اطلس چو قماشست که شالش گیرند
رخشت که صبا پویه برش هیچ کند — از وصله خصم تکیه بر وهن کند
محتاج بنعل گر شود در صف جنگ — خود خود سران به یک سم بهش کنند

خاکی از سم توسن تو بی تاب شده
لرزنده تر از کوزه سیماب شده

کوه از گذر این چشمه گر گرد روان — خورده کلکیش گرد لاش آب شدست
رخشت که جهد به دیده مور درون — در قطره شود چو گرم برقست درون
می ساخت اگر ز نعلش آیینه سکون — می تاخت از آن صورت تعجیل برون
بر رخش تو گاه پویه مو پر گشتست — با قطره اش از سیل وشن گسسته است

تا سکه بنام سمش از نعل زدند
آهن ز طلا شهره روان تر گشتست

رخشی که ز خون داغ سزد در زنش — ابریست که هست بر زمین جولانش
برقش سر نعل و صهیلش تندر — کف بخشش برق و عرق بارش
بر رخش تو زین همت والا بندد — نعلش فلک از مریخ ثریا بندد
سالک که سر ز خود گذشتن دارد — موپیش بهمت سعی بر پا بندد

مه پیش سمند تو جبین بر خاکست
سرهای سرانش بسته فتراکست

سرتا قدمش بحسن آکنده قضا
تا گفت ز نوس تو لبهای خموش
بالید چمن چمن دل از سنبل یال
رخشت که کشد رخش فلک اشتلمش

از عشق سُمش نعل گریبان چاکیست
گردید حدیث زیورش زیور گوش
گل گل بشگفت خاطر از غنچه گوش
خورد دست صبا طپانچه یاد دمش

بر برگ سمن قطره چه نازک پوید
زان زم صدا ترست بر خاره سمش

رخشت که بدیدنش نظر می نازد
سیلاب چگونه میرود راه مغاک
رخشت همه بر فرق سرا کام نهاد
هر جا بر هم بر سم جولان گردید

از فخر به پای تو سری می بازد
آسمان تر از آن بر پشته برمی تازد
مه نعل شدش که طبل بر بام نهاد
در صید صبا نقش سمش دام نهاد

رخشت که بها سبک شد از جوهر او
آکنده بهوش و زیرکی پیکر او

حسن این که اگر نهاده پا بر موی
بیکرانست گرچه هست گران مرتبش
بینند بجولانگهش ارباب نظر
بر قست چو رخشت قدم تیز مشت

خیمه شده کسندان سمش بر سر او
از نقش سمت ساده رو میدانش
بر خط شعاع بصری جولانش
حورست چو او موی لا و یزش مشت

گویند که هست هر گلی را خاری
پهلوش گلست و خار مهمیز مشت

با رخش تو برق گرد بد عوا پابند
هر جا که دویدنش گشاید بغلی
رخشت که پری چهره خطابش گردید

از کمند رویش خار در پا بند
بر خاک گسسته سایه صد جا پابند
با زینت که طاوس غرابش گردید

زیبایی و زیب بین که گردون هلال
از حلقه بگوشان رکابش گردید

رخشت که ز دیدنش شود سینه چمن
با این همه سرکشیش از باد عنان
رخش تو که برق و بادنامش دادند

بر سنبل یالش زده ریحان ختن
فرمان بر تر گردنش از شاخ سمن
با سختی سم نرمی کامش دادند

چون اهل ارادت بگفت داده عنان
هر چند که آب بی لجامش دادند

از رخش تو شد شکسته تفرقه درست
نقاش اراده گر کند تصویرش
میدان فراخست این طرفه فرس

گو صرصر و برق این چنین چابک و چست
زنجیر و چدار بایدش ساخت نخست
در پویه از او صبا است صد مرحله پس

با قطره ز زینش همرهی کرده هوس
اینست که برد و بدین افتاده نفس

رخش تو که یال عنبر افشان دارد
در راه خوری سم جهان پیمایش
رخشت که گشاد زر گره بر دم او

عطار صبا بر سر میدان دارد
از نعل دهان ز صبح دندان دارد
خور خورده قسم بنعل میخ انجم او

از رق خطات دعوی گرم روی — مهر رسانیده به هر سم او
در تک بسمند تو با چهره شود — گر به و خورشید سها چهره شود
یادی دهد از نقش سمش چهره شید — با او نتواند اژدها چهره شود

بازخش تو حرف برق دستوری نیست
خاطر ز خیالش اسیر مهجوری نیست

در راحت قرب اهل دکن می بالند — در هند زمین مقدمش ورزی هست
رخشت که بتک برق نباشد بدلش — گردند چرا باد و پای شلش
در دهر بباد دستی افسانه شدست — مالیده بخیل اگر کفی بر کفلش

رخشت که سران نهند سر بر کفلش
پر نقش مهست لوح خاک از نعلش

در پویه خطی کشیده بر حرف صبا — با آنکه بجز نقطه نریزد قلمش
رخشت کو هیئت بر هوا چو کلاش — چینست دکن زیال مشک افشانش
چون سایه او پویه اش افتاده بسک — زانست گران قیمت او چون رنش

هر حرف ز سمندت بضرورت حقیقت
خاطر به صفایش از کدورت رستست

دلکش ترا زو ندیده کس تمثالی — گویا که هوس ها همه صورت بستست
رخشت که نهند در لطافت سمنش — در کیسه بحر و کان نگنجد ثمنش
نعلش که ز غیرتش مه اختر گردید — در خنده چرا باز نماند دهنش

رخشت که از و صورت پرواز کشند — وز زیر کیش عقل و ذکا ناز کشند
در سیل وی خشک بماند بر جا — در خاطر اگر عنان او باز کشند
از وصف سمند تو دهان نتوان بست — بی سنبل یالش از سمن نتوان رست
میدان کشیده لب بوصف تک او — از جوی و جر دشت سخن نتوان جست
رخشت که بپویه شعله در تابی — هنگام درنگ کوزه سیمابی

کاهی که فتاده گرد میدان چرخ
در بحر زمین دیده زمان گردابی

تعریف آتشبازی شب برات تب تاریک پر روز روشن نوشتن و بشرار شعله خیال تخم گداز در زمین سینه خصمان شهنشاهی کاشتن

ز آتشبازان جهان بهارستانست — شب غیرت روز روضه رضوانست
این باغ ز خلیست ندارد حیرت — گر شعله و دود لاله و ریحانست
در کوی شه امشب بکواکب نظرست — از نور پی مرغ نظر بال و پرست
در طور کلیم یک شجر پیش نبود — هین طور خلیل بین که هر سو شجرست

در خلد امشب جوش و خروش افکندند
حوران ز دخان حلقه بگوش افکندند

از تیر هوایی شرارش افلاک — هم ملک و هم فلک بدوش افکندند
گرمست ز جوش نغز خوش محفل شب — صد روز ترا دیده ز آب گل
از شیشه آبشار گلریز نهاد — بر سینه صبح سینه موج دل

ز آتش‌بازان شعبده‌ها در کار است
کانگشت تحیر خرد افکار است
از محور فکرشان بچرخ افتاده است
چرخی که کواکبش همه سیار است

آتشباران سپهر تابی کردند
زین آتشیان فره برآبی کردند

شه شان بمساحت هوا فرمان داد
از تیرهوایش طنابی کردند
از شعله گهی کون و مکان باغ کنند
گاهی ز دخان جهان پر زاغ کنند
بر درگه شه چرخ غلام حبشیست
از تیرهوایش جبین داغ کنند
صد زهره و آفتاب هر جا جمعند
وز دولت شاه ماه سیما جمعند
هر روز که رفته و آنچه خواهد آمد
امشب همه از بهر تماشا جمعند
این شام که گرم دلبری میگردد
نظارگیش ز دل بری میگردد
از دلکشی جلوهٔ فانوس مپرس
پروانه بگردش از پری میگردد
امشب ز دخان بروی نیل کشند
جرم مه و خور پهلوی قندیل کشند
از تیرهوائی شه اگر فرماید
در چشم ستاره آتشین میل کشند
امشب ز دم گرم زبان میبرکد
سقف فلک از تف دخان میترکد

عالم شده پر صدا ز بس خمپارا
در بتکدهٔ تن استخوان میترکد

زین گونه شمع شعله پرور گردد
فانوس سپهر نفته مجمر گردد
سوزی که شراره برده در خاک کباب
ماهی سازند از آن سمندر گردد

سوز دل خصم بزمین داده اثر
از سینهٔ اشک آه آتشین برزده سر
این شب که ز شام او سحر جسته نظر
هر سو نه هلالیست که آید بنظر
ایام چه فیضها ازین شب اندوخت
مهتاب کمان بقامت دوران دوخت
گردید ز بس تیرهوائی طالع
بدخواه ترا ستارهٔ طالع سوخت

تا زیده بشعله‌ای این میخواهم
خور را ز شراره ریزه چین میخواهم

گل ریزچه اشک آتشینی دارد
خصمان ترا گریه چنین میخواهم
امشب ز شرار اخگر کین میکارند
دارد سببی که اینچنین میکارند
خصمان تو نان ره دوزخ خواهند
آنست که دانه آتشین میکارند
زین معرکه روشن نظران در باغند
تاریک دلان با جگر پر داغند
کرم تکمی ببدین شمع و چراغ
بالا نظری که ماه و انجم داغند
این شام برای رازها جاسوست
زاغی که بپرتوش رسد طاووست

خاکی نگین خاتم فانوست
ریگش بفروغ افسر کاووست

ای پرتو بزم کاهتاز مشعل طور
فرشته دران پوشی چهره حور
هر جا که نهاده اند فانوس بشب
در روز نموده جابجا چون قبه نور
ذوقیست بمهتاب می آشام شدن
حیرت زدهٔ تجلی تام شدن
مشکل که ز صبح دلفروزی بدمد
روزی که تواند شب این شام شدن

سیاره گل ز شب افروز چکید / چون سوختگان از جگرش سوز چکید
هر جای که کرده شعلها بی تاب / خاکی که فشارند هم روز چکید
امشب بجوی اختر از حسن میجوشد / از بس نلهای آتش میجوشد
تا دیده وران باغ نگاه آب دهند / خورشید چو چشمه از زمین میجوشد

امشب قمر از تاب حیا آب شدست
گل از چراغ بزم مهتاب شدست

بر رهگذر تیر هوایی هر سو / تا سطح فلک میل سیه تاب شدست
از مشعل این شب است در هر جیبی / پران بنظاره اند طفل هوسی
زور نلد بین که نقره خنگ فلک / از پشه زرین شرارش مگسی
هر سو نلد اژدهای آتش بارست / ز آتشبازان چه گرمی در کارست
در پیش نظر تیر هوایی مرغست / گرد و در روز شعله اش منقارست
این شب که توان گرفت با دم صبح / از خستگی شعله میچکاند نم صبح

جاروب فضای دست رخشان نلها
گردیست ز راه شامش صبح

ز آتش باران بهار در بی باکست / تر دستی بین شعله گل پیرابست
صد باغ فرو چکیده کین گلریز است / صد روز برافروخته کین مهتابیست
این شام چو صبح ترجمانی خواهد / تا بنگر اند سمن ستانی خواهد
بر بستر روز قضا ابر کشد / گر آمده آتش آمده دانی خواهد

گردید شرر لاله بستان هوا / پیچیده بدست شعله دامان هوا
سبحان الله شب چه رنگین باغست / خوابیده در ارغوان گریبان هوا
بگداخته شعله گوهر گردون را / دریافته پیچ محور گردون را
این نیست کواکب که مشبک گردید / از تیر هوایی سپر گردون را
حیرت زده مانده کف مهندس زر / افشانده زر از شراره مفلس گر
با تیر هوایی چه قدر رعنائیست / دارد همه چیز و شاخ نرگس سر
امشب نلد از شراره بر اختر زد / از حرکه ماه خیمه بالاتر زد
وه وه چه جهان فروز عالم تابست / گویی که زمین جیغه زر بر سر زد
امشب چه بلا جهان فروز افتادست / چون عشوه وعده صبر سوز افتادست
از بس که فتاده روشنی بر سر هم / راز دل شب بروی روز افتادست
حاسد زین شب درون پر سوز برد / چرخ از شرر انجم شب افروز برد
خاکستر مشعلش سحر جمع کند / تا تیرگی آیینه روز برد
این شام که هست جلوه طاوس / دادند جلای افسر کاووس
اسرار درون پرده بیند اگر / بر دیده نهند پرده فانوس
لفظم بحدیث این چراغان شده صرف / بربسته ام از معنی افروخته طرف
گردیده ز روشنی درخشان سخنم / ایمن شده دل ز بیم تاریکی حرف
امشب ز زری تا بثریا مپسند / در پرتو شام صبح فردا مپسند
کلکی ز سواد شب بی‌کوران سازند / تا در دل نحمیان سویدا مپسند

آفاق درین شب شبستانی شد   دوران چمن لاله و ریحانی شد
از جلوهٔ فانوس فضای در و دشت   هر قطره عروس نارپستانی شد
اکنون که فلک ز شراره کوکب دیدست   مه را چو خور از نور لبالب دیدست
می نالد ماه چشم کوی خود را   در پرتو ماهتابی امشب دیدست
این شب که هواست صفحهٔ تصویرش   شد تیر هوایی قلم تحریرش
گلریز عجب جوش جنونی دارد   از شعله کشیده اند در زنجیرش
از شعله جهان باغ گل سوری شد   هر چیز که بود ظلمتی نوری شد
گر نوری به زاغ شد از کثرت دود   از جلوهٔ شعله زاغ شب تو سوری
از شعله طور مشعل افروخته اند   امشب بر افروختن آموخته اند
رخشنده چراغها که زنند آری   کز مغز ستاره روغن اندوخته اند
صد صبح به نور شامگاهی سازند   وینها بفروغ بزم شاهی سازند
در لفظ سیه سفید کرده معنی   گر دود چراغها سیاهی سازند
این عرصه که ریگ آن چراغی که نهند   از تاب بر آن تکیه سپند زنند
تشبیه کنم سینهٔ خصم تو بآن   تا تخم امید او دگر بر ندهد

بتعریف میزبانی جهلای شگفتگی خاص و عام در دادن
و بمهمانی دلها بر بساط ذوق خوانهای نشاط رنگارنگ نهادن

صد شکر که روزگار ابرهمیست   گر جان گر دل نثار ابرهمیست
در مشعله نشسته خصم بر و صفت   زین بزم که لاله زار ابرهمیست

ای شاهد کام از تو در آغوش همه   وز گرمی هنگامهٔ تو جوش همه
در بزم تو ز زعفران غوطه جهان   آغشته بخنده شد بر و دوش همه
جشن تو بروی غم فرو کرده دری   در سجدهٔ درگه تو هر جا بستری
گردیده نگاهها تو انگر که شدست   هر نخل قدی بزعفران شاخ زری
بر زینت که عیش بر جهان می پاشند   بر جسم بحکم شاه جان می پاشند
در دشت و در این نه پر تو جو رسند   از شیشهٔ چرخ زعفران می پاشند
در بزم تو زینت پی تزیین برخاست   در خدمت جیب نافه از چین برخاست
ای شیشهٔ زعفرانت یار از گفت   از بحر طرب حباب رزین برخاست
تا لب نزند حرف تو خوشگو نشود   تا دل نکند خوی تو خوشخو نشود
زین عود که چرخ مجمر مجلس تست   در عود عجب که نغمه خوشبو نشود
خاک قدمت افسر کاوس شود   در بزم تو مه قبهٔ فانوس شود
رنگین شده از عکس زمین بس که هوا   بادی که وزد شهپر طاوس شود
در مجلس عیش شاه جمشید همال   از چین و ختن دم زده چوب دوال
این نم که ز مشک ریشه در نامیه زد   دیگر چو شکوفه نافه روید ز نهال
از مشک درین مجلس فردوس نظر   گردید غزال چین چه برنا و چه پیر
بر رفته بجوز عود چندان بهوا   گر سایهٔ مرغ خاک گردید عبیر
این جرو زمان از شرر دود تنگ   بر دوست بشوخی گرو از شاهد شنگ
خالست بروی مجلس از نافهٔ مشک   تا جست بفرق زیور از شیشه رنگ

از بزم تو نور در نظرها چیدند
وز نقل تو شور در شکرها چیدند
رخشانی شیشه‌ها و شفافی رنگ
در دامن شام خوش سحرها چیدند

در بزم تو دل می دل افروز بدید
امسال جهان کهنه نوروز بدید
در روز ز شیشه‌ها چراغان کردند
خود را خورشید گوئی امروز بدید

بزمت فلکیست عارضت مهر وشش
محروم کسی که در وی نیست رهش
در هر نگهی که بس غلطد اگر
پا مردی حیرت نشود تکیه گهش

بزم تو که خوانند بهار نظرش
جوشیده برو عشق حسن سر بسرش
هر جا که نگه با تماشا افشرد
بر دوش برد دیده بجای سرش

از بزم تو گردیده ارم گوشه‌نشین
از خلد برین بهشت رضوان برین
از بس که فرو خورد نم مشک زمین
شاید که شود گاو زمین آهوی چین

دلکش‌تر ازین دهر ندید انجمنی
هر خاطر غمکش شده خرم چمنی
بر هر بغلی فکنده ره گلزاری
سر کرده فرو هر گریبان ختنی

در مجلس عیش شاه خورشید نظیر
ناهید بمطربیت در پای سریر
گردیده چو عنبر مطبق در و دشت
ترگشته ز بس طبق طبق مشک و عبیر

چون باغ جنان بزم تو بی مانند است
رضوانش ندیده کانچنان خرسند است
رگهای خزان قطع شد از نخل ارم
هر نخل بصد بهار در پیوند است

در بزم تو دل غنچه گلزار نشاط
رگهای قانون بدن تار نشاط
نخلی که بعرصه نخل بند آورد است
گل کرده و بار داده و بار نشاط

هر جا زین بزم صد تماشا دارد
خوش عیش هنر که کار فرما دارد
از گریه بخنده کتاب تقوی در نم
این خنده که لعبت مقوا دارد

این لعبت دلربا زبانش با کیست
شیرینی شور نقلدانش با کیست
چشمش بکمین چنین گرامی باید
در زیر زبان حرف نهانش با کیست

در بزم تو لعبت چگل می بایست
وز خوبی خویش منفعل می بایست
صد عیش نکرده هر طرف میماند
هر سیل را هزار دل می بایست

عهدت طرب جهان بدید آورد است
هر روز برای خلق عید آورد است
آن گریه که در حلق گره میکرد
قفل در خنده را کلید آورد است

در بزم تو داده خرمی سان بهار
شد تازه ز لاله عارض چمن بهار
در رفتن عطر سوده بازوی جها
در بردن گل دریده دامان بهار

در فتنه اندوه پناه این بزمست
نوروز دل عید نگاه این بزمست
در روز ازل نشاط با اهل نشاط
هر وعده که کرده وعده‌گاه این بزمست

هند از تو نگارخانه چین گردید
وز شور طرب حیات شیرین گردید
از بس که شدند خلق آغشته رنگ
در سینه هوسها همه رنگین گردید

در بزم شه ای باصره بر گوهر زن
ای ذایقه از نقل تو بر شکر زن
شد گلبن نغمه در هوا ریشه دوان
ای سامعه گلدسته کن و بر سر زن

مشکل همه در مجلس شه حل گردید
تا آب زمین هند صندل گردید
از سنبل و ریحان و گل و لاله برش
صد باغ و بهار هر طرف تل گردید

غنچه‌ها همه ترک ترکتازی کردند / دلها ز نشاط کارسازی کردند
هرجا که نسیم مجلست جیب فشاند / طفلان بعبیر خاکبازی کردند
در بزم تو هر خراب آباد شود / شیرین کندش نظاره فرهاد شود
در لذت ذکر کامشان گردد محو / گر نقل میش سبحهٔ زهاد شود
ای بزم تو کرده خلد را راهزنی / دلها همه از نافهٔ مجمر ختنی
نقلی بکنند تا بتان از نقلش / لبشان نبرد راه بشیرین سخنی
پانی که برای دلبران می‌پیچند / رگهای دل اهل دل از آن می‌پیچند
ارباب هوس بحیلهٔ پنهانی عشق / خوش یکینی بوسه در آن می‌پیچند
برحرف چمن بزمت انگشت نهند / بر پشتهٔ گل خارکنان پشت نهند
خوبان به بهانه هر دم از بیرهٔ پان / خوم دل اهل عشق در مشت نهند
در بزم تو زندگی حیاتی دارد / عطرش ز نسیم التفاتی دارد
برخرمی از دفتر پانش هرکس / در دست ز هر برگ براتی دارد
احباب ترا بدل خراشی ننهند / در خاطر خصمت انتعاشی ننهند
با جلوهٔ خلعت سران از زیبد / گر اطلس چرخ را قماشی ننهند
از پرتو ماه فلک جاه و جلال / آمد بدر اختر تعیش ز وبال
مستان نکشند خجلت عیش حرام / کیفیت صحبتت چو شرابیست حلال
از رقص بتان دلشده کان سیمبرند / وز عشوه لباس‌شان جامه درند
در شط هوا چو ماهیان جلوه کنند / این نیست خوی از تازگی قص تند

در مجلس شه ملک و ملک میرقصند / زین عیش سماک تا سمک میرقصند
برگشته زبس که چشم مردم از رقص / چون خواب کنند مردمک میرقصند
بر نغمه بلند و پست در رقاصیست / بزمیست که تو بدست در رقاصیست
مطرب بنواز شد تعدی پامال / دست اندازی که هست در رقاصیست
کو آنکه نکرده مطرب خندانش / مینای ورع شکسته پر بندانش
بی نغمه نفس که زند از لبش / موسیقاریست رشتهٔ دندانش
ناهید بجنس مطرب بر سر ناز / آواز نکو صیقل آیینهٔ راز
در هم بچند چهره و نغمه ز شرم / گر برگل و بلبل که زد در میسار
اندازهٔ مطربانت انداز بلند / بخشند بباز نغمه پرواز بلند
راه دل و جان زنند و پنهان نکنند / گویند رکار خود باواز بلند
از رقص بتان دلی نماندست بجای / فریاد ز عشوه‌های آرام ربای
رانند رجان صبر افشاندن دست / دزدند ز دل هوش بر جستن پای
عالم ز نشاط و عیش بالامالست / هر گوشه ز رقص فرق غم پامالست
در مغز ز اهل چار مستی شده گل / می نغمه و مندل خم و ساغر تالست
در بزم تو مندلی نوایی دارد / خلدش شده جا ناز بجایی دارد
از زانوی زهره تکیه که خوش نکند / از مندل خویش متکایی دارد
چون عیش کهت هیچ گلستانی نیست / در زمزمه عندلیب خندانی نیست
از نغمه بشور در نمی آید دل / بر خوان اگر از تال نمکدانی نیست

از شعلهٔ نغمه تال جوشست تمام — دربردن هوش اهل گوشست تمام
بر زمزمه چون زند دهانست همه — چون گوش کند ترانه گوشست تمام
خور از سر سرکشی و خوبی برخاست — جاروب بکف بعرصه روبی برخاست
لب راند ز دستک زنی تا سخن — در سینهٔ نفس پای کوبی برخاست
در بزم تو زهد را بسیل آورده — اسباب ورع براه سیل آورده
چون نغمه برای گوشها خرمن شد — در تقسیمش ز تال کیل آوردند
در بزم تو گلرخان جبین میسایند — در رفتن عطر آستین میسایند
باید که شود بخیه از پرده گوش — در تال از آن نغمه چنین میسایند
بزم تو چه مطربان نه رو دارد — ناهید نقابیت بلی رو دارد
اینجا همه نغمهای سنجیده خرند — در دست بختری ترازو دارد
از خنبر یافت چاره سازی کردن — وز جوش ترانه عکدازی کردن
بر روی هوا وه چه بلا دشوارست — از مهرهٔ نغمه حقه بازی کردن
طنبور ز هم برده دیگر زد — در سینهٔ طرب حلقه زدف در زد
آن شعله که خار و خس غم میسوزد — از کوزهٔ دل بیاد نی سر برزد
دل واله نی که دلنواز بس خوشست — وز شعلهٔ غم نفس که از بس خوشست
افسانهٔ شوق میسراید دقیقت — گویا نفس نفس دراز بس خوشست
از نی شکر ترانهٔ شیرین جوشید — در ذائقهٔ سامعه تحسین جوشید
رو بین ز غصه درد دم طوفانست — تا نغمه ازین تنور چوبین جوشید

در بزم تو دل ز شوق پرواز کند — ور نه ز علاج بخت ناساز کند
هر جا که کمان نغمه دوری هست — نایی بصفیر نیش آواز کند
زهاد ز نی مجلست چه دمها که نخورد — بر یاد میت ورع چه غمها که نخورد
از غلغل می عیش چه غوغا که نکرد — وز نغمهٔ زیر غم چه بمها که نخورد
زینسان گره تار طرب بی گره است — بر هر که نکرد این تماشا فرصت
آراست ز اهل ساز عشرت سپهی — از زیر کاینچه پیکر غم زرهست
بزمیست که خنده از بن دندانست — در سینهٔ خصم زخم هم خندانست
حکمت که در گوشهٔ ابروی بتان — جا وا کند گره که بندانست
خوش سایه ورست نخل پر بار بقا — تن جان شده از عطر سمن زار بقا
در هند قضا بسته طلسمی عجبی — کرد از گره دراز تر تار بقا
بر کس نکند تیر حوادث فرهی — گر دل کند از مهر تو فکر زرهی
از رشتهٔ این سال گره کرده زبان — صد ساله کشاد کرد در هر گرهی
زینسان گره قضا گلستانی ساخت — هر غنچه دهان ز گل خندانی ساخت
بر عمر مسیح و خضر تا خنده زند — زین رشته چه خوش رشته دندانی ساخت
در موی تو مشک تر گره می بندد — در کنج لبت شکر گره می بندد
مزدور نثار این گره بندانست — نیسان که در و گهر گره می بندد
زاهد ز کف تو کاش صهبا می یافت — تا سرخوشی نشاء تقوی می یافت
با طرهٔ مهوشان نمی ساخت گره — گر در نخ این سال گره جا می یافت

در گلشن دهر نخل زه می بندند / گلدسته برای کوه مه می بندند
بر خنده لبی که ساکره بند است / در چشم عدو گریه گره می بندند

در بزم تو باده زهد و تقوی دادند / خورشید و سپهر جام مینا دادند
این رشته که طول عمر دلبسته در او / از رشته جان خضر و مسیحا دادند

مثل تو جهان یگانه میخواهد / چون بزم تو عیش خانه میخواهد
در ذکر طرب زنار این گره / تسبیح هزار دانه میخواهد

قلم تحفه در صفت خط خداگان نی تراشیدن
و کمر کلک دعا و ثنا جگر سپه از خط برگرفتگان خدا شدن

شاه اکبر که فر شاه دیهیم دنا / وز جبهه ما سجده تعظیم دنا
ریحان جهان بر نسخه خامه صنع / از آتش چهره براهیم دماند

شد صفحه خوش از تجمل شاه جمیل / بر چهره چه نوسفانه دارد خط نیل
نوشت نبی نکته همین است که کرد / خط حضرت خود کرم بهنام خلیل

ای خلق و معدلت بنام تو رقم / در عدل بعالم انچنین کیست علم
نوک قلمت دو دم چو شمشیر شهیست / کاندر خوابت بدست داوست قلم

خوش کرده مهرت دل بی کینه ما / نو کرده عشقت غم دیرینه ما
تا مهر تو مسطور شود در رخ تخت / مسطر زده اند صفحه سینه ما

زان روز که کاف چهره بر نون گردند / وز کن مکن ابداع چه و چون دیدند
این حسن رقم بود ودیعت در کلک / تسلیم براهیم شه اکنون کردند

روانکه براهیم شه اورا ز دست ساخت / یک بود هنر باهتمامش صد ساخت
چون کعبه مردمک سواد خط اوست / از نقطه برایش حجر الاسود ساخت

شاه ابراهیم در هنر جمشید است / از نغمه پرستانش یکی ناهید است
گاهی که شود طلا نویسیش هوس / در رشک قلم پاک کنش خورشید است

شاه ابراهیم رایت کلک افراخت / بر فرق هنر سایه رافت انداخت
خط سکوه از سیاه بختی میکرد / زان زر و سفیداب نویسی پرداخت

از کلک شما رشک دم بو میخورد / رو سنبل زلف یار پهلو میخورد
کو سبزه نورسته سر چشمه خضر / تا از رقش سیلی سیلو میخورد

کلک تو که نادره پای گردش باشد / افتد چو براه مشک گردش باشد
تا شاهد خط از الفش نیل کشد / باید که سری به لاجوردش باشد

شمشاد ارم کلک براهیم شه است / برگ سمنش ز نازکی جلوه گه است
نازم بخطش که در شبستان حروف / پروانه هر شمع الف صد گهست

چشم از خط شاه در تجلی افتد / سرو از الفش بباد دعوی افتد
با جلوه نونش چه کند مجنون / از چشمش اگر ابروی لیلی افتد

جولانگه شه ز مصر تا بلخ شود / در غره عمر عدو سلخ شود
نازم بحلاوت خطش کو فرهاد / گر دیدن شیرین بکنش تلخ شود

نادیده بگوی دید بر دست شهی / نادیده چو خط پادشه هیچ کهی
هنگام تفرجش کند در غلطه / چون حیرت اگر نباشدش تکیه گهی

قومی که بجنس سنبل خط گروند — شطری که از سطر شهنشه شنوند
ور دل کارند تخم مهر انقطش — وز سینه هوای خال خوبان دروند

گرد رزش کلک شاه نیسان مدید — برخویش لال آل خویش تا وامید
خطش نقطه چه نافه زاری دارد — کو آهو چین که سنبلستان مدید

تا خامۀ شهریار شد صفحه نگار — افتاد بفکر مشق خار نگار
چون گشت مشقش که نتوان آمد و جست — نقش خط او رفت بریحان غبار

در خامه نماند دل تراشیدن خط — دام نکهت دانه پاشیدن خط
با جلوۀ سرخط شهنشاه از شرم — خوبان همه در مشق تراشیدن خط

از نجر کفت بکامه نهادند — جانی بود قمها زر قمها دادند
تا بر خط دیگران دگر سر ننهند — خطها بسر خویش قلمها دادند

ای رخط دلربای تو رونق گاه — در سجدۀ او دیده بزانوی نگاه
بر مایدۀ تفرجش کاسه شود — از غایت ازدحام پهلوی نگاه

خطت نگذاشت در چینها چینی — هر چین شده در نافۀ عطر چینی
بر قع رخش تار و پود نکهت — میگشت و گرنه خط پرستی دینی

خطت که گل و لاله سلامش کرد است — رضوان ریحان خلد نامش کرد است
هر پیچ و خمی که دیده در کاکل و زلف — دل برده نثار دال و لامش کرد است

ریحان خطت عطر دماغ ارم است — ز دلب زده حرف سراغ ارم است
ز افسانۀ او خواب جهانی شب — در سیر بنفشه زار باغ ارم است

دلها به براهیمۀ آرام پذیر — فضل و هنر از فطرت او فایده گیر
کلکش چه قیامتیست در حسن قم — احیای حروف کرده از صور صریر

شاهی که ز دلهاست سپاه و حشمش — گردیده علم بفتح و نصرت علمش
خاید جگری زکینه دندانی تیغ — آنجا که کند تیز زبانی قلمش

از خامه شده دماغ در ترطیب است — وز نرم حروف از روش ترتیب است
دیوانه شود گر از خرامش نکهی — زنجیر سطور در کف ترکیب است

شاهی که نهندش سر صاحب هنران — بر رخ خط او چرا نباشند سران
نوک قلمش که شق پذیر آمده است — لائیست برای نفی خط دگران

کلک تو که دسته بند ریحان خطست — از نایژه تازه ابر بستان خطست
آورده قبیلناشی از خط شعاع — روشن سازم شمع شبستان خطست

کلک تو که تاج از نهالش آرند — تاج سر دوستان ز والش آرند
آنان که کنند مشق زیبا رقمی — سر رشتۀ خط بکف ز نالش آرند

کلکت که ز نقطه سینه داغش رچید — رخسار بتان سنبل باغش رچید
از مغز زمانه موج دریای هنر — خشکی برطوبت دماغش رچید

کلک تو که زونامۀ سعادتمندست — بس دل که ز آزادگیش دربندست
از شیوۀ انقطاع این مرتبه یافت — خط را از شرف باو سر پیوندست

نازم بخرام خامۀ جلوه گرت — سر کرده قدم از سر تعظیم برت
رشک تعلق این قدر می باید — هر چند رود نمیرود از نظرت

در ملک خطت لفظ و معنی حشمت — دارد بجهان فطرت عالی همت
عشقت تمام گوش بر صورت — حسنت سخن گو زبان قلمت
کلکت که گرفته شهر و کوشه تا او — خوانند سحر زش آیت نصرت او
در عالم سیر دارش چه معنی چه لفظ — بر خط چه سوارست خوشا قدرت
کلک تو کلیدی که ز دستی کرست — با جنبش او گشاد و بستی کرست
بر کرسی عرش ار چه نیاید سخنی — با کرسی خط تو نشستی کرست
خط بود نوان کنون توانی دارد — در تن ز توجه تو جانی دارد
زین پیش نداشت این چنان مسیحی — گویا قلمت باو زبانی دارد
چون کلک تو در خوشی خصلت و خوی — گر خورد بهر تیغ نیاورده بروی
بر تنگی اختلاط تو کش همه را — رشکست میانشان نمیگنجد موی
کلک تو که اکلیل کلامش خوانند — در شستن غم تازه غمامش خوانند
ارباب هنر منبر مسطر بستند — در خط خطبه بنامش خوانند
وصاف بیان تست نقاش قلم — با قد بتان بجاست پرخاش قلم
در خط تو نیست یکسر مو کم و بیش — خوش بر سر وقتست نقاش قلم
کلکت چو کشد ز میم تمثال فرو — کاکل نهند ز شرم دنبال فرو
در مجمع نو خطان ز حرف نقطش — در حال رود بچهرها خال فرو
خوش گو نشد آنکه حرف کلک تو نگفت — خوشبو نشد آنکه از رقمش مشک نسفت
گر خار نوشته در دل خصم شکست — ور گل بنگاشت در رخ دوست شکفت

از خط

از خط شهند پرتوی پرتو یان — برقی بتفرقش همه منزویان
کز نقطه اش اینچنین ره عقل زند — مهرست بسجل دعوی نقطویان
خط بود کهن بود بجا تجدیدش — ایام ز کلک شه چه زیبا دیدش
از نیچه خور فرق در دیده فرو — شوریده سران شانه تنبیهش
سرلوح هنر از خط شه تزیین است — مفتوح ز فتحه اش لب تحسین است
بین دلکشی ضمه که جانش پس آر — قلاب محبتی که گویند اینست
خوش آنکه هنر نافیه زینب از هر کس — وز خامه تراویده همه مشک ترش
خواهی که نسازدت فلک زیر و زبر — رو در خط شاه بین و زیر و زبرش
از دل نمط خطت گشاید گرهی — بر دیده کشند بینش چون گرهی
جان زخم ز زهر اجل کی میخورد — میساخت بغرض که زجرمش زرهی
آراسته از خط شه از روی بتان — صادش بکرشمه چشم جادوی بتان
سوهان اجل طوق اسیران نبرد — چون زخمش اگر حلقه شود موی بتان
تا شاه جهان خامه بکار آورده است — بر صفحه خط و خال نگار آورده است
هر دست رسی که داشت سرکش آورد — جزمش شبه شگفته نثار آورده است
در جیب دوات شه جمشید جمال — ظرف زر و سیم مهر و ماهست سفال
از دود چراغیست مدادش که بآن — سازند پر از زر و شبستان وصال
از عدل تو ظلم رفت و آن ششمش — در دست تو باد آنچه جم کرد کمش
ذات تو سکندر دولت آینه اش — کلک تو فلاطون دوات تو خمش

کلک تو که گشته طرح هر جا خرفش　　چشم شده گوش بشنود تا حرفش

دورست ز عیب گرچه بی عیب جداست　　دارد دو زبان بکیست اما حرفش

نازم بدوات بخش می بود ست　　نازی که به از سیب ذقن میبود ست

هر گوشه کتابخانها داده برون　　در یک دهن این همه سخن میبود ست

دانش عرض جوهر ذاتت باشد　　رشح قلمت آب حیات باشد

در سم بچه خط شعاعی خورشید　　گر لایق لیقه دواتت باشد

از نافه دوات تو نشانی دارد　　ز و شاهد خط غالیه دانی دارد

ناید دهنش بهم ز شادی ز پی　　چون کلک سخن ورت زبانی دارد

ریگان جهان چون خط زیبای تو نیست　　آرند چو همتای تو همتای تو نیست

جنس هر چارسوی شهرت نشود　　خطی که بران ز نقطه تمغای تو نیست

رایت که بر وشتی و صفوت علمت　　هر خامه که بر گرفت زرین رقمت

خورشید جهان نفروز در شکش　　هم تخته و مهره هم دوات و قلمت

حق کرده بحجت هنر محتشمت　　ارقم زده بر چشم حسود از رقمت

در وصف خط اینها که شنیدی ز دوات　　گر بر لبش انگشت نیزند قلمت

کلک تو که لاجورد رخش شطت　　در مزرع صفحه دانه پاش نقطت

هم آهوی مشکبار صحرای سخن　　هم ماهی آبنوس دریای خطت

آهو میناز کو بچشم سیهش　　خوانده دوات خود بر ابر سیهش

نازم بخطش که گر تماشای او　　بر دوخته دیده مانده بر جا نگهش

ای خط تو خط شناس را خط نجات　　ریزد در سیاهی قلمت آب حیات

گر قطره در امداد مداوت ناید　　افلاک چکانند عطارد به دوات

خط تو نگاه را بدست افتاد　　عیبش نکند خط پرست افتاد

از ساغر صورت می معنی خوردست　　بر طرف بنفشه زار مست افتاد

کاکل فکنان که زلف ناهید برد　　با خط شه از خط خود امید برند

زین یوسفی که داده ابراهیمش　　در جلوه کهش تیغ خورشید برد

آنان که بجستن جواهر جستند　　از عقد گهر گذشته خط جستند

خطها شده آب در خراسان از شرم　　ور نه بعرق عراقیان می شستند

ای تازگی بنفشه زار از خط تو　　مسطر سواد جویبار از خط تو

پاشیده غبار خشکی از رنگش　　بر دوخته چهره بهار از خط تو

خطت که از وراه دل و جان زده‌اند　　چنگیش نگاهها بدامان زده‌اند

بر صفحه چهره تابان کرده گستند　　بر چهره آن سوزن مژگان زده‌اند

ای وصف خط تو متن شرح سرزم　　هر نقطه آن مردمکی در نظرم

تا قطع شده وظیفه قطعه من　　اقطاع بیاضت سواد بصرم

گویم ز خطت که زشت من خوش شود　　وز ترکیبش سرشت من خوش شود

سطری خواهم که بر جبین سایم　　امید که سرنوشت من خوش شود

در وصف خطت صفحه نگاری از من　　وز نقطه آن نکته گذاری از من

تحصیلش اگر بعجز ممکن باشد　　سطری ز تو صد کتاب زاری از من

کلکم شده سرجلد رئیسی کردست / بر بوی خط تو مشک ریسی کردست
قطعا زوم خروم بعذر اطناب سخن / آری همه جا قطعه نویسی کردست

در بحر سخن باز از غواصی غوطه خوردن و لآل صفت عقدهای گهر دریای کرم برآوردن

این درج در از بهشت رضوان آورد / پیش نظر شهش بسامان آورد
در سفتن آن مثقب مژگان آورد / تا سبحه شود رگ دل و جان آورد
این سبحه که سرمایه فرخ فالیست / از نسبت او قدر ثریا عالیست
از جوهری قضا چه نیکو سر شد / درهای بساط چرخ ته غربالیست
این سبحه که اشک لعل ازو شد جگری / زو مغز لطافت در جلوه گری
در نیست که در بند قبا بستن شاه / هر گوشه عیال کشته سرانگشت پری
زین عقده گهر که شاه فرزانه گرفت / در جان و دل قیمتیان خانه گرفت
کنجشک و کبوترست صید دگران / او باز که بدام این دانه گرفت
رو دوش و برش ببین که چه در ها ستو / شاهست سپهر این ثریاست برو
این حرف خرد گفت من این میگویم / کان گوهرست چشم دریاست برو
این سبحه که گوهر محیط قدمست / رخشنده کواکب سپهر کرمست
نظاره بهاری شده کز جلوه او / در سیر شکوفه زار باغ ارمست
این سبحه که غیرت ثریا آمد / با طالع و بخت دست بالا آمد
پستیش چه خوش بلندی در پی داشت / بر سطح فلک ز قعر دریا آمد

خوش عقد دری که زبده عمانست / باران هواداری او نیسانست
تشبیه ز خوی صنعتش سیرابست / شاهست سحاب کرم او بارانست
خصمان تو آبروی خود ریخته اند / بر چهره غبار کوی غم بیخته اند
از بدگهری ز رشک عقد گهرت / تسبیح سرشک از مژه آویخته اند
مهرت دل و جان جهان میخواهد / مثل تو جهان جهانستان میخواهد
بر دوش و برت حمایل شب و روز / فرصت سپهر کهکشان میخواهد
این سبحه که رشکش دل کان ریش کند / گر سینه دعوی صفا بیش کند
هر چند حباب چشم پهنست بسبک / کی قصه بادهنده خویش کند
زین سبحه شرافت عدن میخواهند / تا تکیه زند برگ سمن میخواهند
لبها بحدیث آب او آب دهند / آنانکه طراوت سخن میخواهند
عقد گهر تو بر پرن میخندد / هر دانه آن دهن دهن میخندد
کو خنده باین رشته دندان نیاز / دوشی و برت بر سمن میخندد
تنها نه رخت غیرت گلبرگ ترست / سر تا قدمت باغ و بهار نظرست
از هر طرفیت سبحه جلوه گرست / نازیم بقلزمی که موجش گهرست
بی بزم تو گل ز دل خس بوده / تا گفت شکفت از تو نفس بوده
عقد گهری حمایلت کرد آخر / در سینه قلزم این هوس بوده
در عهد تو پیمانه بچرخ افتادست / بام و در میخانه بچرخ افتادست
تو شمعی و زین عقد گهر شام و سحر / بر دور تو پروانه بچرخ افتادست

عقد گهرت که زیب گنجینهٔ تست — گویی گهر پاکی دل بیکینهٔ تست

خوشبوی شود گل چو نشیند با گل — این صافی او ز صافی سینهٔ تست

بر عقد درت چشم خوشی نگشاد — گر گرمی مدحتش کم خوشی نفتد

عالی گهران گرچه نبی فال زنند — این قرعه بنام بر دو دوشی نگشاد

رو سرخی می ز لعل جان پرور تو — از عکس تو صد بهار در ساغر تو

این نیست گهرها که حامل آرای — خوی کرده ز تاب باده دوش تو

گلگت معنی ز لفظ خوشه کشید — سعیت خرمن ز تخم تاک کشید

در حیرتم از لطافت عقد درت — ایام چه سان حباب در رشته کشید

بر گوهر این سبحه تماشا شده گرد — در دل ز لطافتش تمنا شده گرد

از حسرت این که خاک پای تو شود — عمریست که آب روی دریا شده گرد

از عقد در تو در جهان ولوله است — در گردن هر نگاه ازو سلسله است

هر در که نکرده دیده در مرسلهٔ درج — در چشم تر آب خویشتن آبله است

از شاه جهان سبحه بگردن کردن — وز چرخ نثار او بدامن کردن

گردانه ز تاب این گهرها کارند — در خوشهٔ تو آن ستاره خرمن کردن

عقد گهرت غرق جلا گردیدست — ز آیینهٔ سینه غم زدا گردیدست

از دیدن او گره شد پیدا در دل — طرفه است گره گشا گردیدست

چون عقل نظیرش به یکتا آورد — دریا آورد لیک بی جا آورد

او گوهر خود ز بخل در زیر نهفت — وین گوهر خود ز جود بالا آورد

گل مینا زد که عطف پیراهن تست — خور می یازد که خوشهٔ خرمن تست

در گردن بحر خون کانها هم ماند — زین مرسلهٔ گهر که در گردن تست

رخسار ترا چه نور عالمگیر است — مهر تو برای خواجگی اکسیر است

هر سو نکنی ز دیدن وش و برت — دیوانه شد این عقد گهر زنجیر است

مویت بویی که در ختن می پیچد — رویت رنگی که در چمن می پیچد

عقد گهرت نسترنی گر شکنش — در باغ ارم ناف چمن می پیچد

زین سبحه صفا پرستش خاطر کرد — ایام پسندش از جواهر کردست

نی نی غلطم لآلی راز ترا — شفافی سینهٔ تو ظاهر کردست

خورشید که روشنست ز نیسان نظرش — در دیده کشیده سرمه این خاک درش

گرداب که او بحر بحر افتادست — زین ذوق که گردیده بگرد گهرش

رز کهنه سخن در صفت زر نورس سلک جستجو کردن و لآل شاهوار خیال در درج ثنای شاه والاگهر درج کردن

نورس نامی ز صاحب تهییم است — سنجیدهٔ شاه واجب التعظیم است

چون که ازو جاه خلقت روا — این موهبتش بنام ابراهیم است

نامی زر نورس از زبان دانی شاه — پهلو زده بر ماه به پیشانی شاه

محسود زمین اختران بود فلک — بر عکس شد اکنون بزرافشانی شاه

نورس ز شرف درست اختر شکست — نقش دولت سکه طرفه طرزی برست

گویا شده صندلی نشین نام شهان — تا نام تو بر سر این زر نشست

نام تو که ز بهر خلق شکر کردست | هر جا که زبانیست مسخر کردست
آورده بسکه روی از روی کرم | وز فرط شکوه پشت بر زر کردست
نورس که زد آفتاب بر سایهٔ او | کان گشته تنک از پی مایهٔ او
پیش کرمت دست بدر نورش داد | نام تو نهاد بر کفش وایهٔ او
ای منهجر فتح مهر پرتو از تو | از نیت عز و تا بعز نواز تو
در کوی شهنشهی روا در و از تو | بر هر زر کهنه سکهٔ نو از تو
گفتم تو نورس زبان پر از خورشیدست | افکنده شعاع کان پر از خورشیدست
رو در سیه نقره نبینند دگر | از سایهٔ حق جهان پر از خورشیدست
نورس می شده کرده در جام شهان | گردیده سبک ز نقلش آرام شهان
زینسان که بنام تو برآمد شاید | گر شرم برز فرو رود نام شهان
زین زر خورشید ریزه چین می باشد | در سجدهٔ او جمله چنین می باشد
تا گرسنه چشمان جهان سیر شوند | بر خوان کرم قرص چنین می باشد
زین زر همه را کار چو زر ساخته اند | در دفع خدنگ غم سپر ساخته اند
خوش کهنه شد آفتاب این نورس را | آویزه کردن سحر ساخته اند
نورس که ز نامت شرفش جاویدست | گردون نشاط و عیش از امیدست
چرخش بگلوی صبح خواهد آویخت | نام شعشعه سبیکهٔ خورشیدست
عهد تو در امن بهر سوی گشاد | سرهای فتادنی بهر کوی فتاد
از خطبه چه رفعتی بمنبر بر رفت | از سکه چه دولتی بزر روی نهاد

قدر تو بعرش منبر خطبه فراشت | افلاک علو خود بتخت تو گذاشت
میخواست زر از نام تو این نام و نشان | گویا که نشان سپروری مهر نداشت
ایام در ایام تو خواهد نالید | آیین جم از جام تو خواهد بالید
همیان زمان با بگشادی گشت | بر خویش زر از نام تو خواهد بالید
در برج شرف همای چترت پر زد | پر در که تو رفعت گردون سر زد
در محضر خورشید عیاران دیدم | نام تو ز جمله سکه بالاتر زد
در زر بهر تو لذت شکر خرج شود | در شام تو پرتو سحر خرج شود
از سکهٔ تست روز بازار عیار | شبها زر اختران مگر خرج شود
تا بر تو شهنشهی مسلم گردید | منبر نه خطبه عرش اعظم گردید
این نقش برای سکه هرگز نشست | از نام تو روشناس عالم گردید
از سکهٔ شه جهان نگاری شده است | نقد غم فاقه کم عیاری شده است
از بس که باهل نغمه نورس بخشید | هر جیب و کنار زهره زاری شده است
ای تخته ز سکهٔ تو نان زر و سیم | زو بهن بهره یار خوان زر و سیم
خرم ز شکفتگیش جان زر و سیم | نازان بر عیش کان زر و سیم
بی نام تو سکه ظلم بر زر میکرد | وز نام شهان جدل بر او میکرد
میداشت اگر خبر ز دارائی تو | رد رقم نام سکندر میکرد
از ریزش شاه عالمی را زر گمست | بنواخته زهره را چه زرین چنگست
بر خلق جهان ز بس که نورش افشاند | بر چرخ ز عکس جای اختر تنگست

قدر

شد وقت که در جیب و دامن ریزند
کاورده زر بیخ از زمین ریزند

از سردی فاقه خوشه چنان درهم
زین زر گل آتشین بخرمن ریزند

از جود تو صد خرمن گوهر بجوی
باد از سر خشم پشته هر جانب کوی

دریافته بود سکه را کهنگی
آورده ز نورس بجهان نو روی

تا هست نفس حرف زرت بس نکنم
دریوزه ز گل کنم ز هر خس نکنم

گردید کهن نهال باغ هوسم
ای وای اگر نو بر نورس نکنم

چشم بزر شاه جلا پرور باد
از نخل امید نو رسم نو بر باد

حرص تو بی خواب تا کند پای دراز
دستیم بگرد بالش این زر باد

کو نورس که شگفتنی میخواهم
زین گل بغل خود چمنی میخواهم

دارم هوس مشت زری آمانست
این زر ز زر مشت دامنی میخواهم

تا خشم گل باغ کرم نورس باد
تریاق برای زهر غم نورس باد

تا لشکر غم چون دل جاشه شکند
در لشکر عیش سر علم نورس باد

هوا گرفتن طبع بلند پرواز بانداز توصیف باز

باز تو بدلبری سراپا نازست
از صید ربودنش دو دها بازست

باز دگران را پر شهبازی نیست
داند همه کس که باز شه شهبازست

مرغی که پر هما پرور دارد
در دام بچیدن دگر دارد

با باز تو کارها کبوتر دارد
صد نامه بچنگلش ز هر پر دارد

از باز تو حل گشته هم مشکل صید
مهرش شده ریشه زان در آب و گل صید

رنگش بگرفته رنگ بس بو العجبست
با آنکه همیشه برده رنگ از دل صید

این باز که آشیان سزد گردونش
از در بصفای سینه دانی قرنش

در صید نهد سینه چو بر سینه کبک
اوآز حلالی شنوند از خونش

مرغان همه زین باز دل ریش تر اند
پروانه مثالش همه پس و پیش پرند

از خوبی سینه گر فزون شد زیبی
خوبان ز برای سینه خویش خرند

نقاش قضا که جسم و جان پرداز است
بر زانوی پرداختن این باز بست

هستش چو تذرو گرچه رنگ آمیزی
از صنعت این سینه قلم ممتاز است

این باز که سدره را کیا میگیرد
جز دست شه آشیان کجا میگیرد

معراج خیال زیر پا میگیرد
طبعی که بوصف او هوا میگیرد

بازت که عقاب صوگی کرده رشش
داند خرد از همای فرخنده ترش

نقش پر طاوس بریزد از شرم
چون جلوه کند ساده کی بال و پرش

بازت که خراش جانست ز ناخن او
هر گوشه دلیست چشم بر ناخن او

در صید کبوتر در و بام حرم
قلاب محبتیست هر ناخن او

بازت که ز عرش جای برتر جوید
بر فرق تمام اش ز افسر گوید

در دشت ز بس کبک که در خون غلطانند
سبزه همه چون ساق کبوتر روید

بازت ز میان کمنداری ببرد
آرام و قرار هر شکاری ببرد

بر سرمه غبار پر و بالش نزند
در دیده اگر هست غباری نبرد

بازتو که بخت داد تعظیمش داد　　از دست تو بر سپهر تقدیمش داد
در صید خطا نمیکند پنداری　　شاهین محبت تو تعلیمش داد

بازت که همای پرور آمد پر او　　با آنکه عقاب خورده وا از پر او
با حکم تو کردن تواند پیچید　　کنجشک گر آشیان نهد بر سر او

بازت که بهار سنبل و نسرین است　　از سینه نگارخانهٔ صد چین است
بر پنجهٔ زربخش تو باشد کهش　　زان حلقهٔ چشم او چنین زرین است

پی کمینگاه شکاریان مو موی آوردن و سخن جست و خیز یوز بنخجیر صحرای معنی آوردن

این یوز که کرده حکم شاهی داغش　　بالیده بگرد سینه گاهی داغش
بس طرفه فتیلها برو سوخته اند　　تا خشم نکند سیاهی داغش

زین یوز بتان شکار آموخته اند　　بر سینهٔ باز داغ او سوخته اند
هر خال که سر تا قدمش می بینی　　چشمیست که آهوان برو دوخته اند

این یوز نه یوز آهوی آهوگیر است　　در بستن شیران کمرش زنجیر است
از حسرت آنکه شه بصیدش آرد　　هر خالی ازو داغ دل نخجیر است

زین یوز چه خوش انجمن آراست نگار　　هر جای دگر که هست پیچاپیچ نگار
خوبان بنگار دست و پا میسازند　　نازم بنگاری که سراپاست نگار

زین یوز که او را چمن انگاشته اند　　کافور بمشک ختن انباشته اند
در عالم صنع ایزدی گلزار است　　ریحان و بنفشه بر سمن کشته اند

زین یوز غباری که فرو افشانند　　بر عنبر از آن غبار بو افشانند
افتاد گذر بر آهوان ختنش　　بنگر که چه نافها برو افشانند

زین یوز نگاه سو بسو افتاد است　　گلزار نگاه مو بمو افتاد است
گرمست همان بنجره تو پشتش　　هرچند که بخیه اش برو افتاد است

این یوز که انداز دوی انداز ستاست　　از تیزی ناخنش خرد عقده گشاست
دیباچهٔ پیکرش نشد حرف پذیر　　گر نقطهٔ پایش بپرستند بجاست

بر خصم این یوز زخم مرهم نزند　　بر پنجه چنان زند که ضیغم نزند
در جستن پیکر سراپا شده چشم　　وان چشم که هیچگاه برهم نزند

یوزت که نیافت عیب جا در بر او　　گویی ز هنر ریخت پا تا سر او
در پنجه دریست مغفرش پیکر او　　بنگر که چه مهرهاست بر مغفر او

یوز تو که از تن خصمان بو کند　　با شیر و پلنگ پنجه در پنجه فکند
از خوبی او بر روی دفع گزند　　ایام همان ز خال او سوخت سپند

از یوز تو آهوان گهر برچیدند　　در رهگذر از خویش گهر برچیدند
این تخم بکشتش از کجا افشاندند　　خال از رخ مهوشان مگر برچیدند

یوزت که چو باد کرده بر دشت عبور　　از پویهٔ او رواست نزدیکی دور
حیرت زده گشته دیده از دیدن او　　طرفه است حباب ظلمت و قلزم نور

یوز تو که شاهباز دشت و دره است　　ز نقد سفیدی و سیاهی سره است
از پنجرهٔ فلک برون تافته خور　　این سایه و آفتاب آن پنجره است

خصم تو همیشه خواب خرگوشی کرد   با گرگ ز نفخ خود هم آغوشی کرد
آن روز که این دو خواب دادند بشیر   یوز تو اراده پلنگ پوشی کرد
یوزت که بصر فراخ بساطش نبود   جز ران گوزن بر سماطش نبود
از خون شکارکان یاقوت شد   غیر از شبه لیک بر بساطش نبود
تا ناخن یوز تو بتیزی پرداخت   در دشت آهو بکمند خیزی پرداخت
فال تو خجسته باد کز پیکر او   رمال قضا بنقطه ریزی پرداخت
یوز تو که صید افکنیش در دشت   در پنجه زنیش شیر شاگرد شدست
این نادره داغها بود شکل اول   دو دو دل آهوان برو گرد شدست
یوزت که نشانش ماه و ماهی کردند   زو درک دقایق الهی کردند
آنان که بمکتب نخواندن رفتند   زو فرق سفیدی و سیاهی کردند
یوزت که نهند غیرت شهبازش   صیدی که فتاده بردم پروازش
اول بکند صید گریزش کی دست   انگه شده پای مال دست اندازش
یوز تو دل صید به نیرو ببرد   این نیست عجب که شیر پهلو ببرد
در دفتر تصویرش اگر نقش کشند   اوراق ز اضطراب آهو ببرد
این یوز که هیچ آفت و دردش نرسد   ز ایام گزند گرم و سردش نرسد
خاکی که بر آن فتاده رویش گذرد   صد سال دو دو باد بگردش نرسد
زین یوز ندیده دهر پرنده پری   از هر بن موی بر دمانیده پری
پای بکمین کمیش روان میسازند   آنان که بطی ارض دارند سری

این یوز چو شعله است و نخجیر چو خس   با پویه او چه پیش گوینده چه پس
گیرا الجدیث پنجه اش هار نفس   تا حرف تو ناخنی زند در دل کس
این یوز تو چون رخش بپا تاخته اند   از تیزی ناخنش زبان ساخته اند
گر کل شده خاک تر سر پنجه او   گنجشک عقاب گیر از آن ساخته اند
این یوز که گیرا چو دم تاثیر است   در بهر نگهش کند صد نخجیر است
خاکی که بر آن نشان سر پنجه اوست   چون خاک سر کوی تو دامن گیر است
یوز تو شتابنده تر از افلاکست   سبحان الله چه چابک و چالاکست
تا سایهٔ او بخویشتن می جنبد   نخجیر چو سایهٔ خودش بر خاکست
آورده بملک دکن از دشت [illegible]   یوز تو نگارخانه کشور چین
بر ساد کی خود آسمان خورد دریغ   گردیده چو هنگام کمین نقش زمین
خوشخویی و بدخویی یوز تو نکوست   بدخوی بدشمنست و خوشخوی بدوست
با آنکه دو رنگست دو رنگش مشمار   یکرنگی مغز چون یکرنگی پوست

ازنی قلم شکر عبارت بر دادن و بحرف طوطی سر حکایت گشادن

از نوری شه گویم و از گفتارش   در لذتم از زبان شکر بارش
در باغ بیان چه طرفه می شکند   گلهای سخن ز غنچه منقارش
این نکته سرا چو نشر گفتار کند   در پرده رمز کشف اسرار کند
آمین آمین ز قدسیان میشنوند   هر گاه دعای شاه تکرار کند

از نوری شه دل آشیان فرحت / مستت شراب سخنش در قدحت
شفافی رنگهاش انداخته عکس / از پرتو آن نگاه قوس قزحت

این نغمه سرا اگرچه خود دلبر خود / بنموده بگوهر سخن جوهر خود
در کردنش احسان شهنشه شد طوق / خود را بقفس کرده ز بال و پر خود

چون نوری شه کو بسخن چابک و چست / شد نکته وری ختم برو در رحجت
از کج مججی زبان خلاصی شده نطق / گرد از حرفش شکسته خویش درست

از گفته نوری تو گوهر خیزد / در گوش نگفته و گوش گهر خیزد
زان چشمه گر تر کند بآبش منقار / ماهی همه حرف و زبان ور خیزد

بر نوری تست رشک طنازان را / در مرتبه پست کرد شهبازان را
در مکتب نکته دانیش ساخته اند / هم تخته اطفال سخن سازان را

از نوری شاه دیده روشن گردد / دیدن ز تند روئیش ملون گردد
هر چیز که نیم خورده او گردید / گر گنگ خورد تمام گفتن گردد

این نادره نوری ره دعوا مبین / با هر که زبان چو سخن زا بیند
از روشنی بیانش اعمی شبها / در لفظ نهان معنی پیدا بیند

از نوری شه نطق مدد جو باشد / ز و باغ فصاحت آب در جو باشد
گر نخل نشانند ز چوب قفسش / بارش همه میوه سخنگو باشد

طنازی نوری شه از گفتارش / در کنج قفس بال و پرش گلزارش
برجسته تر از صفیر نی آوازش / پر قصه تر از نوک قلم منقارش

از نوری شه گوی و نوای قفسش / تا زیست که نور ست بجای نفسش
بر زاغ اگر وزد شود رشک تذرو / رنگین شده از بس که هوای قفسش

این طرفه نما که شد سخن با هوش / هست آینه دان بال و پر طاوسش
پروانه صفت نگاه گردش گردد / رخشنده چراغیست قفس فانوسش

تا لاله و سرو روید از طرف چمن / تا لعل و زبرجد ندر سیح روش
تا جلوه با بین نماید نوریست / سرسبزی و سرخ روئی از شاه کش

بتعریف انبه که کام زبان حلاوت نشاندن و تعریب آن دانه که شهد شاخ انگبین چشاندن

این انبه که شیرینست لب از گفتارش / خوانند ز تازگی گل بی خارش
کو خسرو پرویز که در دیدن او / گردد خجل از طلای دست افشارش

زین انبه سخن تازه و رنگین دارم / وز تازگیش جبهه بی چین دارم
در حسرت سبز تلخ مردم مردند / خوش عشرت ما که سبز شیرین داریم

این انبه ز شکر مصفا شده گرد / از بهر سپندیش ثریا شده گرد
در کام از و چه چاشنیها شده پهن / هر جا مزه کم شده اینجا شده گرد

این انبه که خوبیهای دیدن بندند / آه از صفتش کام شنیدن بندند
در شیره جان ریشه زانند گه / گر کنج دهانی بمکیدن بندند

زین انبه بتان بر شکر خندند / وز شکر ریش چه طوطیان در بندند
با خویشتن آن چاشنی آورده گر او / شیرین دهنان بلب چشی خرسندند

این انبه گشته کام ما محروم او / دم زد ز شکر کسی که شد همدم او
در روضهٔ تشبیه بر اشجار بیان / طوطیست چه شیرینیست کبوتر دم او
این انبه گشاید در شیرین سخنی / زو آمده لب ریز شیرین سخنی
عمریست اگر چه از شکر حرفانیم / گردیم کنون نو ز شیرین سخنی
زین انبه زبان بشهد پرورده پرست / این بیضهٔ سبز بین که از زرده پرست
از نامیه کیمیاگری نیست عجب / زین شیشه که از طلای حل کرده پرست
در باغ گر این رشک ریاحین بشکفت / از خاک صبا نکهت نسرین برفت
پرویزش اگر بعقد پروین میسفت / شیرین ترش از شکر شیرین میگفت
زین شهد شکر لبان دکان می بندند / وز حرف متاع خود زبان می بندند
عیبش نکنی بریشه داری هر بند / زین چاشنی دگر بران می بندند
این انبه شمامه که عطراگین است / تخمش مرغی که بیضه اش زرینست
زر کرده درست نسبت رنگ با او / آنست که در نظر چنین شیرینست
زین انبه چو ترکها که تن تاب نخورد / زو هر که نخورد شکر ناب نخورد
نخل چمن ذایقه اش بی ثمر تا / کامی که ز سرچشمهٔ او آب نخورد
زین انبه حلاوت آب در کوه فکند / خشکست ز تازه مغز او لب قند
در دفع گزند تلخ کامی حرزیست / از ریشهٔ او ببازوی ذایقه بند
این انبه که شهد جانست شیرهٔ او / فرهاد بپای دل خورد تیشهٔ او
در دیده دیده دانه اش خورشید نشست / خطهای شعاعیست برا[illegible] ریشهٔ او

این انبه

این انبه که حاصلست از و دایهٔ جان / جسمش بلطافتست چون سایهٔ جان
طفلیست ز دایه اش بهمواره کام / وین طرفه که خورده شیر او دایهٔ جان
گردیده بنکهت انبه آسیب سمن / دهقان قضا داده از و زیب چمن
افتاده بدست هر که این دستنبو / گردیده کفش گزیده سیب ذقن
همشیرهٔ تنکهای شکر انبه است / معطر شمامهای عنبر انبه است
در دیده نهاده نهالش فلکیست / محور تنهٔ برج شاخ و اختر انبه است
زین انبه لب از حدیث لوزینه بتافت / بر باز اطلسش بدل پشمینه بتافت
در دل بگذاشت پرسش [illegible] / از غصه حسود دشت بر سینه بتافت

بحرف بالیدگی انبه پرداختن و شهد ناب دهان لعل لب ساختن

زین انبه شمامهٔ مشک بو میگنجید / گفتند قرابه اش سبو میگنجید
معانی لب بوصف او میکردم / گر در دهنم حدیث او میگنجید
این غیرت شهد را رسید ندبیر / در چیدنش آنکه دوید به پیر
پیشش بنشین از بزرگی خود دانه / زین جرم شکسته اش کشید به سیر
این انبه که شهد نیست همپلهٔ او / مرغیست همان شاخ خودش تکیهٔ او
در معرکها نباشدش [illegible] / گر قند نگوید از سر و کلهٔ او
زین انبه دل کوه بفریاد آمد / گردانه آن تیشهٔ فرهاد آمد
بر شاخ کسی که بیندش جلوه کنان / ز بازو و گرز رستمش یاد آمد

کامی که جز این انبه بود وا یه او / در چاشنی افتاده تنک مایه او
وزنش نگر که خاک گردید کبود / در پای درخت از اثر سایه او
این انبه ستایشش همین میخواهد / هم در خور جبشه آفرین میخواهد
نخلش چوگان نهاده از شاخ بلند / میدان هوا گوی چنین میخواهد
این انبه که جز کام سخنگوی نداد / از شرم شمامه پیش او بوی نداد
از فکر بوصفش تنگی رفت برون / هرگز سخنم باین پری روی نداد
نی انبه مه برج سرخوانست این / سیب ذقن و انار پستانست این
از لذت هر چیز که پرسی دارد / انبا بچه حضرت سلیمانست این
این انبه که کرده شهد را همرنگ خویش / گفتست بسدره نخلش ای سروی
برشاخ خود دیده جلوه گر کردنش / وز دیده نه کرد شتا و پهلوی خویش
مرا رنج دو تو جبین بالیدست / بر بوی تو مغز یاسمین بالیدست
منظور تو بوده نخل این انبه مگر / کز مهر دل شاخ چنین بالیدست

حکایت پان رخصت توشه راه شکایت کردن و رنگین ادایی از در معذرت برات در آمدن

فریاد رسا داد گرا دادرسا / در خصمی دوستان چرا بسته میان
در دیدن تو چون همگی دیده شوم / در رخصت ما شو و سراپای زبان
خوش کرده شهنشاه جهان کام من / خوش نیست اگر نه هر زمان شکوه من
از بس که نهند پان رخصت بکفم / رنگین شده در کام و زبان شکوه من

هرچند که از پان رضامی نالم / چون هست رضای تو در آن می نالم
تسکین دلم گرچه باینها نشود / بر سینه ز هر برگ کفی می مالم
پیمانه ز هر رشک دل چون بخورد / از جمله گست چون غم افزون بخورد
هرچند که بر خوان رضا مهمانیم / یارب کسی از پان رضا خون بخورد
در عیشکده تو گوش غم می پیچند / ارباب نشاط در نغم می پیچند
در سینه ولی بساط امید مرا / از پان رضا چو پان بهم می پیچند
در بزم تو بخت میدهد چون بارم / خوش است که بر دل نپسند و بارم
از شاه رضا باد که از پان رضا / پر زر و دستار زنند بعزت خوارم
با آنکه زبان پیش رود دکان قبول / و ز نامه اوست سود بازار قبول
گاهی که برای رخصتش پیش آرند / مشتیست پر از سیلی خسار قبول
پانست که از عنبر و بان بر طاقت / جفتست بصورت و بمعنی طاقت
در خواندن و راندنش فراقست و وصال / این طرفه که گاه زهر و گه تریاقت
تا کی بخیال جام عشرت گیریم / آییم ببزم و پان رخصت گیریم
از دفتر بهره اش که عزت رقمست / یکروز نشد که فال صحبت گیریم

نهال سرسبزی تمنای شاه نورس پروردن و بصفت پان شکر کلگونه عروس سخن کردن

هم هیات پان ندیده در دور کسی / کوته که درین برگ کند غور کسی
گو در کف پادشه ببین هیاتش / هرچند ندیده در قمر نور کسی

پان چتر من و مهر جهان تاب منست
از هیبا و یا نم این سطرلاب منست

از بهر سجود قبلهٔ عالمیان
در پیش نظر صورت محراب منست

بگشاده زبان نشار جان در بدلم
دادست شراب لاله گون سر بدلم

بیرون نکنم ز کش و زنیم عرضیت
خواهم که زند ناخن دیگر بدلم

بر فرق طرب درافسری بیره پان
زو توده شمیم عنبر و نکهت پان

همیشه بپشتی توانا و ضعیف
یکدست بدستگیری پیر و جوان

رنگین کاری سبز بختی پان ساخت
با لعل بتان خوش از بن دندان

درمند خرد ز حیرت انگشت گزند
دیدیم زبرجدی که در مرجان ساخت

پانست که کنده بیخ هر درد و غمی
در ریشهٔ نخل خرمی رانده نمی

رنگین ظفر آنکه که رزم ملالی
زین برگ گشته جلوه گر سر علمی

بی نکهت پان هر که زند هوش شکست
سنبل نکند جلوه که شمه وش منست

صد تاب خورد نفس زبس بی تابی
این نکهت اگر دمی در آغوش منست

پانست درین حدیقه ریحان نفس
پانست شمامه گریبان نفس

دارند جدا هر یک از اشیا جانی
پانست باعتقاد من جان هوس

خوبان که زبان لب صفا میخواهند
رنگینی حسن ماجرا میخواهند

شمشیر عتاب میدهند آب بآن
خون میریزند و خون بها میخواهند

چون بیرهٔ پان بگات مینای ملی
بر دجلهٔ وصف او نفس چسب لبی

معشوق لب لاله رخان خوش شود
آن غنچه گر ز دهان شود داغ گلی

از پان بطلبش می جام منست
در کام و زبان بپرورش کام منست

کامی تو گر قبول خوبان افتد
خوش عیش تو بوسه به پیغام منست

پان از گل و مل برنگ و بو افزونست
حسنش نه کمیست سبزهٔ گلگونست

در عشوه بهر کسی زبانی دارد
از رشک میان لب و دندان خونست

اجزای صفت فلونیا به پرویزن دقت بیختن
و از روی کیفیت شهد ثنای خدایگانی بر آمیختن

بر بهر سپهر خوان لقمه ربایی نکنم
اینست که پشت دست خایی نکنم

ز بسم نشوم صاحب کیفیت اگر
از شاه فلونیا گدایی نکنم

زین نشاه پرست ایاغ افروختگی
بر مهر کشیده داغ افروختگی

تا شعلهٔ او سری بعارض نکشد
روشن نشود چراغ افروختگی

ای شیخ بیاره سماعی بپرس
حکمت دماغ تو دماغی نرگس

تا باغ گلی برد مدار رخسارت
زین کیف شگفته غنچه واری نرگس

این نشاه که بحرانش رد ماجبات
مفتوح از وست بر بدن باب حیات

روشن بجا زنم که مردمک رنگ چراغ
هستا و ظلمات و نشاه اش آب

زین تازه فلونیا چمن گشته درون
و ز بارگیش برگ سمن گشته درون

از پرتو لعل و لولو و یاقوتش
سیلاق بدخشان و عدن گشته درون

این نشاه گر و عشرت ماجاوید است
در سود حیات مایهٔ امید است

گر دیده درون رگش از و بنگری
افیونش ز خشخاش مه و خورشید است

زین نشأه خمارها بتاراج رود   غمهای درونی ره اخراج رود
کیفیتش از فرط بلندی دارد   آن پایه که فکر از و بمعراج رود

عطار گر این فلونیا بوی کند   کی در طلب نافه تکاپوی کند
ریزند می طهور اگر در جامش   تسکین نشود آنکه باو خوی کند

زین نشأه کسی که خورد صاحب تخت است   بر بزم دلان جدایی او سخت است
شاهنشه نشأها اگر نیست چرا   گویند که فلونیا بر تخت است

زین نشأه مشام جان شمیم آگین است   رخساره از و آینه سان بی چین است
در کام از و شکر چه پستی کردست   نازم بتلخی که چنین شیرین است

این نشأه که چاشنیت غوغایی از و   هر دو دستی گرفته دانایی از و
جان در تن مرده میتواند کردن   زنده شده دعوای مسیحایی از و

زین نشأه چه نشأها که بر مل بندند   زو نور برنگ و بوی بر گل بندند
از نکهت او دشت ختن پر ز درون   تا از نفس دسته سنبل بندند

زین نشأه خرد نمط نشاط افکندست   جانها اثرش در انبساط افکندست
گر دیده دل از دواش کس نفع   در سینه جواهرش بساط افکندست

دید آنکه فلونیا شهیدش گردد   آنروز که خور در روز عیدش گردد
قفل در گفت و گوی ماند در زنگ   کیفیت او گرنه کلیدش گردد

زین نشأه اگر دهند تکمیل دلت   کیفیت جان کنند تحویل دلت
دودی نکند گر ز تفش آتش تو   روشن نشود درون قندیل دلت

این نشأه مگر که جمع خوبی کردست   از عرصه دل تفرقه روبی کردست
در سینه از و نشاط پا میکوبد   ناهید مگر ادویه کوبی کردست

اندیشه از این فلونیا گلزار است   آری مل بی درد و گل بی خار است
بی ظرف نیم گر اندکی میخواهم   چون لطف بتان اندکش بسیار است

دریوزه نشأه شگرفی دارم   رشحی طمع از قلزم ژرفی دارم
خواهم که کرم شود دران ناظرف   کز من بتر او این که ظرفی دارم

اندوه بالتفات شه عشرت شد   بیماری جان و دل همه صحت شد
در شکر فلونیا زبان محو شدست   کمیت ما تمام کیفیت شد

رباعیات متفرقه جمع ناگشتنی بستن در رشته سخن گسسته عبارت بهم پیوستن

ای خورده شراب خلت از جام خلیل   ایام تو داده یاد از ایام خلیل
گردیده بتازگی در ارکان جهان   از نام تو کعبه زبان نام خلیل

تدبیر امور گرچه از گردونست   تدبیر براهیمی افزونست
اسکندر روم را یکی افلاطون بود   اسکندر ما هند خود صد افلاطونست

ای غیرت ماه و رشک خورشید بزی   با جاه قباد و عیش جمشید بزی
جان بس که فدای تن و جان گردند   جان گشت تنت تمام جاوید بزی

ای زهد و ورع خراب می نوشی تو   کو سرو ارم را بهمدوشی تو
بر جسم تو از تاب تب این نیست عرق   تب آب شد از ذوق هم آغوشی تو

قال تو کند صاحب حالت همه را   فرع تو شدن دهد اصالت همه را
جان دگران نیز فدای تو کنم   ممنون دارم ازین وکالت همه را

با آنکه نه دارای جهان بیمارست   گویی که زمین و آسمان بیمارست
جسمست که عارضش شود عارضها   هرگز نشنیده کس که جان بیمارست

عدل و کرم جهانستانی نگزید   جان همه اوست زندگانی نگزید
زافزونی کرم خوی افتاده بیت   با خلق خدای مهربانی نگزید

این شاه که پاس کشوری میداد   از کرده خویش لشکری میداد
باشد چو سری با بهلد دش گاهی   گاهی برشش [illegible] سری میداد

شاهی که خرد در سنگ سکندر نهدش   در قدر ز خود سپهر برتر نهدش
افسرده در اثبات رضا خویش تا بی   دردی که رسد ز دوست بر سر نهدش

شاهی که فلک گرد درش میگردد   گردون [illegible] اخترش میگردد
از بس همه چیز مهربانند بر او   در دامده و گرد سرش میگردد

شاهی که دل خصم ز جان سرد کند   تیغش آب فتنه خون گرد کند
حاشا که بر او صداع یابد دیگر   آری سر ملک کی ز پشش درد کند

خاک رهت آب روی نیسان گردد   رضوان خس کوی تو بریحان گردد
تصدیع صداع چند فرمان فرمای   تا فرق [illegible] این درد بدر زد نبرد

شه کار جهان بمعدلت سامان داد   از ملک باخراج ستم فرمان داد
بر توسن صحت از مرض اندر دوران   ایام سپاه کامرانی سان داد

از صحت شه یافت جهان آبادی   در دست اسیرست خط آزادی
از حوصله خلق تعجب دارم   سبحان الله آن غم و این شادی

شد درد تمام ای دوا نوبت تست   بگذشت کدورت ای صفا نوبت تست
ای گریه برو برو برو وقت تو نیست   ای خنده بیا بیا بیا نوبت تست

از جوش دعا محیط رحمت جوشید   با خضر خلیل وقت شربت نوشید
عریان شده بود عالم ارباب سخن   از دولت شه خلعت صحت پوشید

از خلعت شه [illegible] ممتاز کنم   بر اطلس چرخ از شرف ناز کنم
تا گرد برش [illegible] پرواز کنم   هردم بالی ز بندها باز کنم

این حله که سر تا [illegible] نورم از او   از ظلمت و تاریکی غم دورم از او
تارش زده بر خط [illegible] پهلو   در شهر چو آفتاب مشهورم از او

این جامه زر که شمع نظم   در جستن او بوده سراغ نظم
دیدن همه مرده بود در دیده من   شد زنده باو باز چراغ نظم

زین جامه نظرها بتماشا آیند   وز درج گهرها بتماشا آیند
بر بام و درم گرفته هنگامه نوز   هر شام سحرها بتماشا آیند

ای آنکه عزیز از تو گردیده تمیز   در دیده ما جهان پشیزیست پشیز
هرچند که در نظر حقیریم حقیر   سوگند بخواری که عزیزیم عزیز

صد خواجگی از بندگیم مایه ورست   قیمت برسی بیشتر از پیشترست
عیبست اگرچه خود فروشی همه جا   جایی که خریدار تو باشی هنرست



بر می لب تو نشأه می پیمایند / بر مه ز رخ تو شعله می اندایند

نازم بر ازند کی جلوه عید / قربان ترا چه خوب می آرایند

بی وصل تو آسان نشود مشکل عید / پیشت بتیغ هجر تو بسمل عید

سویش بزکوة حسن چشمی بکش / کارایش عید نشکند در دل عید

نوروز رسید و جام در مل غلطید / صد زمزمه بر زبان بلبل غلطید

رنگینی حال تو چمن ثابت کرد / چون قرعه غنچه بر کف گل غلطید

روی تو نگاه را بهاری کردست / موی تو دماغ را تتاری کردست

در حسرت تشریف تو جمله دل سال / نوروز چو من روزشماری کردست

تا هست دعا زبان دعاگوی تو باد / بازوی بقا قوی به نیروی تو باد

تا قصه گلزار براهیم کنند
گلزار جهانیان گل روی تو باد

لبات ... علیان

بتاریخ یوم پنجشنبه نوزد

محمد علی

بتاریخ یوم پنجشنبه ... شهر ذیقعده

[illegible]

سنه ۱۳[illegible]